اشغال!

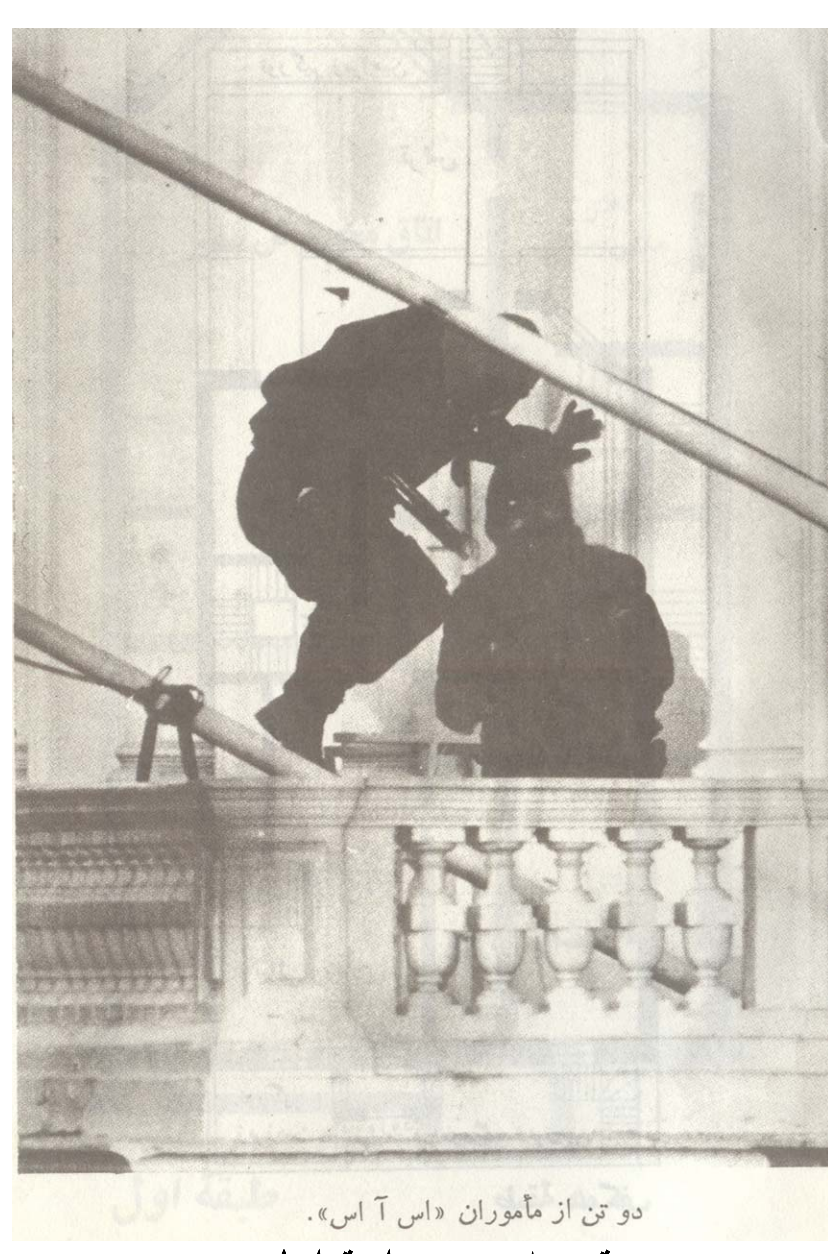
ساندي تايمز

www.arabistan.org

(سايت عربستان)

طبع الكتاب وجُمّعْ وفـنُّدْ بواسطة :

مجموعة من القوى الوطنية في الأحواز



دو تن از مأموران «اس آ اس».

ترجمه : حسين ابوترابيان

نشر نو

تهران، 1363

فهرست

مقدمه مترجم

ماجرائي كه در اين كتاب به وصف آمده گزارشي است از شش روز پر تب و تاب در ارديبهشت ماه 1359 (از دهم تا پانزدهم) كه طي آن سفارت جمهوري اسلامي ايران در لندن به اشغال گروهي متشكل از شش مرد مسلح در آمد و 26 نفر، از جمله 17 كارمند سفارتخانه، 8 نفر مراجع و يك مأمور نگهبان انگليسي، به گروگان گرفته شدند.

در طول اين حادثه، دو تن از اعضاي سفارتخانه جان باختند، و بر اثر حمله يك گروه، كماندوي انگليسي به سفارتخانه _كه ظاهراً بعنوان عمليات نجات صورت گرفت _ اشغالگران اصلي از بين رفتند و ساختمان سفارتخانه به صورت نيمه ويران بر جاي ماند.

شش مرد مسلحي كه دست به اشغال سفارتخانه و گروگانگيري زدند همگي از بغداد آمده بودند و آنطور كه از قرائن بر مي آيد، علي رغم اعلام خواسته هائي بظاهر ملي گرايانه،[**nationalistic قوميّ: خاص بالقوميةأومُتَّسم بها**] هيچ هدفي جز نوعي جنجال آفريني درسر نداشتند... ولي اين تمام ماجرا نيست.

توجهي مختصر به تاريخ وقوع حادثه اشغال سفارت ايران در لندن نكات ديگري را مطرح مي سازد.

دقيقاً 5 روز بعد از شكست حمله امريكا به صحراي طبس (پنجم ارديبهشت 1359) سفارت ايران در لندن به اشغال شش مرد مسلح (ظاهراً ايراني)[!] در آمد (10 ارديبهشت 1359). چند روز قبل از آن هم سفارت انگليس در تهران با اقدامي برق آسا و ناگهاني تخليه شد و ديپلماتهاي انگليسي -كه گوئي از چيزي وحشتزده شده بودند!- بسرعت از ايران گريختند. يعني سفارت ايران در لندن هنگامي به اشغال گروهي مرد مسلح در مي آيد كه خيال دولت انگليس قبلاً از بابت احتمال مقابله به مثل ايرانيها ! آسوده شده است. و نيز بنا بر اعترافات صريح مقامات آمريكايي، تنها رئيس دولت اروپائي كه در جريان حمله امريكا به صحراي طبس قرار داشته، مارگارت تاچر نخست وزير[وقت] انگليس بوده است[1] .

ولي نويسندگان كتاب حاضر (كه اعضاي يك تيم مطبوعاتي در هفته نامه «ساندي تايمز[2]» چاپ لندن هستند) به هيچوجه در بررسي خود به اين دو نكته مهم توجه نكرده‌اند و تحقيق انجام شده را به شكلي ارائه داده‌اند كه به نظر مي رسد عمداً از مطرح كردن فاصله نزديك زماني بين ماجراي طبس و تخليه سفارت انگليس در تهران با حادثه اشغال سفارت ايران در لندن طفره رفته باشند[3] .

1- **هدف تهران**، صفحه 100، نشر نو، 1362

2-"Sunday Times"

3 - روز نهم ارديبهشت 59 نيز توسط عوامل ضد انقلاب و ابسته به آمريكا بمب پرقدرتي در پاركينگ ميدان امام خميني منفجر شد كه به شهادت 4 نفر و تخريب بسياري از اماكن انجاميد . هدف از اين كار هر چه بوده، شك نيست كه بهرحال با ماجراي طبس و حادثه فرداي آن روز و اشغال سفارت ايران در لندن بي ارتباط نمي توانست باشد .

گرچه احتمال مي رود كه مهاجمين سفارتخانه نيز از ارتباط چنين قضايائي با اقدامشان بكلي بي اطلاع بوده باشند و نيز اصلاً معلوم نيست آنها در حقيقت چه مي خواستند و براي چه دست به اشغال سفارت و گروگان گيري زده بودند[!] مع هذا با مطالعه كتاب حاضر مي‌توان دريافت كه اشغالگران ، مشتي جوان احساساتي ساده لوح بيش نبودند كه در آخر كار واقعاً به ستوه آمدند و جز نجات خويش و فرار بي دردسر از مهلكه به مسئله ديگري نمي انديشيدند.

آنطور كه از اعترافات «علي» (تنها اشغالگري كه توانست از معركه جان سالم بدر برد) بر مي آيد[4]، برنامه ريز اصلي و هدايت كننده شش جوان ساده لوح عرب براي اشغال سفارت ايران، يك افسر ارتش عراق به نام « سامي محمد علي» بوده است. كه او گرچه بظاهر گروه شش نفري اشغالگران را بخاطر اهداف ملي گرايانه تحريك و تشويق به اين كار كرده ولي خدا مي‌داند كه در پس پرده چه ارتباطهائي با سياستهاي استعماري داشته است، و چگونه باني جرياني شده كه نتيجه آن از نظر تبليغاتي جز به سود آمريكا نبوده است. با توجه به اين نكته، حتي اگر دولت انگليس واقعاً هم از چنين نقشه‌اي بي اطلاع بوده، ولي مطمئناً پس از وقوع آن به فكر بهره‌برداري افتاد و توانست يكي از آروزهاي ديرينه خود، يعني مشروعيت بخشيدن به دخالت نيروهاي مسلح نظامي در سركوب ناآراميها و اغتشاشهاي داخلي را جامه عمل بپوشاند.

لحن گفتارهاي راديوئي و مقالات مطبوعات آمريكا و متحدانش در مدت زماني كه مسئله اشغال سفارت ايران در لندن جريان داشت بخوبي نشان مي دهد كه اشتياق فراوان امريكا به بهره برداري تبليغاتي از اين ماجرا، هرگز نمي توانسته يك جريان مقطعي و فرصت طلبانه باشد. چون توجه مختصر به روند شايعه پردازيها و تفسير و تحليلهاي مغرضانه امريكائيها در باب اين حادثه، ضمن آنكه از آگاهي كامل آنها نسبت به جريان طراحي شده براي اشغال سفارت ايران خبر مي دهد.[!] اين نكته را نيز به اثبات مي رساند كه هرگز نمي توان يك چنين هياهوي تبليغاتي را فقط با توسل به خيالپردازيهاي مشتي جوان احساساتي و بي هدف براه انداخت و بدون هيچگونه آگاهي از كم و كيف يك حادثه سياسي به بهره برداري از آن مشغول شد.[!]
اين امر مسلم است كه طراحان سياستهاي استعماري آنقدرها هم نادان و كند ذهن نيستند كه نقشه‌ها و برنامه‌هاي خود را صرفاً به صورت مجرد و بدون توجه به حواشي و پي‌آمدهاي گوناگونش باجرا در آورند و يا آنقدر ابله باشند كه ندانند براي هرگونه عمليات بايد «آلترناتيو» هاي مختلف را نيز حتماً در نظر بگيرند.

روزي كه حكومت آمريكا بر اين‌حقيقت واقف شد كه براي رهائي از مسئله غامض گروگانهاي امريكائي در تهران[!]واعاده حيثيت خويش در سطح بين المللي، هيچ چاره‌اي جز توسل به زور و حمله نظامي ندارد، مسلماً همراه با طرح نقشه مورد نظر، مسائل ديگري را نيز مورد توجه قرار داد و طرحهائي براي اجرا آماده كرد تا در صورت پيروزي يا شكست چنين حمله‌اي بتواند پي‌آمدهاي قضيه را نيز تحت كنترل داشته باشد.

گرچه ما واقعاً نمي دانيم كه اگر امريكا در حمله نظامي براي نجات گروگانهاي امريكائي از ايران موفق مي شد چه اتفاقاتي مي افتاد و چه برنامه هائي از سوي امريكا براي نيل به بقيه اهدافش طرح ريزي شده بود[5]، ولي حداقل به اين نكته واقفيم كه برنامه‌هاي امريكا

4- در ضميمه سوم كتاب.
5- در مورد چگونگي حمله نظامي امريكا به ايران، شكست ماشين نظامي در صحراي طبس، و پي آمدها و هدفهاي احتمالي امريكا (در صورت پيروزيش در اين حمله

در صورت عدم موفقيتش طي اين حمله (چه به شكل كشته شدن مهاجمين و همه گروگانها، و چه به صورت شكست در مراحل اوليه كار) قرار بود ابتدا در قالب يك كودتاي نظامي (همانطور كه حدود دوماه و نيم بعد، در 18 تير 59 انجام گرديد- معروف به كودتاي نوژه) و آنگاه به شكل يك حمله نظامي سراسري به ايران (چنانكه دو ماه و نيم بعد از كودتا صورت گرفت - حمله ارتش صدام در روز 31 شهريور 59) به اجرا در آيد.

همانطور كه مي دانيم هر دو برنامه نيز (كودتا و حمله نظامي) با همكاري و شركت رژيم صدام حسين انجام شد.[!] و چنانچه مشاركت صدام در زمينه سازي براي حمله امريكا به طبس را نيز (به صورت تجاوز قواي عراقي به مرزهاي غربي و تشنج آفريني در كردستان) كه در فاصله دو تا پانزده روز قبل از واقعه طبس - و براي انحراف ذهن مقامات ايراني - انجام گرديد. به فهرست همكاريهاي صدام و آمريكا اضافه كنيم، هيچ دليلي ندارد كه جنجال آفريني در سفارت ايران در لندن را توسط جوانان عربي كه از بغداد آمده بودند(و توسط يك افسر عراقي راهنمائي مي‌شدند) نيز جزء اين فهرست نشماريم و دست حكومت امريكا را در اين حادثه نبينيم. ضمناً توجه داشته باشيم كه ماجراي اشغال سفارت ايران واقعاً به صورت يك داروي مسكن براي امريكائيها عمل كرد وتوانست ضمن خنثي كردن آثار تبليغاتي ناشي از شكست امريكا در صحراي طبس، به مقامات امريكائي فرصت دهد تا خود را براي مراحل بعدي عمليات آماده نمايند.
غير از جنبه تسكين دهنده حادثه سفارت ايران براي آمريكائيها، نقش مقامات واشينگتن در اين ماجرا موقعي آشكارتر مي شود كه بدانيم آنها با دامن زدن به شايعات و پراكندن اخبار و تفسيرهاي گوناگون در مورد اين مسئله مسلماً قصد داشتند به يك يا چند هدف زير برسند:

1-هياهوي وسيعي براي زشت نشان دادن گروگانگيري در سفارتخانه‌ها براه بيندازند و موقعيتي بوجود آورند تا حربه هاي جمهوري اسلامي در باب لزوم گروگان گرفتن امريكائيها را در ايران كند كنند.

2-با استفاده از اين ماجرا،افكار عمومي را از توجه به شكست ماشين نظامي خود در صحراي طبس منحرف كنند و در حاليكه بيش از پنج روز از اين شكست نگذشته، سد محكمي در مقابل تبليغات ايران عليه اين تهاجم نظامي بوجود آورند.

3- آنچنان جو نامساعدي عليه گروگانگيري ايجاد كنند كه به زعم خود بتوانند ايران را در فشار شديد قرار دهند و مقامات جمهوري اسلامي را براي آزادي گروگانهاي امريكائي وادار به تسليم نمايند.

4- احتمالاً اگر توانستند، با فشار تبليغاتي و توسل به روشهاي سياسي، و يا شايد تهديد به كشتن ايرانيهاي اسير در سفارتخانه، جمهوري اسلامي را به آزادي گروگانهاي امريكائي - ولو يك نفر از آنها هم كه شده - مجبور كنند و بعد از آن به شكل وسيعي اين مسئله را براي تضعيف موضع ايران مورد استفاده قرار دهند.[!]

5- ايران را از هر گونه واكنش خشن عليه گروگانهاي امريكائي در مقابله با هجوم امريكا به صحراي طبس باز دارند.

نظامي) به كتاب **هدف : تهران** (نشر نو، 1362) كه در آن همه اين مسائل توسط يك خبرنگار ايتاليائي به نحوي استادانه بررسي شده، مراجعه كنيد.

6- به تصور امريكا، اين ماجرا مي توانست سبب ارعاب بعضي كشورهائي شود كه احتمالاً نقشه تقليد از عمل ايرانيها در مورد گروگان گرفتن امريكائيها را در سر مي پروراندند.

7- امريكا مي توانست با شركت دادن صدام در اين جريان او را بيش از پيش آلوده كند و بسمت مهلكه همكاريهاي بيشتر در آينده سوق دهد. و اين نوع سياست شانتاژ و ارعاب توسط قدرتهاي بزرگ است كه با توسل به آن در اغلب موارد توانسته اند سران بسياري از كشورها را به دام افكنند و با بهره گيري از نقاط ضعف آنها وادارشان سازند كه از ترس لو رفتن مشاركتشان در بعضي اعمال تبهكارانه به صورت نوكران سرسپرده در آيند.

8- و سرانجام، مهمترين هدف امريكا چيزي جز مشغول داشتن و سرگرم كردن حكومت ايران به يك ماجراي تصنعي نبود، تا با استفاده از اين فرصت بتواند عمليات مورد نظر بعدي براي ضربه زدن به جمهوري اسلامي(كودتاي نوژه بعد از دو ماه و نيم و حمله عراق بعد از پنج ماه) را با مشاركت صدام با خيالي آسوده، طراحي و آماده اجرا كند. و البته بايد توجه داشت كه صدام نيز بطور مسلم براي انجام برنامه حمله به سفارت ايران در لندن اشتياق فراواني از خود نشان داده بود. چون به زعم وي، مطرح شدن خواسته هاي قوميت پرستانه عربي توسط اشغالگران مي‌توانست نظر مردم عرب ساكن خوزستان را بسمت كسي كه عامل چنين اقدامي بوده جلب كند و براي پيشبرد نقشه رذيلانه‌اي كه قصد داشت پنج ماه بعد با مشاركت ابرقدرتها به اجرا گذارد جاده هموراي بسازد، تا بعنوان مدافع خلق عرب خوزستان، آنها را براي استقبال از ارتش تجاوزگر خويش آماده كند!

و اما راجع به ارتباط دولت انگليس با ماجراي اشغال سفارت ايران، اگر خيلي خوشبين باشيم و فرض را بر اين بگيريم كه انگليسها در روند شكل گيري و اجراي چنين توطئه‌اي هيچ نقشي نداشته‌اند. و نيز نخواهيم مسئله تخليه سفارت انگليس در تهران (چند روز قبل از حادثه) را بعنوان جلوگيري از عكس العمل احتمالي ايرانيها توجيه كنيم باز هم در بررسي ماجرا به چند نكته مي رسيم كه نمي‌توان از آن بسادگي گذشت و صرفاً ظواهر امر را ملاك قضاوت براي تبرئه دولت انگليس از اتهام دخالت در توطئه قرار داد.

اول‌اينكه چنانكه گفتيم دولت انگليس در اين حادثه به يكي از آرزوهاي ديرينه‌اش نائل شد و توانست پس از مدتها كه به دنبال بهانه‌اي مشروع براي دخالت دادن نيروهاي مسلح نظامي در سركوب ناآراميهاي داخلي كشورش بود، به اين بهانه دست يابد و نيروهاي مورد نظر را بصورت رسمي و علني وارد ميدان كند.

مقدمتاً بايد دانست كه دولتهاي غربي به سبب تظاهر به برقراري «دموكراسي!» و«حفظ حقوق و آزاديهاي فردي!» (حداقل در محدوده كشور خويش و نه در ممالك زير سلطه) همواره از نظر اقدام به سركوب آشكار تظاهرات اعتراض آميز، اعتصابهاي فلج كننده، حركتهاي مخالف، و اعمال زور نسبت به ناراضيها، دستشان بسته است و نمي توانند براي خاموش كردن مخالفين و معترضين به صورت علني از نيروهاي مسلح استفاده كنند؛ مگر آنكه به بهانه‌هاي ظاهر فريب متوسل شوند و با عنوان كردن مسائل انحرافي، درصدد مقابله با مردم (آنهم نه با بهره گيري از نيروي نظامي، بلكه استفاده از قدرت پليس) برآيند، و يا افراد مخالف را به صورتهاي محرمانه توسط قواي امنيتي وپليس مخفي به بند بكشند و سر به نيست كنند. در اين ميان دولت انگليس همواره از تمام كشورهاي غربي با ظاهري فريبكارانه تر عمل كرده است و همانطور كه در خلال مطالب اين كتاب خواهيم ديد براي آنكه سنتهاي باصطلاح «دموكراسي و آزاديخواهي!» در جزيره انگليس خدشه‌دار نشود پليس انگليس دستور دارد پيوسته اسلحه خود را زير لباش مخفي كند و درظاهر به صورت غير مسلح به

انجام وظيفه بپردازد تا مبادا كسي نسبت به برقراري «دموكراسي !» در اين جزيره، ترديدي به خود راه دهد.

در سالهاي اخير، و بموازات گسترش نابسامانيهاي اقتصادي و بحرانهاي گوناگون در كشورهاي غربي، روزي نبوده است كه انواع اعتصابها و اعتراضها و راهپيمائيها عليه نظام حاكم بر اين كشورها برپا و امواج مخالفت گروهها و اصناف و طبقات گوناگون، زير بناي سرمايه داري غرب را به لرزه در نياورد. حكومتهاي غربي در مواجهه با چنين مسائلي بخوبي تشخيص داده‌اند كه ادامه روشهاي دموكراتيك مآبانه گذشته جز وارد آوردن ضربات بيشتر بر پايه‌هاي حكومتشان نتيجه ديگري ندارد و من بعد نمي‌توان با مخفي كردن اسلحه در زير لباس به مقابله با مردم ناراضي شتافت و پمخالفان را باصطلاح با پنبه سر بريد. بنابراين بعنوان يك وسيله احتياطي و در دست داشتن حربه‌اي موثر كه با استفاده از آن ـ و يا تهديد به استفاده از آن ـ امكان ايجاد هر گونه حادثه نامطلوب براي تداوم حاكميت نوع غربي، از مردم سلب شود، سران چنين حكومتهائي صلاح كار در آن ديدند كه دست به تشكيل نيروي پليس ضد ضورش و قواي مسلح كماندوئي براي مقابله با حركتهاي مخالف بزنند و هر آن آماده باشند تا سيل خشم آلود مردم را با سد مقاوم و درهم كوبنده‌اي مهار كنند، و بهرحال تا بدانجا برسند كه شوروي و ديگر حكومتهاي زيرسلطه‌اش طي سالها روشي جز آن نداشته ا ند.

در اين ميان انگليس تنها كشوري بود كه بخاطر اصرار فراوان براي حفظ ظاهر فريبنده‌اش در جهت احترام به «حقوق افراد!» و «حفظ دموكراسي!» نمي توانست به سهولت بقيه حكومتهاي غربي از نيروهاي مسلح براي سركوب مخالفان بهره گيري كند! و گرچه كه از سالها پيش پيوسته براي تدارك چنين نيروئي تلاش مي كرد ولي بهانه مشروع و مردم پسندي در دست نداشت تا با توسل به آن نيت خود را آشكار كند و به افكار عمومي بقبولاند كه :«آزادي» و«دموكراسي» فقط تا جائي مي تواند پذيرفتني باشد كه به اهداف و منافع هيئت حاكمه صدمه‌اي نزند! و به پايه هاي نظام مستقر در جزيره و مستعمره اش (از قبيل ايرلند شمالي)آسيبي وارد نياورد!

در فصل سوم اين كتاب، شرح نسبتاً جامعي از سياست دولت انگليس براي موجه جلوه دادن استفاده از نيروهاي سركوبگر آمده است و با مطالعه آن مي توان پي برد كه چگونه دولت انگليس به مرور و قدم به قدم توانسته لزوم استفاده از يك نيروي سركوبگر نظامي را در مسائل داخلي به مغز مردم القاء كند و با تمسك به روشهاي تبليغاتي مشخص، افكار عمومي را چنان آماده سازد كه چاره اي جز پذيرش حركتهاي نظامي دولت براي سركوب مخالفان (ويا به زعم دولت انگليس: آشوبگران وخرابكاران) نداشته باشند. و ماجراي اشغال سفارت ايران در لندن اين فرصت را براي دولت انگليس فراهم كرد تا براي اولين بار، برنامه خود را از قوه به فعل در آورد و با دست زدن به يك تجربه آشكار، نيروئي را كه از سالها قبل براي دخالت در مسائل داخلي پرورانده بود، روانه ميدان كند؛ تا هم فتح بابي كرده باشد و هم با ارائه بهانه‌اي بظاهر موجه و مردم پسند، اقدام خود را مشروع جلوه بدهد.

به همين جهت دولت انگليس در مورد سربازاني كه ظاهراً بخاطر رفع اشغال، به سفارت ايران حمله كرده بودند تبليغاتي جنجالي بي نظيري براه انداخت و آنچنان از هر سو درباره اين واحد نظامي و اهميت و ارزش آن در حفظ «امنيت كشور!» داد سخن داد كه بايد اعتراف كرد هرگز و در هيچ مورد ديگري امكان نداشت حكومت انگليس بتواند اين چنين سهل و آسان رؤياهاي ديرينه خود را تحقق بخشد. اصلاً بايد گفت كه هدف از انتشار اين كتاب و انواع مشابه آن در انگليس همراه با مقالات و تفسيرهاي متعددي كه پراكنده شد جز اين نبود كه افكار عمومي را بيش از پيش تحت تأثير اهميت و كارآئي نيروهاي كماندوئي در فع «مشكلات امنيتي!» قرار دهند و با بها دادن به عمليات گروهي به نام «اس آ اس» (كه شرح

مفصل آن در فصل سوم كتاب خواهد آمد) زمينه را براي دخالتهاي آينده اين گروه و نظاير آن در داخل كشور آماده سازند. با توجه به نكات فوق، احتمال طرح اين سوال نيز مي رود كه : آيا امكان ندارد انگليسها بكلي از جريان منتهي به اشغال سفارت ايران بي خبر بوده و تنها پس از وقوع آن به فكر افتاده باشند كه از اين ماجرا براي رسيدن به مقصود خويش بهره برداري كنند؟... در جوابگوئي به اين سوال است كه ديگر نكات مورد اشاره مطرح مي شود و با استناد به آنهاست كه مسئله بي‌خبري دولت انگليس از وقوع ماجرا زير سؤال مي رود.

يكي از نكات كنجكاوي برانگيز، وجود دو نفر انگليسي در بين گروگانهاي سفارتخانه است ـ كه چهره هائي مشكوك به نظر مي رسند ـ و همواره در طول شش روز گروگانگيري روابط حسنه‌اي با اشغالگران داشته اند.

يكي از اين دو نفر فردي است بنام «سيمون هريس» كه سمت خبرنگاري «بي بي سي» را دارد و «اتفاقاً !» در روز اشغال به سفارتخانه مراجعه مي كند. اين شخص قبلاً شش هفته (طي ماههاي آذر و دي 1357) در ايران بسر مي برد و ماموريت كسب خبر از دوران بحراني انقلاب در آخرين روزهاي حكومت شاه را براي «بنگاه خبرپراكني انگليس» (بي بي سي) داشت. معلوم نيست از او طي دوران اقامتش در ايران چه رفتاري سر زد كه توسط يك هواپيماي نيروي هوائي سلطنتي انگليس از ايران فرار كرد و بعداً در انگليس بخاطر فعاليتهايش در ايران جايزه «انجمن سلطنتي تلويزيون» را به او دادند[6] .

نفر دوم يك مامور پليس انگليس است به نام « تريور لاك» كه او هم «اتفاقاً !» در روز حمله به سفارتخانه به جاي مامور پليس اصلي (كه حفاظت از در ورودي سفارتخانه را به عهده داشت) به انجام وظيفه مي پردازد، و باز هم «اتفاقاً!» در لحظه حمله اشغالگران اين پليس «يدكي» در پست نگهباني خود حضور ندارد و در اتاق سرايدار سفارتخانه به صرف قهوه مشغول است.

دو انگليسي نامبرده در طول دوره گروگانگيري با درآمدن به نقش مشاور اشغالگران، پيوسته در حال تبادل نظر با آنان بودند و اكثر كارها را به نيابت از سوي «عون» (رهبر اشغالگران) رفع و رجوع مي كردند.

نكته جالب توجه در مورد پليس «لاك» آنست كه او گرچه طبق سنت پليس انگليس اسلحه‌اي در زير لباسش حمل مي‌كرد، ولي اين اسلحه «اتفاقا!» در بازرسي بدني كه توسط اشغالگران از يك يك گروگانها بعمل آمد كشف نشد و او تا آخرين لحظه توانست اين اسلحه را با خود داشته باشد. در حالي كه شايد ابله ترين تروريست دنيا هم الزاماً مي داند كه اگر پليسي را به گروگان گرفت، حتماً در بازرسي بدني او اسلحه اي خواهد يافت .

نكته ديگري كه بشدت سوء ظن هر كسي را نسبت به مسئله عدم دخالت دولت انگليس درتدارك اشغال سفارت ايران برمي انگيزد، كشته شدن سريع و بي دليل اشغالگران به دست كماندوهاي انگليسي در حمله نهائي آنها به سفارتخانه است، كه حتي نويسندگان اين كتاب هم ناگزير از اعتراف به ناموجه بودن چنين اقدامي شده‌اند و هر چند كوشيده‌اند مسئله كشتار اشغالگران را طوري تعبير و توجيه كنند كه براي خوانندگان كتاب قابل پذيرش باشد، باز نتوانسته اند مسئله را از حالت ابهام در آورند و مطلبي ارائه دهند كه مورد قبول واقع شود.

6- نكاتي كه درباره « **سيمون هريس**» به اطلاع رسيد، از پشت جلد كتاب Hostage چاپ لندن نقل شده است كه مشخصات اين كتاب در صفحات آينده خواهد آمد.

همانطور که در متن کتاب خواهیم خواند، فقط يك نفر از اشغالگران سفارتخانه توانست از كشته شدن توسط کماندوهاي مهاجم نجات يابد که دليل آن نيز مخفي شدن او در ميان گروگانها بود. و همين امر سبب شد که در بحبوحه ماجرا و اوضاع در هم ريختهاي که پس از حمله کماندوهاي انگليسي پديد آمد، فرصت شناسائي او دست ندهد و اين شخص بطور معجزه آسائي از هلاکت نجات يابد. البته او بعداً توسط پليس بازداشت شد و در محاکمه خود احتمالاً مسائلي را افشا کرد که دولت انگليس از نظر «حفظ مصالح!» و يا شايد«تحکيم دموکراسي!» صلاح ندانست جز مقداري از اعترافات او، بقيه [را]به اطلاع مردم برسد.

در مورد پنج نفر ديگر از اشغالگران بايد گفت که فقط کشته شدن دو نفر از آنها توسط کماندوهاي انگليسي مي تواند تا حدي قابل قبول باشد، چون اين دو نفر (يکي عون رهبر گروه و ديگري فيصل) در هنگام مواجهه با نيروي مهاجم مسلح بودند، ولي راجع به سه نفر باقيمانده هرگز نميتوان هيچ نوع استدلالي را که توجيه کننده اقدام کماندوهاي انگليسي در کشتن آنها باشد، پذيرفت. بهاين دليل که يك نفر از آنها «حسن» توسط همان پليس انگليسي «لاك» در لحظه اول عمليات نجات، دستگير شد، ولي بلافاصله مورد حمله کماندوها قرار گرفت و به هلاکت رسيد.و دو نفر ديگر (مکي و شاعي[شايع]) که اصولاً قبل از مواجهه با کماندوها خود را خلع سلاح کرده بودند، در حالتي هدف رگبار قرار گرفتند که کاملاً تسليم بودند و دستهايشان روي ديوار قرار داشت.

باين ترتيب واقعاً چه کسي مي تواند باور کند که اصرار و لجاجت کماندوهاي انگليسي در کشتن اشغالگران يك امر طبيعي يا تصادفي بوده است؟ و يا آنطور که نويسندگان اين کتاب ادعا کردهاند، وظيفه نيروي «اس آ اس» (گروه کماندوئي حمله کننده به سفارتخانه) اينطور ايجاب ميکرده که براي احتراز از هر نوع خطر احتمالي، هرگز تسليم شدن «دشمن!» را باور نکنند و هرکس را در مقابل خود يافتند او را في المجلس به قتل برسانند؟

با توجه به موج تبلغات پرسروصدا و اغراق آميزي که طي دوران اشغالگري(در مورد سرکوب اقوام غير فارس توسط حکومت جمهوري اسلامي!) و نيز در پايان کار اشغالگري (در مورد اهميت و ارزش عمليات کماندوئي گروه اس آ اس) سراسر جزيره انگليس را فراگرفت، فوراً اين نکته به ذهن مي رسد که دولت انگليس سعي داشت ضمن بهره برداري از اين ماجرا براي تبليغات سوء عليه جمهوري اسلامي و ديگر اهدافش در آينده به همه نشان دهد که نيروي کماندوئي «اس آ اس» از توانائي و چابکي فراوان برخوردار است و با دقت و فراست بسيار قادر است هر نوع آشوبگري را بسرعت فيصله بخشد. تا از اين مضمون به صورت يك حربه مرعوب کننده بهره گيرد و به همه کساني که قصد دارند در آينده براي مقامات لندن «مزاحمتي ببار آورند!» هشدار دهد که سرو کارشان با «اس آ اس» و نيروهاي شبيه آن خواهد بود.[7]

اينك، شايد بهتر بتوان درباره آنچه طي اين شش روزة ارديبهشت ماه 1359 در سفارت ايران در لندن اتفاق افتاد به قضاوت نشست و اين حادثه را صرفاً به عنوان يك نوع اشغالگري ساده و غليان احساسات گروهي جوان فريب خورده توصيف نکرد. بهره برداريهاي

7- در توجيه اهميت و ارزش عمليات نيروي کماندوئي «اس آ اس» براي دولت انگليس، همين کافي است که بدانيم در همان شب خاتمه ماجرا، مارگارت تاچر (نخست وزير انگليس) باتفاق شوهرش به ملاقات گروه «اس آ اس» در پادگاني واقع در شمال لندن شتافت و شخصاً از کار آنها تشکر کرد.

امريكا و انگليس از اين جريان و نيز خيالپردازيهاي صدام براي استفاده از آن در آينده براي تحميق مردم عرب خوزستان، مسئله را خيلي عميقتر و ريشه دارتر از آن مي نمايند كه در بدو امر تصور مي رود. تاجائي كه هرگز نمي توان كوشش براي آزادي 91 عرب از زندانهاي خوزستان را (آنطور كه توسط گروه اشغالگر سفارتخانه عنوان شد) عامل اصلي اين حادثه بشمار آورد.

زماني كه اين حادثه در لندن جريان داشت، وزير خارجه انگليس«لرد كارينگتون»[8] در امريكا بسر مي برد و مشغول مذاكره با مقامات كاخ سفيد بود. سفر وزير خارجه انگليس به امريكا بلافاصله پس از شكست امريكا در صحراي طبس سبب شد وي پس از پايان گرفتن ماجراي اشغال، يك مصاحبه مطبوعاتي درامريكا ترتيب دهد و به سؤالات خبرنگاران درباره اين حادثه پاسخ گويد. در اين مصاحبه خبرنگار روزنامه انگليسي «آبزرور»[9] به نام «آنتوني هولدن»[10] به اطلاع لرد كارينگتون رساند كه : بني صدر(رئيس جمهور وقت ايران) خاتمه اشغال سفارتخانه را يك پيروزي توصيف كرده است [11]. كارينگتون از خبرنگار پرسيد: «پيروزي چه كسي؟» و خبرنگار گفت: «پيروزي ايران» كارينگتون با شنيدن اين جواب قهقهه اي سرداد![12]

شش جوان عرب اشغالگر سفارتخانه ادعا داشتند كه حكومت جمهوري اسلامي به سركوب خلقهاي غير فارس پرداخته و مايل نيست خودمختاري «عربستان !»(خوزستان) را به رسميت بشناسد. آنها همچنين ميگفتند رژيم جديد ايران ضمن ناديده گرفتن حقوق اعراب بخصوص از نظر زبان مي خواهد بازهم سلطه فارسها را ادامه دهد و اقوام گوناگون را از بكار گرفتن زبان خودشان باز دارد!
توسل به بهانه هائي از اين قبيل براي توجيه حمله به سفارت ايران و اشغال آن همان قدر مسخره به نظر مي آيد، كه تبليغات صدام براي توجيه حمله اش به خاك ايران و تصميم او به آزاد كردن خلق عرب از قيد«مجوس» و يا مسائلي نظير آن در مورد كردها و تركمن ها و تركها و بلوچها و... كه همگي در چارچوب طرحهاي استعماري براي آشوب انگيزي و ضربه زدن به اركان حكومت نوپاي جمهوري اسلامي ساز ميشد و گذشت زمان نشان داد كه چه كساني سردمدار چنين جريانهاي نفاق انگيزي بوده اند.

در مورد بكارگيري لغت«عربستان» به جاي خوزستان توسط اشغالگران سفارتخانه بايد توضيح داد كه در تمام طول تاريخ نام اين استان هرگز جز خوزستان (ويا گاهي «شوشستان») نبوده است و همه كتب تاريخي و سفرنامه ها و نقشه هاي گوناگون جغرافيائي بر اين مطلب صحه ميگذارند. تنها از زماني كه پاي استعمارگران انگليسي به ايران باز شد و بخصوص در منطقه خوزستان به وجود نفت پي بردند توسط عوامل خود نام خوزستان را به «عربستان» تبديل كردند تا شايد بعنوان يك نقطه اميد بخش براي آينده در صورتي كه زمينه مناسب فراهم شد از اين تغيير نام براي اهداف نفاق آميز يا احتمالاً تجزيه طلبانه استفاده كنند،

8-Lord Carrington
9-"Observer"
10-Anthony Holden
11- پس از پايان ماجراي اشغال سفارت ايران، ابوالحسن بنيصدر در مقام «رئيس جمهور» طي تلگرافي به مارگارت تاچر(نخست وزير انگليس) از او تشكر كرد و اقدامات پليس انگليس در قلع و قمع اشغالگران را ستود.
12- اين مطلب از صفحه 128 كتاب مربوط به حادثه اشغال سفارت ايران، كه توسط روزنامه «آبزرور» بچاپ رسيده، نقل شده است. مشخصات اين كتاب در صفحات آينده خواهد آمد.

و يا اگر توانستند اين نام را براي تحريص؟ [تحريض]شيوخ عرب داخلي يا همسايه بكار گيرند. البته در دوره حكمروائي رضاخان چون احساس شد كه براي تحكيم و تداوم حكومت او ايران بايد از تماميت ارضي و قدرت مركزي برخوردار باشد بار ديگر همان نام اصلي «خوزستان» مورد استفاده قرار گرفت و نام «عربستان» حذف شد. ولي بعد از آن هر بار كه انگليسيها براي تحكيم سلطه خويش در مناطق نفتخيز و نيز يادآوري به حكومت مركزي ايران براي اطاعت از مقامات لندن، لازم مي ديدند، يكباره گروهي سربلند ميكردند و خوزستان را «عربستان» مي ناميدند. و همراه با ساختن و پرداختن انواع «جبهه هاي آزاديبخش عربي!» احساسات قوميت پرستانه خود را حتي به عربي كردن خليج فارس نيز تعميم مي دادند. بهرحال تا استعمار و استعمارگري در جهان وجود دارد، بهرهگيري از اينگونه احساسات قوميت گرائي و مليگرائي نيز رواج خواهد داشت، و همواره ميتوان مشتي ساده لوح يافت كه تحت تأثير القائات فريبنده قرار گيرند و آگاهانه يا ناآگاهانه در مسير قدرتهاي سلطهگر قدم بردارند. شش جوان مهاجم به سفارت ايران در لندن نيز در اين رديف جاي داشتند. اين گروه دست به كاري زدند كه گرچه نشانه غليان احساسات مليگرايانه بود. ولي احتمالاً خود نميدانستند كه آلت دست قرار گرفتهاند و به جرياني كمك مي كنند كه در آن مقطع خاص، يكي از راههاي ضربه زدن به اركان حكومت جديد ايران را تحريك احساسات ملي گرائي در بين اقوام ايراني مي داند.

و اما درباره اينكه اشغالگران سفارتخانه مي گفتند حكومت جديد ايران مي خواهد بازهم از نظر زبان سلطه فارسها را ادامه دهد و زبان اقوام گوناگون را ناديده بگيرد، بايد گفت مطرح كردن چنين مطلبي خبر از ناآگاهي كامل آنها نسبت به برنامه هاي جمهوري اسلامي ميداد. چون همانگونه كه مي دانيم در قانون اساسي جمهوري اسلامي، حداقل براي زبان عربي امتياز ويژهاي در نظر گرفته شده و آن را بعنوان زبان دوم برگزيده اند:

اصل شانزدهم: از آنجا كه زبان قرآن و علوم و معارف اسلامي عربي است و ادبيات فارسي كاملاً با آن آميخته است، اين زبان بايد پس از دوره ابتدائي تا پايان دوره متوسطه در همه كلاسها ودر همه رشته ها تدريس شود.

و نيز در مورد ادعاي مربوط به جلوگيري[از كاربرد وتدريس] زبانهاي اقوام گوناگون بايد توضيح داد كه طبق اصل پانزدهم قانون اساسي جمهوري اسلامي حق اقوام گوناگون براي استفاده از زبانهاي رايج خودشان محفوظ مانده است[!!] و حتي به لزوم آزادي استفاده از اين زبانها در مطبوعات و رسانهها و نيز تدريس ادبيات آنها در مدارس تأكيد شده است.

در مورد حادثه اشغال سفارت ايران در لندن و مسائلي كه طي دوره اشغال و گروگانگيري اتفاق افتاد. تا جائي كه مترجم كسب اطلاع كرده تاكنون سه كتاب و يك مقاله مفصل چند قسمتي در انگليس منتشر شده كه هر يك از آنها مسئله را از زاويه بخصوصي تجزيه و تحليل كردهاند. و البته اين چهار مورد را بايد جدا از مقالات مختلف و تفاسير و تعابير متعددي دانست كه اكثراً در همان روزهاي وقوع حادثه و يا كمي بعد در مطبوعات انگليس و ساير كشورها انتشار يافته است.

يكي از اين كتابها كه از بقيه جامع تر و كاملتر به نظر مي رسيد، همانست كه متن آن ترجمه شده و اينك در اختيار خواننده قرار دارد. و از بقيه فقط قسمتهائي مورد استفاده قرار گرفته كه جنبه تكميلي براي متن حاضر داشته است. مشخصات اين كتاب بشرح زير است:

Siege!Princess Gate, London by: Sunday Times, Insight Team.
The Hamlyn pub. Group Ltd; Middlesex,England,1980

كه توسط گروهي از نويسندگان هفته نامه «ساندي تايمز» ساخته و پرداخته شده، و در فاصله كوتاهي پس از پايان ماجراي اشغال سفارت ايران انتشار يافته است.
كتاب دوم، كه تقريباً همزمان با كتاب فوق الذكر (با همان قطع و عنوان و با همان عكس روي جلد ولي با دو برابر قيمت) منتشر شد، توسط گروهي از نويسندگان روزنامه «آبزرور» چاپ لندن عرضه گرديد:

Siege: Six days at the By: Observer, Macmillan,
Iranian Embassy London, 1980

اين كتاب با نظري بسيار مغرضانه و موضعي عنادگونه نسبت به ايران و جمهوري اسلامي، قضايا را بررسي كرده است و در سراسر آن كوشش فراوان بكار رفته تا با داستانسرائي و بهره گيري از انواع مجهولات و شايعات بي محمل، ايران به صورت كشوري نمايش داده شود كه اوضاع درهم ريخته آن پس از انقلاب سبب شده كه گروهي از ناراضيانش براي احقاق حق رو به «مهد دموكراسي!» آورند و سبب اضطراب و ناراحتي براي ساكنان جزيره «امن و آرام» انگليس شوند. و براي آنكه نمونه اي از موضع گيري اين كتاب ارائه شده باشد، بايد گفت در مقدمه كتاب ابتدا مختصري از قيام حضرت امام حسين (ع) عليه يزيد آمده و پس از شرح كوتاهي از شهادت حضرتش در صحراي كربلا، ماجرا به صورت قيام يك چريك مسلمان عليه حكومت ظالم توصيف شده و آنگاه به اين نتيجه رسيده كه : جريان اشغال سفارت ايران در لندن نيز قيام چريكي مسلمانان عليه حكومت ظالم بوده است !!

كتاب سوم، تحت عنوان «گروگان» كه حدود دو سال پس از واقعه انتشار يافته مجموعه خاطرات دو خبرنگار «بي بي سي» از اين حادثه است كه در روز حمله اشغالگران به سفارت ايران در لندن مراجعه كرده بودند و همراه بقيه مراجعين و كارمندان سفارتخانه به گروگان گرفته شدند:

Cramer, Chris and Harris sim: Hostage John Clare Books, London, 1982.

اين كتاب به صورتي پرداخته شده كه گوئي نويسندگانش هدفي جز مهم جلوه دادن شخص خود نداشته‌اند و سعي كرده‌اند با نگارش كتابي ـ كه بيشتر به يك فيلم نامه پليسي مي‌ماند ـ صرفاً وجود خويش را به عنوان محور مسائلي كه در شش روزه اشغال سفارتخانه گذشت، مطرح كنند. البته اين امر در اكثر خاطره نويسيها به چشم مي‌خورد و كمتر كسي را مي توان سراغ كرد كه خاطراتش را به رشته تحرير بكشد و خويشتن را قطب همه مسائل قلمداد نكند.

درباره يكي از اين دو خبرنگار (سيمون هريس) قبلاً توضيحات كافي داديم.
خبرنگار ديگر (كريس كريمر) حدود 24 ساعت پس از اشغال سفارتخانه يعني نزديك ظهر روز پنجشنبه دوم ماه "مي" به سبب اينكه بيمار شد (ويا خود را به بيماري زد!) توسط اشغالگران آزاد شد و با اينكه قول داده بود راجع به اوضاع داخلي سفارتخانه به پليس حرفي

نزند. بلافاصله قول و قرارش را از ياد برد و هر چه مي دانست طي چند جلسه صحبت با مأموران مختلف پليس، با آنها در ميان نهاد.[13]

كتابي كه اين دو خبرنگار نوشته‌اند بيشتر از اين نظر حائز اهميت است كه چون حدود 2 سال بعد از واقعه بچاپ رسيده، نكاتي را در مورد پي آمدهاي قضيه در بردارد. و بخصوص راجع به سرنوشت تنها بازمانده اشغالگران (علي) كه تصادفاً از هلاكت به دست كماندوهاي انگليسي نجات يافت و بعداً تحت بازجوئي و محاكمه قرار گرفت، مطالبي در آن آمده است كه از نظر آشنائي با چگونگي شكل گرفتن حادثه مي تواند مفيد باشد[14] .البته ناگفته پيداست كه هرگز هر آنچه در اين مورد افشا شده، تمام ماجرا نيست و مسلماً قسمت اعظم اعترافات«علي» و اظهارات او در موقع محاكمه، توسط دولت انگليس در محاق سانسور گرفتار شده است.

در مورد حادثه اشغال سفارت ايران، مقاله مفصلي نيز طي هفت قسمت در مجله «ايمپكت» چاپ لندن انتشار يافته است:

Impact International (Muslim Viewpoints on Current Affairs),
London, vol. 10 No.10-16 (May- sept.1980)

نويسنده مقاله «محمد فاروقي» روزنامه نگار پاكستاني ومدير مجله مذكور است كه اين مجله بعنوان بيانگر نظرات مسلمانان جهان و حوادث مختلف جهان اسلام، به زبان انگليسي بصورت دو هفتگي در لندن منتشر مي شود.

محمد فاروقي كه در روز حادثه براي مصاحبه با «دكتر افروز» (كاردار ايران در لندن) به سفارتخانه مراجعه كرده بود، گرفتار اشغالگران مي شود و در طول دوره اشغال در اسارت مهاجمين باقي مي ماند. وي پس از ختم غائله شرح نسبتاً جامعي از آنچه مشاهده كرده، همراه با توضيحات و تفسيرهائي كه بنظر مي رسد از هر نوشته ديگري بيطرفانه تر باشد، در مجله خود به چاپ رسانده است و در آن بدون آنكه واقعاً اغراق گفته باشد و يا همانند اكثر خاطره نويسان، خويشتن را محور كارها بگيرد، به توصيف ماجرا پرداخته است. محمد فاروقي در مقاله خود ضمن آنكه بهيچوجه كوششي براي مطرح كردن شخص خود بكار نبسته، حتي از نام بردن نويسنده مقالات نيز طفره رفته است و كلا سعي داشته گزارشي بيطرفانه از رويدادي را كه خود شاهدش بوده علي‌رغم صدماتي كه طي آن متحمل شده بدون در نظر گرفتن حب و بغض شخصي، براي اطلاع ديگران عرضه بدارد.

محمد فاروقي ضمن مقاله خود مي نويسد:

... چهره و رفتار و گفتار اشغالگران نشاني از ايراني بودن آنها و يا آنطور كه خودشان مي‌گفتند، «عربهاي ايراني» نشان نمي‌داد.[!] ضمناً هم معلوم بود كه آنها داراي ارتباطهائي با خارج سفارتخانه نيستند. قيافه و كردارشان نشان از قاتلين و جنايتكاران نداشت و همچنين به نظر نمي رسيد كه مزدور جائي يا كسي باشند. ولي مشخص بود كه بهرحال رژيمي يا سازماني آنها را براي اين اقدام آماده كرده است و وسائل لازم را در اختيارشان قرار داده است ....

13- صحبتهاي «كريس كريمر» با پليس، پس از آزاديش از سفارتخانه به صورت ضميمه اي در انتهاي كتاب اضافه شده كه مطالب آن از كتاب خاطرات اين دو خبرنگار استخراج گرديده است .

14- آنچه راجع به بازجوئي و محاكمه «علي» در كتاب خاطرات دو خبرنگار بي بي سي آمده، به صورت ضميمه اي در انتهاي كتاب حاضر اضافه شده است .

... كساني كه سفارتخانه را به اشغال خود درآورده بودند مي‌گفتند: «حكومت جديد ايران حقوق اعراب را ناديده گرفته و بخصوص از نظر زبان عربي مي خواهد سلطه فارسها را تحميل كند.» در حاليكه بايد دانست در قانون اساسي جديد ايران، زبان عربي بعنوان زبان دوم برگزيده شده است....

... به نظر مي رسيد كه عمل اشغال سفارت ايران و گروگانگيري براي احقاق حق انجام نشده باشد. چون اين عده، كينه خود از بابت اقدامات استاندار يك استان به نام «دريادار احمد مدني » را به حساب حكومت نوشته بودند...

... اشغالگران افرادي چپ گرا يا راستگرا بنظر نمي رسيدند. مسئله‌اي كه مشهود بود وجود احساسات ملي‌گرائي شديد در آنها بود. ... اشغالگران با اينكه علائق مذهبي نداشتند و بكلي از اعتقادات مذهبي دور بودند، همواره روي مسلمان بودن خود تكيه مي‌كردند....

محمد فاروقي طي دوران اسارت خود دست به اقدامي استثنائي در تاريخ روزنامه نگاري زد و شايد براي اولين بار توانست بصورت يك روزنامه نويس گروگان، مصاحبه‌اي با رهبر گروگانگيرها انجام دهد و آن را به چاپ رساند. اين مصاحبه كه با كمك يكي ديگر از گروگانهاي روزنامه نويس به نام «مصطفي كركوتي» (بخاطر ترجمه بعضي مطالب به زبان عربي) صورت گرفت، بعداً در شماره 10 ، سال دهم مجله «ايمپكت» انتشار يافت[15] و توجه به مسائل مطرح شده در آن نشان مي‌دهد كه اشغالگران سفارت ايران برخلاف ادعاهاي خود، واقعاً هيچ هدف مشخصي را دنبال نمي‌كردند و هرگز نمي توان آنها را جز آلت دست كساني ديگر، براي اهدافي ديگر توصيف نكرد.

غير از چهار موردي كه ذكر شد، مقالات و تفسيرهاي متعددي نيز راجع به اين حادثه در مجلات و روزنامه هاي مختلف انتشار يافته است كه بيشتر حالت خبري يا حاشيه پردازي واكثراً هم ـ بخصوص آنها كه در مطبوعات انگليسي منتشر شده ـ به صورتي است كه گوئي صرفاً بخاطر بزرگنمائي و اهميت بخشيدن به اقدام كماندوهاي انگليسي در حمله به سفارتخانه، و يا ظالم و سركوبگر نماياندن حكومت جمهوري اسلامي ايران به رشته تحرير در آمده است. و برخي از آنها نيز كه گمان مي‌رود مأموريتي از سوي كاخ سفيد به عهده داشته‌اند، مسئله را صرفاً از اين زاويه بررسي‌كرده‌اندكه هرنوع حمله به سفارتخانه‌هاي خارجي و گروگان گرفتن اعضاء آن را عملي لغو و غير انساني نشان دهند، تا چنين نتيجه بگيرند كه تصرف لانه جاسوسي امريكا در تهران نيز در همين رديف است و ايرانيها حق ندارند از بابت اشغال سفارتخانه خود در لندن گله مند باشند.

نمونه جالبي كه از اين گونه مطبوعات مي توان ارائه داد، مقاله ايست كه در مجله هفتگي «Now» چاپ لندن (شماره 9 تا 15 مه 1980) انتشار يافته و در آن عمدتاً مسئله را به وحشيگري مسلمانان و بخصوص ايرانيان طرفدار انقلاب اسلامي كشانده است و از اينكه چرا بايد پول ماليات دهندگان انگليسي صرف مبارزه با اينگونه افراد شود آه و ناله سر مي‌دهد و تلويحاً خوانندگان خود را عليه مسلمانان تحريك كرده، شعار«همه عربها و مسلمانان را از انگليس بيرون بريزيد!» را مطرح مي كند.

15- متن كامل اين مصاحبه ، به صورت ضميمه در پايان همين كتاب آمده است.

اين مجلـه كـه تظـاهرات دانشجويان و ايرانيـان طرفدار انقلاب اسلامي در لندن عليـه اشغالگران سفارتخانه را حمل بر وحشيگري آنها كرده، حتي مراسم برگزاري نماز توسط اين گروه در مقابل سفارتخانه را نيز نوعي اقدام وحشيانه بشمار آورده است، و مبـادرت بـه چـاپ عكسي از يك گروه جوان ولگرد انگليسي كرد كـه در مقابل نمـازگزاري ايرانيـان حركـات آنـها را با وضـع مسخرهاي تقليد مـيكنند و در مقابل خـود پلاكـاردي گذارده اند كـه در آن تقاضـاي اعزام ارتش براي سركوب «ايرانيهاي وحشي !» شده است[16].

مجله «Now» در همان شماره خود مقاله مجزائي بـه قلم «آنتـوني شـريمزلي»[17] دارد كـه سراپا فحش و ناسزا عليـه ايران است و بطـور كلـي ايرانيـان را فاقد هرگونـه حقـي بـراي اعتراض به دولت انگليس و اشغالگران سفارتخانه دانسته است. اين نويسنده كه معتقد است حكومت اسلامي يك حكومت «ماليخوليائي!» بيش نيست در مقالـه خـود چنين نتيجـه گرفتـه كـه اگر ايرانيها تابع عقل و ضوابط قانوني بودند هرگز دست بـه اشـغال سفارت امريكـا در تـهران نمي زدند.

هدف اصلي از برنامـه ريزي بـراي اشـغال سفـارت ايران در لنـدن هرچـه بـود، گذشت زمان نشان داد كه طراحان چنين نقشه اي هرگز نتوانستند به آرزوهائي كه در سر داشتند نائل آيند وعلي رغم تمام كوششهائي كه براي زمينه سازي اقدامات و تبليغات بعدي خود بكار بستند هيچگاه به ثمراتي كه در انتظارش نشسته بودند دست نيافتند. گرچـه كـه همـه آن برنامـه ريـزان در بدو امر از نتايج كسب شده شادمان شدند و به زعم خويش تصور كردند كه راه براي نيل بـه مقاصد اصلي صاف وهموار شده است .

نه حكومت انگليس توانست با بزرگنمائي گروههاي كماندوئي خويش، سيل اعتراضـات و اعتصابات و فريادهاي خشم آلود ملتش را متوقف كند و مردم (بخصوص ملت مبـارز ايرلنـد شمالي) را از وحشت قدرت سـركوبگرانه «اس آ اس» بـه سكون و تحمل نابسامانيها و سـلطه گريهـا وا دارد؛ نـه امريكـا توانـست مسئله اشـغال لانـة جاسوسـي وآثـار ناشـي از شكـست در صحراي طبس را به ميل خويش ترميم كند و از ثمرات واقعه لندن در راه تحقق هدفهاي كـه در سر داشت (كودتاي نوژه و حمله نظامي صدام به ايران) استفاده برد؛ ونـه رژيـم صدام توانـست خود را در دل اعراب ايراني جاكند، و بعنوان حامي خلق عرب، مردم خوزستان را وادار كنـد كه پذيراي «ارتش رهائي بخش صدام» درتجاوزش به خاك جمهوري اسلامي باشند.

و سرانجام هر سه حكومت شريك در اين توطئه، يعني امريكا و انگليس و عراق باتمـام كوششي كه به صورت بهره برداري تبليغاتي از ماجراي اشغال سفـارت ايـران، بـراي مخـدوش جلوه دادن ارزشهاي حكومت اسلامي در ايران بكار بستند، هرگز موفق به كسب نتيجه مطلـوب نشدند و ديدند كه «همه قصر شهان، رفت برباد و خرابات هنوز آباد است»

اردیبهشت 1363

حسین ابو ترابیان

16- ايـن عكس، همراه بـا عكسهـاي ديـگري كـه از منـابـع گـونـاگـون تهيـه شـده، در لابـلاي همين كـتـاب بـه چـاپ رسـيـده است.

17-Anthony Shrimsley

فصل اول

مردي به نام «عون»
مردان مسلح ونقشه آنها

اگر بتوان لحظه اي را مشخص كرد كه سبب شد ايده بوجود آورنده اين حادثه شكل بگيرد، بايد به روز 29 مه سال گذشته (1979)[1] مراجعه كرد كه طي آن در شهر«محمره[2]» واقع در استان خوزستان ايران، هزاران عرب در ادامه مبارزات خستگي ناپذير خود براي كسب خود مختاري محلي، دست به تظاهرات خياباني زدند. اين تظاهرات كه بزودي از كنترل خارج و تبديل به شورش گرديد، سبب شد كه پاسداران انقلاب به روي جمعيت آتش بگشايند و به گفته عربها، 220 مرد و زن تظاهر كننده را بكشند و حدود 600 نفر را زخمي كنند[3]. «عون[4]» درباره اين حادثه گفت : «***لحظه شروع بود.***»

روز دوشنبه 31 مارس امسال (1980) «عون» و چهار جوان عرب ديگر به محله«ارلزكورت»[5] وارد شدند. اين محله كه در حاشيه منطقه «وست اند»[6] لندن قرار دارد، جاي شلوغي است كه در آن معجوني از نژادها و مليتهاي گوناگون ديده مي شود. در خيابان اصلي آن[7] انواع و اقسام رستورانها و مشروب فروشيها و آژانسهاي تجارتي در كنار هم وجود دارد و فشردگي اين اماكن سبب شده كه مسافرخانه ها و پانسيونهاي موجود در ساختمانهاي خيابانها آنطور كه بايد جلب نظر نكند. در محله «ارلز كورت» افراد خارجي بقدري زيادند كه اهالي بومي اكثراً به چشم نمي آيند.

پنج مرد جوان پس از عبور از خيابان اصلي« ارلزكورت» وارد خيابان «نورن پليس[8]» شدند و راه خود را به سمت يك رديف خانه كه نماي آجري قرمز رنگ داشت ادامه دادند. اين خانه ها كه زماني به محل سكونت تجار ثروتمند عهد ويكتوريا اختصاص داشت،

1- برابر با 8 خرداد 1358 .م.

2- «محمره» نام قديمي «خرمشهر» است كه فعلا فقط مورد استفاده عوامل تجزيه طلب قرار مي گيرد [!]و بكار گرفتن آن همان معني را مي رساند كه استان خوزستان را «عربستان » بناميم ــ م.

3- البته بايد تذكر داد كه اين تظاهرات به صورت مسلحانه برگزار شد و سازمان دهندگان آن كه تركيبي از چريكهاي فدائي خلق، مجاهدين خلق، حزب توده، حزب سوسياليست كارگر، عوامل بعثي و عناصر ساواكي داشتند، با كمك كنسولگري عراق در خرمشهر و حمايت خوانين و سرمايه داران وابسته به رژيم شاه دست به اين اقدام زدند. مقابله پاسداران انقلاب با تظاهركنندگان نيز هنگامي صورت گرفت كه جمعيت براي تصرف بعضي ادارات دولتي و نهادهاي انقلابي هجوم آورد. و البته واضح است كه پاسخ شورش مسلحانه نيز چيزي جز اسلحه نيست، گو اينكه رغم عمده تلفات و جراحات نيز به پاسداران وارد گرديد. ــ م.

4- نام واقعي «عون» ***سليم توفيق*** است كه بعداً درباره او توضيح بيشتري خواهد آمد.ــ م.

5-Earls Court
6-West End
7-Earls Court Road
8-Nevern Place

اينك مدتهاست كه جلوه اشرافي خود را از دست داده و در حال حاضر بعنوان خوابگاه و هتل ارزان قيمت مورد استفاده مسافران قرار مي گيرد.
«عون» به اتفاق چهار نفر ديگر در مقابل خانه شماره 20 كه در زير ايوان آن يك آگهي به زبان عربي بعنوان آپارتمان اجاره اي چسبانده شده بود ـ ايستادند و زنگ در را به صدا در آوردند. يك جوان دانشجوي عراقي كه خود را به عنوان اتاقدار معرفي مي كرد در را باز كرد. مراجعين به جوان عراقي گفتند كه هم اكنون با هواپيما از بغداد به لندن آمده اند ودر جستجوي محلي براي اقامت هستند.

اتاقدار عراقي دو آپارتمان، يكي در زير زمين و ديگري در طبقه دوم به آنها نشان داد كه هر دو تميز و مرتب بودند، ولي فقط وسائل معمولي زندگي در آنها وجود داشت : حمام ، اتاق نشيمن با مبلماني مختصر، آشپزخانه اي كوچك در يك گوشه، و اتاق خواب (سه تختخوابي در طبقه دوم، و دو تختخوابي در زير زمين). تنها وسيله لوكس اين آپارتمانها را يك دستگاه تلويزيون رنگي تشكيل مي داد و اجاره منزل هفتهاي 70 پوند بود كه البته مي بايست 20پوند نيز بعنوان وديعه پرداخت شود.

پس از آنكه مراجعين محل را پسنديدند، جوان عراقي آنها را به طبقه هم كف ساختمان كه اتاق خواب و محل كارش بود، راهنمائي كرد و در آنجا بدون آنكه زحمت وارسي گذرنامه مسافران را به خود بدهد، صرفاً با توجه به محل صدور گذرنامهها كه كشور عراق بود، از اينكه پذيراي هموطنانش شده، اظهار شادماني كرد. او گرچه نسبت به رژيم عراق نظر مساعدي داشت ولي سعيش اين بود كه هر چه مي تواند از عراق دور باشد. و بهمين جهت پس از سه سال تحصيل در لندن، اخيراً در رشته ديگري(برنامه ريزي كامپيوتر) ثبت نام كرده بود تا بتواند سه سال ديگر از بغداد دور بماند. روي يك ميز چوبي كه بزور در گوشه اتاق خوابش جا داده بود، دفتر چرمي قرمز رنگي قرار داشت كه اسامي مستأجرين ساختمان در آن نوشته مي شد. او اسامي مراجعين را جويا شد و بدون آنكه در كاغذ بازي وسواسي از خود نشان دهد تنها نام سه تن از آنها را به اين ترتيب در دفتر ثبت كرد:«80/3/31 مكي، هنان ، عون علي ».

مسئول آپارتمان، مطلب زيادي راجع به تازه واردين بدست نياورد و تنها پي برد كه آنها با اثاثي مختصر به لندن آمده اند و براي مدتي نامعلوم قصد اقامت دارند. او در خلال صحبت با آن پنج نفر فهميد كه هيچكدامشان قبلاً با يكديگر آشنائي نداشته اند و بطور تصادفي در هواپيمائي كه از بغداد به لندن مي آمده اند با هم برخورد كرده اند. يكي از آنها خودش را دانشجو، ديگري كشاورز، و سومي هم مكانيك معرفي مي كرد . شخصي كه خود را «عون علي » ناميد از چهار نفر ديگر شاخص تر بود و به نظر مي رسيد كه بر آنها سمت رهبري دارد. او كه ترجيح مي داد فقط «عون» ناميده شود اينطور نشان مي داد كه دوست دارد بقيه مطيع دستوراتش باشند.«عون» مردي قوي هيكل و كوتاه قد با موهاي مجعد شبيه افريقائيها و ريش پرپشت بود.

روزي كه اين پنج مرد جوان براي هميشه آن خانه را ترك كردند. براي بقيه مستأجرين ساختمان كاملا شناخته شده بودند. چون اعراب ديگري كه در آن محل سكونت داشتند همواره رفتار زشت و غير اخلاقي آنها در دوره اقامتشان را شاهد بودند. اين پنج نفر شبها ديروقت، در حاليكه از شدت مستي سوت مي زدند و سروصدا براه مي انداختند به آپارتمان خود باز ميگشتند.

پاتوق آنها بار «دوك ريچموند[9]» واقع در تقاطع خيابان «ارلزكورت» و «كرامول» بود و غالباً يكي دو زن بدكاره نيز با خود به آپارتمانشان در زير زمين ساختمان مي آوردند. يكي از شبها آرامش ساكنين ساختمان براثر مشاجره اي كه در زير زمين اتفاق افتاد، بهم خورد و مسئول ساختمان كه براي يافتن علت مرافعه بسراغ آن پنج نفر رفته بود زني را مشاهده كرد كه جنجال براه انداخته بود و از گرفتن 10 پوندي كه يكي از آنها بدستش مي داد امتناع مي كرد و مي گفت:« به من قول پرداخت 20 پوند را داده اند...» ولي همان زن سر آخر بدون آنكه چيزي عايدش شود محل را ترك گفت. اواخر هفته اول اقامت پنج نفر، مسئول ساختمان با اينكه آدم خونسردي بود، طاقتش تمام شد و از تازه واردين خواست كه آنجا را ترك كنند. آنها هم بدون هيچ مخالفتي وسائلشان را جمع كردند و از خانه رفتند.

شماره 105 در خيابان لكزهام گاردنز[10]

در خيابان «ارلزكورت» نبش خيابان «نورن پليس» يك بنگاه امور ملكي قرار داشت به نام «آژانس خدماتي تهار[11]» كه بخاطر قرار گرفتن در بالاي يك رشته مغازه و دفتر، چندان در معرض ديد نبود. اين بنگاه توسط يك اردني 35 ساله به نام «داود عرفات» اداره مي شد كه شغل اصليش اجاره دادن خانه افراد به عربهائي بود كه براي گردش به لندن مي آمدند. او كاري به سابقه و شغل مراجعين خود نداشت و تنها در پي آن بود كه مشتريانش قادر به پرداخت اجاره خانه، وديعه و حق دلالي خودش (كه هر روز بالاتر مي رفت) هستند يا خير؟ و مي‌گفت : «كار من در اينجا فقط پول در آوردن است و بس.»

همان روزي كه «عون» و رفقايش را از ساختمان شماره 20 خيابان «نورن پليس» بيرون كردند، او و دو نفر از اعضاء گروه به بنگاه «داود عرفات» وارد شدند و گفتند كه يك هفته است در لندن بسر مي برند. ولي در مورد اينكه چرا به محل مسكوني جديدي نياز دارند،«عون» به دروغ اظهار داشت: «بخاطر آنكه دو نفر از دوستانمان به ما ملحق شده اند، احتياج به محلي بزرگتر داريم.»

«عرفات» به مقتضاي شغلش فوراً گره از مشكل آنها گشود. او يك مجموعه آپارتماني عامه پسند در خيابان «لكزهام گاردنز» شماره 105 در اختيار داشت كه در فاصله 200 ياردي شمال محل كارش واقع بود و آپارتمان شماره 3 اين مجموعه در آن زمان خالي بود.«عون» بدون آنكه ترديدي به خود راه دهد فوراً پيشنهاد «عرفات» را پذيرفت و موافقت كرد كه هفته اي 140 پوند بابت اجاره بها، همين مبلغ را به صورت وديعه، و نيز 80 پوند بعنوان حق دلالي به او بپردازد. و باين ترتيب در مدتي كمتر از يك ساعت پس از آنكه «عون » و رفقايش از ساختمان شماره 20 «نورون پليس » بيرون آمدند. توانستند در منزل جديدي مستقر شوند.

محل مسكوني آنها در خيابان «لكزهام گاردنز » نسبت به قبلي موقعيت مناسبتري داشت. اين خانه در آخرين قسمت يك رديف ساختمان بود كه نماي خارجي آنها را از سبك عهد ويكتوريا بطرزي زيبا ولي كم خرج به صورت امروزي تغيير داده بودند. داخل خانه بسيار تميز و مرتب مي‌نمود، پلكان منتهي به در خروجي با سنگهاي مرمري فرش شده بود، و بالاي پنجره ها سايبانهاي زرد رنگ دالبر به چشم مي خورد كه رويهمرفته نوعي ظاهر شاد و

9-Duke of Richmond
10--Lexham Gardens
11-Tehar Service Agency

پاريسي بـه سـاختمان مـيبخشيد. در داخـل سـاختمان، سـالن ورودي بـا كاغذ ديـواري برجسته طلائي رنـگ تزئين شده، فرشي به رنـگ قرمز خونـي در كف آن گسترده بود، و يك كاناپه و يك صندلي دسته دار در گوشهاي قرار داده بودند. در گوشـه اي ديگر يك ميز شيك وجـود داشـت كه محل پذيرفتن مراجعين بود و مسئول نگهداري ساختمان كه يك نفر مصري بنـام احمد بـود، شبها روي آن چاي دم ميكرد.

«احمد» پس از ورود «عون» و همراهانش، آپارتمان شماره 3 را در طبقه دوم به آنها نشان داد. اين آپارتمـان سـه اتـاق خـواب، دو اتـاق نـشيمن، دو حمـام و يـك آشـپزخانه داشـت كـه كاناپه موجود در يكي از اتاقهاي نـشيمن در صـورت لـزوم تبـديل بـه تختخـواب نيـز مـيشـد. ايـن محل رويهمرفته آپارتماني وسـيع و جـادار بـود و مـيتوانـست نيـاز «عـون» و رفقـايش را كـاملاً تامين كند. چون طي چند روز آينده قرار بود تعداد اعضاي اين گروه به هفت نفر برسد و البتـه گاهي هم حدود دوازده نفر در اين آپارتمان دور هم جمع مي شدند.

ديپلمات اهل عمل

دولـت ايـران بـيش از ده سـال بـود كـه از سـاختمان شـماره 16 واقـع در «پرنـسس گيت»[12]بعنوان مقر سفارتخانه خود در لندن استفاده مي كرد. اين ساختمان جزء يك سري ابنيـه لندن بحساب مـي آيد كـه در اواسط دوره ويكتوريـا سـاخته شده اند و از نظر معمـاري بـه سبك «استوكو» ايتاليائي هستند. ساختمان سفارت ايران كه در كنار«هايد پارك» واقع شده، در نمـاي ظاهري كنده كاريهاي دارد كه به آن جلوه خاصي مي بخشد و احداث اين سـاختمان نيـز مـديون نمايـشگاه بـزرگ سـال 1851 اسـت كـه كنـار آن، در يـك بنـاي يـادبود شيـشه اي معـروف بـه «كريستال پـالاس»[13] برگـزار گرديد. در گذشته ، ديپلماتهـاي ايرانـي منتهـاي كوشش خـود را بكار مي بستند تا فعاليتهاي سفارت ايران در لندن منطبق با سنت بـا شكوه سـاختمانش باشد. گو اينكه در بيشتر اوقات، اقدامات سفارت ايران صرفاً در جهت تبليغ و نمايانـدن محمـد رضـا شـاه پهلوي[14]و همسرش فرح ديبا صورت ميگرفت و بهيچوجه نمي شد معلوم كرد كه مخارج چنين كارهـائي از سـوي شـاه تـامين مـي شـود يـا بودجـه ايـران و اصـولاً حد فاصـل بين ثـروت شـاه و ثــروت مــردم آن كــشور كجاســت؟ بطــور مثــال هرگــز مــشخص نبــود كــه اتومبيــل رولزرويس«سيلورگوست[15]» كـه در گـاراژ سفارتخانه پـارك شـده اسـت متعلق بـه شـخص شـاه است يا جزء اموال مردم ايران محسوب مي شود؟ اين رولـزرويس كـه در سـال 1978 از روي مدلهاي قديمي سـاخته شده بـود حـدود 25 هـزار پونـد ارزش داشـت. چنين ترديدهائي در مـورد خانه ييلاقي مجلل و اصطبل و اسبهائي كه در «ساري[16]» موجود بود نيز صدق مي كـرد، گـو اينكـه مالـك رسـمي آنهـا « انجمـن سلطنتي پـرورش اسـب ايـران» (بـه ثبـت رسـيده در سـوئيس) عنوان مي شد و ظاهراً اين انجمن در سال 1975 همـه آنهـا را بـه مبلـغ 500 هـزار پونـد خريـده بود.

در هر حال حد فاصل ما بين اموال شاه و ثروت ملي ايرانيان به هر صـورتي كـه بـود، ترديدي نيست كه براي بدست آوردن يك چنين مزايائي در انگليس، كسب حمايت و حسن نظر

12-Princess Gate
13-Crystal palace
14- در متن اصلي « رضا شاه پهلوي» نوشته شده است . م .
15-Silver Ghost
16-Surrey

مقامات بانفوذ انگليسي نيز از واجبات بود. و سفراي شاه در لندن همواره در انعقاد قرار دادهاي مورد نظر نقش اصلي را ايفاء مي كردند. آخرين آنها «پرويز راجي» نام داشت كه نويسندگان شايعه پرداز انگليسي او را سفيري « جوان و شايسته و واجد شرايط!» مي ناميدند[17] .

پرويز راجي بخاطر ميهمانيهاي مجللي كه در سفارت ايران براه مي‌انداخت و در آنها با خاويار و شراب فرانسوي از مدعوين پذيرائي مي‌كرد، معروفيت داشت. او همچنين با دست و دلبازي فراوان از روزنامه نگاران خارجي براي ديدار از ايران دعوت مي كرد و ضمن آنكه ويزاي آنها را بدون هيچ دردسري به دستشان مي داد، در موقع ورود به تهران اتومبيلي به استقبالشان مي‌فرستاد و مخارج هتل و رفت و آمد و مسافرتهايشان در طول دوره اقامت را نيز مي پرداخت .

ولي در داخل سفارتخانه فعاليتهائي جريان داشت كه بمراتب زننده‌تر از اقدامات ظاهري آن بود. از اين محل بعنوان پايگاهي براي ساواك(پليس مخفي شاه) استفاده مي شد كه وظيفه مهمش در انگليس زير نظر داشتن مخالفان رژيم شاه بود و در اين راه از روشهاي مختلفي استفاده مي كرد كه از تعقيب و مراقبت مخالفان تا حرف كشيدن از دوستان و همكاران آنها را شامل مي‌شد. يكي از كساني كه در مخالفت با شاه تعصب فراواني داشت مي گفت «شما هميشه مي توانستيد كساني را كه براي ساواك كار مي كنند تشخيص دهيد.آنها لباسهاي شيك و مرتب مي پوشيدند، ولي بي‌سواد و خشن بودند. اغلب به عشرتكده هاي شبانه محله «سوهو»[18] مي‌رفتند و تيپ دلالان محبت را داشتند.

سقوط رژيم شاه و استقرار رژيم آيت اللهها در ژانويه 1979[19]به تمام اينگونه اعمال خاتمه داد. شش ماه بعد از انقلاب سرپرستي سفارت ايران را شخصي به نام «دكتر علي افروز» 29 ساله با سمت كاردار به عهده گرفت. او فارغ التحصيل روانشناسي و متخصص در امور كودكان استثنائي بود و مدتي نيز در دانشگاه ايالتي ميشيگان به تحصيل اشتغال داشت. اولين وظيفه‌اي كه دكتر افروز براي خود شناخت، تصفيه سفارتخانه از عوامل ساواك بود كه اين عده بعد از انقلاب نيز همچنان با پاسپورت سياسي در قسمت كنسولگري كار مي كردند و در خانه اي كه ساواك برايشان خريده بود اقامت داشتند.

افروز مي گويد : «موقعي كه سرپرستي سفارتخانه را به عهده گرفتم، از اين افراد خواستم كه پاسپورتهاي سياسي را تحويل دهند و خود را به دادگاههاي انقلاب معرفي كنند. ولي تا آنجائي كه مي دانم آنها هنوز هم در انگليس اقامت دارند.»

يكي ديگر از اقداماتي كه افروز بسرعت درصدد اجرايش برآمد زدودن آثار فساد و تجملات رژيم گذشته از سفارتخانه بود. او مي گويد:«آيا مي توانيد حدس بزنيد كه من با آنهمه مشروبات الكلي در سفارتخانه چكار كردم؟ - همه را دور ريختم ...» در حال حاضر ارتباطهاي سفارتخانه به صورت صريح و بدور از هر گونه انحرافي صورت مي گيرد و دكتر افروز در اين باره مي گويد:«ما ديگر ضيافتهاي مجلل برپا نمي كنيم و به نمايندگان پارلمان انگليس نيز شراب و فرشهاي ايران هديه نمي دهيم.»

17-كنايه از روابط ويژه اي كه راجي با اشرف پهلوي داشت و همگان كم و بيش از آن مطلع بودند. م.

18-Soho

19- سقوط رژيم شاه و استقرار حكومت اسلامي در 11 فوريه 1979 صورت گرفت ، نه در ژانويه .م.

يكي از دارائيهاي مشخص ايران كه شامل املاك و اموال «انجمن سلطنتي پرورش اسب ايران» بود، به قيمتي كمتر از ارزش واقعي آن فروخته شد. ولي در مورد رولزرويس «سيلورگوست» افروز به وكلاي سفارتخانه دستور داد آن را به همان كارخانه سازنده چنين اتومبيل عتيقه اي پس بدهند تا بيش از اين نگران و منتظر دريافت صورتحساب 25 هزار پوندي خود نباشد.

افروز نسبت به اعضاي سفارتخانه با رويه اي ملايم و بخشنده برخورد كرد. او ميگويد: «اكثر آنها انتظار داشتند مورد تصفيه قرار گيرند. ولي من بعنوان يك مسلمان نمي توانستم تا زماني كه اعمال خلاف كسي ثابت نشده، او را طرد كنم . بهمين جهت به همه اعضاي سفارتخانه فرصت دادم تا درصدد اصلاح خود برآيند. ولي با اين حال 30 نفر را كه اكثراً در قسمت كنسولگري كار ميكردند (عوامل ساواك) در اولين فرصت اخراج كردم.»

يكي از كساني كه توانست در سفارتخانه باقي بماند، يك مرد 47 ساله انگليسي بنام «رون موريس»[20]بود، اهل « باترسي »[21] مقيم لندن، كه فردي خونسرد و سربزير بشمار مي آمد. او تنها فرزند يكي از سرپرستان ايستگاه راه آهن «واترلو» بود كه در چهارده سالگي مدرسه را رها كرد و شش ماه در يك كارخانه زحمت كشيد تا اينكه عموي يكي از دوستانش ـ كه متصدي آبدارخانه سفارت ايران بود ـ به او اطلاع داد كه مي تواند بعنوان پادوي سفارتخانه مشغول كار شود. در سال 1947 «رون » در سفارت ايران به كار مشغول شد و از آن زمان تاكنون ـ بجز دو سال كه به خدمت وظيفه رفت ـ مشغول كار در سفارت ايران بوده است. وي در سال 1970 بخاطر 25 سال خدمت صميمانه اش به ايران (مثل هر فردي ديگري كه 25 سال براي دولت ايران كار كند) پاداشي به صورت يك سفر ده روزه به ايران دريافت داشت .

«موريس » و همسر ايتاليائيش «ماريا» باتفاق گربه شان «جين جرلا» در يك آپارتمان تميز واقع در زير زمين يكي از ساختمانهاي خيابان «چستر»[22] درمحله «بلگراويا»[23] اقامت داشتند. موريس در منزل بيشتر وقتش را صرف كلكسيون تفنگهايش ميكرد ودر سفارتخانه، قبل از سقوط شاه بعنوان شوفر مخصوص مشغول خدمت بود. ولي در روزهائي كه ديگر دوران رولزرويس «سيلور گوست» بسر رسيده بود، شغل او به سرايداري و مسئوليت نگهداري ساختمان سفارتخانه تبديل گرديد و تصدي اين شغل فرصت خوبي در اختيارش گذاشت تا بتواند با گوشه و كنار سفارتخانه آشنا شود .
اوايل سال 1979 كه بدليل وقوع انقلاب، دگرگونيهاي سفارتخانه آغاز شد، او با كمال آرامش و بدون نگراني، وضع بوجود آمده براي كارمندان سفارتخانه را چنان مي نگريست كه گوئي يك ناظر بيطرف شاهد جابجايي نيروهاي نظامي رقيب است. موريس اوضاع و احوال پديد آمده را ريشخند مي كرد و درباره خودش به استهزاء مي گفت :«من بالاتر از اين حرفها هستم كه خودم را با سياست درگير كنم!»

يكي از اعضاي سفارتخانه كه انتظار داشت بوسيله كادر جديد پاكسازي شود« عباس فلاحي» بود كه طي دوران شاه در سمت سرپيشخدمت سفارتخانه دائماً در ميهمانيهاي مجلل سفارتخانه كار مي كرد. موقعي كه دكتر افروز بطريهاي شراب را دور ريخت و به سفارش

20-Ron Morris
21-Battersea
22-Chester Str.
23-Belgravia

غذاهاي گرانقيمت از سوپرماركتهاي لوكس محله «نايتس بريج» [24] پايان داد، فلاحي تصور كرد كه دوران خدمت او نيز در سفارتخانه به اخر رسيده است. ولي دكتر افروز با مصلحت انديشي - **كه متأسفانه بندرت در ميان بعضي از طرفداران رژيم خميني ديده شده است** - به جاي اخراج فلاحي، او را به درباني سفارت گماشت و در عوض، گروه «سكوريكور» [25] را كه از سوي يك شركت امنيتي انگليسي مسئوليت حفاظت از در ورودي سفارتخانه را به عهده داشتند، اخراج كرد.

آقاي اسميت از بغداد

نام واقعي «عون» ***سليم توفيق*** بود. سليم 27 ساله ، در يك خانواده متوسط در خوزستان به دنيا آمد و تحصيلات خود را در رشته زبان و حقوق دانشگاه تهران بپايان رسانيد. او كه به چهار زبان فارسي، عربي، انگليسي و آلماني تسلط كافي داشت. فعاليتهاي سياسي خود را از دوره دبيرستان آغاز كرد و در دانشگاه بعنوان يك مبارز در ميان دانشجويان شناخته مي شد.«عون» مدتي گرفتار زندان ساواك شاه بود و زخمهائي در پشت خود داشت كه ادعا مي كرد در نتيجه شكنجه هاي ساواك بوجود آمده است.

ساكنين ساير آپارتمانهاي ساختمان شماره 105 خيابان «لكزهام گاردنز» عون را جواني خوش مشرب و با صفا مي شناختند كه در عين حال بعلت قاطعيت و اعتماد به نفسي كه داشت از ساير رفقايش متمايز بود. و چون او تنها فرد گروه بود كه مي توانست به انگليسي تكلم كند لذا در لندن بطور طبيعي حالت سرپرستي همكارانش را به عهده داشت . بهمين جهت نيز عون از مزاياي رهبر بودن استفاده كرد و در آپارتمان مورد اجاره ، بهترين اتاق خواب كه مشرف بر باغچه عمارت بود براي خود برگزيد و در استفاده از اين اتاق جوانترين فرد گروه را به نام «حسن» كه 19 يا 20 ساله بود نيز با خود شريك كرد. حسن گرچه ريز نقش ترين فرد گروه بحساب مي آمد ولي از همه خشن تر بود و اكثراً دوست داشت حالت خشونت خويش را با انجام تمرينهاي كاراته در موقع راه رفتن معمولي - كه بسيار هم ناپسند مي نمود - به رخ اين و آن بكشد.

سومين عضو گروه «فيصل» بود كه علاقه فراواني به پوشيدن جين و چكمه مخصوص گاوچرانها [26] داشت. و براي آنكه از قافله عقب نماند او هم ادعا مي كرد كه توسط ساواك شكنجه شده است. فيصل در اتاقي كه بسر مي برد با «شاعي»[شايع] عضو ديگر گروه، شريك بود. و اين يكي قدي كوتاه و هيكلي ستبر داشت كه موهايش طلائي روشن و در كنار گوشش به صورت حلقه حلقه آويزان بود. «شاعي» [**شايع**] در هر فرصتي كه بدست مي‌آورد با همسايگان آپارتمان از رفيقه‌اش صحبت مي كرد و مي‌گفت آرزو دارد روزي با او ازدواج كند.

پنجمين عضو گروه يك جوان عرب به نام «مكي» بود كه ظاهراً وظيفه خانه داري و تأمين نيازهاي زندگي براي اعضاي گروه را به عهده داشت. او اكثر اوقات براي تهيه مواد غذائي به مغازه هاي خيابان «ارلز كورت » سر مي زد و پس از خريد، آنها را در آشپزخانه

24-Knightsbridge
25-Securicor
26-Cowboys

كوچك آپارتمان طبخ مي‌كرد. بعضي اوقات هم كه فرصت كافي براي آشپزي نبود، آنها از يك رستوران چيني در نزديكي منزلشان غذاهاي آماده را كه چندان تعريفي هم نداشت مي‌خريدند و در آپارتمانشان مي‌خوردند. هنگام شب «مكي» تنها ، در اطاق بسيار كوچكي كه بين دو حمام قرار داشت، مي خوابيد.

برخلاف محل سكونت قبلي، پنج جوان عرب در منزل جديد همسايه هاي مزاحمي نبودند و گرچه كه غالباً بطريهاي خالي ويسكي در زباله آنها ديده مي شد، ولي رويهمرفته از آن خنده ها و هياهوي ناشي از مستي آخر شب خبري نبود. تلويزيون آپارتمان آنها نيز تقريباً به صورت مداوم كار مي كرد.

با گذشت حدود يك ماه از اقامت در اين محل، گهگاه تعداد آنها به هفت نفر مي رسيد، و اين بخاطر حضور دو فرد جديد در بينشان بود كه اغلب به ملاقات اين پنج نفر مي آمدند. يك از آندو مرد جوان لاغر اندامي بود به نام «علي» كه برادر بزرگش به نام « فؤاد» يكي از دو رهبر سرشناس «جبهه دموكراتيك انقلابي براي آزادي عربستان»[27] به شمار مي‌رفت و در عراق به حال تبعيد بسر مي برد. «فؤاد» بطور مرتب از طريق برنامه هاي عربي و فارسي راديو بغداد مردم ساكن در عربستان (خوزستان) و ساير نقاط ايران را دعوت مي كرد تا عليه «رژيم ظالم خميني»(!) قيام كنند.

موقعي كه «علي» به ديدار گروه پنج نفري مي آمد، معمولاً مرد نسبتاً چاقي با صورت گرد كه 30 ساله به نظر مي آمد او را همراهي مي كرد. نام اين شخص در پاسپورت عراقي او «سامي محمد علي» نوشته شده بود، «سامي» معادل لغت «اسميت» در زبان انگليسي است.

بعدها پليس انگليس اظهار داشت كه به اعتقاد آنها طراح اصلي حمله به سفارت ايران همين « سامي محمد علي » بوده است [28] گو اينكه همانگونه كه در ميان طراحان نظامي معمول است، خود او در اين حمله شركت نداشته است. «محمد علي» و «علي» در خلال ماه آوريل به آپارتمان دوستانشان در شماره 105 خيابان «لكزهام گاردنز» نقل مكان كردند و در بحثهاي مفصلي كه اكثر شبها با يكديگر داشتند اين دو نفر متكلم اصلي بودند. گاهي اوقات نيز تعداد شركت كنندگان در بحث افزايش مي يافت و تا حدود 12 نفر عرب در جلسات حاضر مي شدند. به عقيده پليس شبيه چنين برنامه هائي به صورت بحث و گفتگو در دو آپارتمان ديگر نيز گهگاه تشكيل مي‌گرديد. يكي در منزل شماره 55 خيابان «كوئينز گيت»[29] واقع در محله «گنزينگتون[30]» و ديگري در منزل شماره 24 همان خيابان كه اين يكي فقط باندازه دو خانه از دفتر وابسته نظامي عراق در لندن فاصله داشت.

27- وجود يك چنين باصطلاح جبهه اي! از حيله هاي استعمار انگليس است كه نطفه آن ابتدا در سال 1304 به اشاره حكومت لندن توسط دار و دسته شيخ خزعل منعقد شد و بعداً بار ديگر در سال 1325 بوسيله يكي از پسران همان شيخ سروصدائي درباره آن براه افتاد . البته اين هر دو ماجرا صرفاً به اين خاطر بود كه حكومت رضا خان(در ماجر اي اول) و پسر رضا خان (در ماجراي دوم) بهانه مشروعي براي حفظ حاكميت و سلطه انگليس در مناطق نفت خير خوزستان داشته باشند. اين ترفند استعماري بعد از كودتاي حزب بعث در عراق به صورت ميراث انگليسها در اختيارشان قرار گرفت و متأسفانه بعضي از رهبران ناسيوناليست عرب شبيه جمال عبدالناصر نيز به پشتيباني از آن برخاستند.م.

28- همانطور كه در ضميمه انتهاي اين كتاب آمده «سامي محمد علي» يكي از افسران ارتش عراق بود كه طراح اصلي غائله نيز محسوب مي شد.م.

29-Queens Gate

30-Kensington

قرار ملاقات با دكتر عزتي

شش سال بود كه «مصطفي كركوتي» در لندن اقامت داشت. او كه متولد سوريه و تحصيلكرده دمشق و بيروت بود، بعنوان خبرنگار اروپائي يكي از روزنامه هاي معتبر چاپ بيروت به نام «السفير» به كار اشتغال داشت. «كركوتي» مردي 37 ساله و آدابدان و متجدد بود كه انگليسي و عربي را بسيار سليس صحبت مي كرد و تا حدودي نيز زبان فارسي مي دانست. او و همسرش «فاطمه » در يك آپارتمان مجهز در محله «ايلينگ»[31] لندن زندگي مي كردند و بعد از تولد اولين فرزندشان، در انتظار دومي بودند.

كركوتي اغلب روزها را در دفترش كه كمي بالاتر از خيابان «فليت[32]» قرار داشت ميگذارند. او اواخر ماه آوريل (1980)[33] در جريان مسائلي قرار گرفته بود كه احساس مي كرد ماجراهاي پراهميتي در پي آن بوجود خواهد آمد. اين مسائل به گروگانهائي ارتباط داشت كه توسط دانشجويان ايراني در سفارت امريكا در تهران به اسارت گرفته شده بودند. با اين ترتيب كه : كركوتي يك ماه قبل در سفر به آمريكا براي تهيه گزارش از آخرين مذاكرات بي حاصل صلح بين مصر و اسرائيل مطلع شده بود كه «سايروس ونس» وزير خارجه امريكا و «صادق قطب زاده » وزير خارجه ايران از طريق مقامات فرانسوي به مذاكرات محرمانهاي براي آزاد كردن گروگانها دست زدهاند. و گرچه به نظر مي رسيد فاجعه حمله امريكا به صحراي (طبس) ايران براي نجات گروگانها، سبب ايجاد وقفه در اين مذاكرات شده باشد، ولي كركوتي مطمئن بود كه اين مذاكرات كاملاً قطع نخواهد شد و بهمين جهت نيز سعي مي كرد ماجرا را دنبال كند و حتي اگر بتواند در اين زمينه مقالهاي هم براي روزنامه «السفير» بنويسد.

يك هفته قبل يا كمي پيش از آن كركوتي در كنفرانس اسلامي كه در لندن تشكيل شده بود، شركت داشت. او در اين كنفرانس پس از شنيدن نطق غراي دكتر«ابوالفضل عزتي» وابسته فرهنگي سفارت ايران در لندن، تصميم گرفت مصاحبه اي با او ترتيب دهد تا با استفاده از آن محتواي مقاله اي را كه قصد داشت بنويسد غني تر كند. و موقعي كه براي اجراي تصميمش با دكتر عزتي تماس گرفت او را براي انجام چنين مصاحبه اي خيلي مشتاق ديد. آندو پس از بررسي دفتر روزانه خود سرانجام ساعت 11 صبح روز چهارشنبه 30 آوريل را براي انجام مصاحبه تعيين كردند.

روز 29 آوريل 1980 «سامي محمد علي» به ملاقات «داود عرفات» دلال امور ملكي رفت و به او اطلاع داد كه جوانان عرب ساكن آپارتمان شماره 105 «لكزهام گاردنز» قصد دارند محل مسكوني خود را تخليه كنند.«محمد علي » دليل اين اقدام را مسافرت يكهفتهاي خود و شش دوست جوانش به شهر «بريستول» اعلام كرد و ضمناً گفت كه پس از اين سفر، همگي به عراق باز خواهند گشت. او از «عرفات » خواست كه ترتيبي دهد تا وسائلشان بسته بندي شود و از همانجا با پست هوائي به عراق ارسال گردد. آدرسي كه بعنوان مقصد اين محمولات در اختيار«عرفات» قرار گرفت خيلي مختصر بود: « بغداد، صندوق پستي 767». و همچنين شماره تلفن 27461 در بغداد به «عرفات» داده شد تا چنانچه مشكلي پيش آمد، با اين شماره تماس بگيرد.

31-Ealing

32-Fleet Street

33- اين مذاكرات محرمانه دو بار بين صادق قطب زاده و هميلتون جردن (رئيس ستاد كاخ سفيد) در پاريس صورت گرفته بود. اولي در تاريخ 28 بهمن 58 و دومي در تاريخ 29 فروردين 1359 (يعني يك هفته قبل از حمله امريكا به صحراي طبس). درباره اين دو ملاقات به كتاب بحران نوشته هميلتون جردن(نشر نو، 1362) مراجعه شود.م.

روز اول

ساعت 9 و 40 دقیقه صبح چهارشنبه 30 آوریل 1980[35] افراد گروه یکي پس از دیگري در سالن ورودي ساختمان مسکوني خود جمع شدند واثاث خود را که شامل 9 چمدان و به وزن 203 پوند بود پهلوي هم چیدند تا بوسیله «عرفات » به بغداد ارسال شود.«مکي» به یکي از همسایگان خود گفته بود که همگي عازم فرانسه هستند. او در حالیکه از پله هاي منتهي به در خروجي پائین مي‌آمد قبل از پیچیدن به سمت چپ خیابان، براي دیگر ساکنان ساختمان که از پشت در شیشه‌اي سالن ورودي نگاهشان مي کردند دست تکان داد و سپس مشتي بوسه برایشان فرستاد.

در عرض یك ساعت و نیم بعد از خروج از آپارتمان معلوم نیست افراد گروه به کجا سر زدند که توانستند تعدادي اسلحه بدست آورند. این سلاحها عبارت بود از 3 قبضه براونینگ[36] اتوماتیك، یك تپانچه کالیبر 38، تعدادي نارنجك دستي ساخت چین، و نیز از همه آنها مهلکتر دو قبضه مسلسل کوچك 9 میلمتري ساخت کارخانه «مترایت وینیرون»[37] بلژیك که در هر دقیقه 620 تیر خالي مي‌کرد و مي‌توانست تا فاصله 200 متري هرکس را بکشد. این سلاح مرگبار که قنداقش روي بدنه تا مي شد چنانچه از فاصله نزدیك بکار مي رفت بدن انسان را تکه تکه مي‌کرد.

کمي قبل از ساعت یازده و نیم صبح چهارشنبه و در وقتي که هواي لندن سرد و ابري بود، شش تن از اعضاي گروه شامل عون، حسن، فیصل، مکي، شاعي[شایع] و علي به مقابل سفارت ایران در شماره 16 «پرنسس گیت» رسیدند.

«تریور لاك[38]» پلیس 41 ساله، مردي پراستقامت و قانع و وظیفه شناس و مورد اعتماد پلیس لندن بود. در بین افراد پلیس گروهي یافت مي‌شوند که بدون هیچ هدف مشخصي به استخدام پلیس در مي آیند. و در عین حال نیز با کساني نظیر «لاك» برخورد مي کنیم که پس از 15 سال خدمت مداوم پلیسي، ضمن آنکه همواره درگیریهاي بسیار حادي داشته اند، پیوسته از کار خود راضي بوده اند و بندرت در پي کاغذ بازي و امور دفتري بر آمده‌اند .

زندگي «لاك» خالي از مسائل و مشکلات نبود. چند سال قبل همسرش فوت کرد و او بتنهائي مسئول پرورش سه فرزندش شد. بعد از مدتي با زن بیوه اي بنام «دورین[39]» ازدواج کرد که از شوهر قبلیش دو فرزند داشت. ولي علي رغم گرفتاریهاي خانوادگي،«لاك» از نظر همسایگان منزلش در خیابان «وارلي»[40] چهره اي محبوب داشت و گرچه مردي آرام و کمي خجالتي به‌شمار مي آمد، اما کناره‌گیرنبود و در هر موردي ازکمك به همسایه ها دریغ نمي کرد. چنانکه در زمان برگزاري جشنهاي میلاد مسیح و یا جشن بیست و پنجمین سالگرد سلطنت ملکه انگلیس در سال 1977 همکاریهاي ارزنده اي با آنها کرده بود و بمناسبت همین مردمداریها، اکثر همسایگان و بچه‌هاي محل او را «ترو»[41]خطاب مي کردند.

کمي بیش از یك سال قبل ، لاك هنگامي که در شرق لندن مشغول کار بود، داوطلب خدمت در گروه ویژه پلیس براي محافظت دیپلماتها شد و توانست با گذارندن دوره هاي

35- برابر با 10 اردیبهشت 1359.م.

36)Browning
37)Maitraillette Vigneron
38-Trevor Lock
39-Doreen
40-Warley Avenue
41-Trev

مخصوص در امور رانندگي، استفاده از فرستنده و بكار گرفتن اسلحه، در اين گروه مشغول خدمت شود.

گروه ويژه محافظت ديپلماتها مأموريت داشت از 138 سفارتخانه و كنسولگري و دفاتر نمايندگي كشورهاي خارجي در لندن بطور كامل مراقبت كند و آماده مقابله با هر حادثه غير مترقبه باشد و از آنجا كه چنين امر مهمي نمي توانست سرسري گرفته شود لذا اين گروه در چند نقطه استراتژيك غرب لندن ـ كه اكثر سفارتخانه ها در آن منطقه واقع است ـ استقرار داشت و آماده بود تا با هر واقعه اضطراري روبرو شود .البته جدا از اينگونه اقدامات احتياطي هميشه مأموران مسلحي نيز براي مراقبت از سفارتخانه گمارده مي شدند تا شركت دولت انگليس در حفظ امنيت چنين اماكني محسوس باشد. و گهگاه انجام چنين وظيفه اي به عهده اعضاي گروه ويژة محافظت قرار مي گرفت تا بعنوان قسمتي از مأموريت خود در جلوي سفارتخانه ها به نگهباني مشغول شوند.

روز 30 آوريل، يكي از همقطاران لاك كه مأمور مراقبت از سفارت ايران بود، بخاطر مسائل شخصي خواستار تغيير نوبت نگهبانيش شد و لاك با رغبت فراوان پذيرفت كه به جاي او انجام وظيفه كند. صبح آن روز لاك تپانچه كاليبر 38 «اسميت اندوسون» [42]خود را كه از نوع اسلحه مورد استفاده پليس لندن است در زير كت مخفي كرد و عازم محل سفارت ايران شد.

حصار امنيتي بسيار ضعيف

ساعت9 صبح رون موريس موتور سيكلت جديد خود را در كنار نرده هاي سفارت ايران در «پرنسس گيت » پارك كرد و به سركارش رفت. حدود دو ساعت بعد، دو كارمند «بي بي سي» وارد سفارت ايران شدند. يكي از آنها «سيمون هريس» 33 ساله معروف به «سيم »[43] بود كه به كار ضبط صدا اشتغال داشت، و ديگري «كريس كريمر»31 ساله كه به عنوان تنظيم كننده خبر براي «بي بي سي» كار مي كرد . هر دوي آنها به دفعات سفرهائي به مناطق آشوبزده جهان داشته اند و اخيراً نيز براي كسب ويزاي مسافرت به ايران ـ پس از چند بار تلاش بي ثمر ـ دوباره كوششهائي را از سر گرفته بودند[44] .

42-Smith and Wesson
43-Sim

44-رجوع كنيد به مقدمه مترجم.م.

البتـه آنهـا تنهـا كـساني نبودنـد كـه آن روز صـبح بـه سـفارت ايـران مراجعـه كردنـد. ‘‘عليطباطبائي’’ كارمند بانك مركزي ايران در آن زمان براي طـي يك دوره آموزشـي چهارده هفته اي كه توسط«ميدلند بانك[45]» انگليس براي بانكداران بين المللي ترتيب داده شده بود در لندن بسر ميبرد. و چون هر يك از افراد شركت كننده در اين دوره آموزشـي موظف بـه ايراد يك سخنراني راجع به اوضاع كشور متبوع خود شده بودند. بهمين جهت طباطبـائي كـه احساس مي كرد براي انجام سخنراني نياز به بعضي وسائل بصري دارد، با سفارت ايران تماس گرفت تـا يـك فيلم و يـك نقشه ايـران بـراي اجـراي مقصودش بگيـرد. روز30آوريـل طباطبـائي وارد سفارت ايران شد و عباس فلاحي دربان سفارت او را از سالن ورودي بـه سوي در دست چپ كـه بـه اتـاق پـذيرش مـراجعين بـاز مـي شد راهنمـائي كـرد. در ايـن اتـاق طباطبـائي در كنـار دو كارمند بي بي سي نشست و منتظر ماند.

حدود يك دقيقه بعد يا كمي بيشتر ‘‘مجتبـي مهر نـورد’’ از راه رسيد. مـردي ميانسال بـا موهـاي مشكي كم پشت كـه بـه كـار خريد و فـروش فرشهاي ايرانـي اشـتغال داشـت. او كـه از ناراحتي اعصاب رنج مي برد به سفارت ايران آمده بود تـا نگرانـي خـود را از بابـت سلامتيش بـا احمـد دادگـر مـشاور امـور پزشـكي سـفارت در ميـان بگـذارد و بـا او مـشورت كنـد. مجتبـي مهرنورد نيز به اتاق پذيرش مراجعين راهنمائي شد تا نوبتش برسد.

مصطفي كركوتي روزنامه نگار، ساعت يازده و 10 دقيقه به سفارت رسيد. او كه ده دقيقه ديرتر از وقت مقرر براي مصاحبه با دكتر عزتي حاضر شده بود در حاليكه كمي نفس نفس مي زد، مستقيماً به دفتر دكتر عزتي در طبقه سوم اتاق شماره 13 راهنمائي شد. عزتي قهوه اي تعارفش كرد و مصاحبه شروع شد.

محمد فاروقي 50 ساله خبرنگار ديگري بود كه آن روز در سفارتخانه حضور داشت. او متولد هندوستان، تبعه انگليس و سردبير يك مجله اسلامي است به نام «ايمپكت اينترنشنال» اين مجله در لندن چاپ مي شود و دفترش در خيابان «فينزبري پارك»[46] قرار دارد . فاروقي كه نسبت به مسائل مذهبي علاقه فراواني داشت، قبلاً از دكتر افروز كاردار سفارت ايران قرار ملاقاتي گرفته بود تا براي تنظيم مقاله اي درباره روند انقلاب اسلامي ايران با وي مصاحبه داشته باشد. او پس از ورود به سفارت، بلافاصله به دفتر دكتر افروز واقع در قسمت جلوئي طبقه اول و مشرف بر خيابان «پرنسس گيت» راهنمائي شد.(بايد توضيح داد كه چون دكتر افروز سمت كاردار سفارت را داشت، لذا از اشغال دفتر سفير سابق كه بزرگتر و رو به باغچه پشت ساختمان بود، خود داري مي كرد).

در آن موقع تريورلاك پليس نگهبان سفارت، به داخل ساختمان رفته بود. هواي بيرون سرد بود و عباس فلاحي كه دلش به حال تنهائي و كار خسته كننده اين پليس سوخته بود. يك فنجان قهوه تعارفش كرد. لاك ترديد داشت كه اين دعوت را بپذيرد، چون دلش نميخواست كسي او را ضمن انجام وظيفه در حال نوشيدن قهوه ببيند ولي از طرف ديگر رغبت فراواني براي نوشيدن قهوه در خود احساس ميكرد. يافتن راه حل زياد هم مشكل نبود. لاك در پاسخ دعوت فلاحي گفت كه بهتر است به اتاق كوچكي كه ما بين در خروجي و درهاي ايمني منتهي به سالن ورودي سفارتخانه قرار دارد بروند تا در همانجا قهوه اش را بخورد.

45-Midland Bank
46-Finsbury Park

با توجه به آنچه اتفاق افتاد، بخوبي قابل تصور است كه چنانچه لاك براي نوشيدن قهوه به آن اتاق نمي رفت و در خارج ساختمان به حال آماده باش كامل مي ماند، حتي اگر تا دندان هم مسلح بود، روبرو شدن او با مهاجمين مسلح و مقاومت در برابر آنان چيزي بيش از يك خودكشي نمي توانست باشد. لاك تنها بود و تپانچه اش را نيز در زير لباسش مخفي كرده بود، زيرا ضوابط حاكم بر پليس انگليس اجازه نمي داد حفظ ظاهر و سنت ديرينه اجتناب از حمل سلاح شكسته شود. بهمين جهت حضور او در مقابل سفارتخانه همانگونه كه قبلاً هم گفته شد فقط يك نوع ژست براي تظاهر به محافظت سفارتخانه ها بحساب مي آمد و اقدام لاك در پذيرفتن دعوت به نوشيدن قهوه نيز معنائي جز اين نمي توانست داشته باشد كه حصار امنيتي سفارتخانه خيلي ضعيف‌تر از آن بوده كه تصور مي شده است.

اولين كسي كه احساس كرد به سفارتخانه حمله شده، تريور لاك پليس نگهبان بود كه استراحت كوتاه و غيرمجازش توسط گروهي از مردان مسلح كه به داخل ساختمان سفارتخانه هجوم آوردند و اورا غافلگير كردند، بهم خورد. لاك در بدو امر نتوانست تعداد مهاجمين را حدس بزند، چون تا به خود آمد رگبار كركننده شليك مسلسل از كنار گوشش رد شد و درد شديدي در گونه‌اش احساس كرد و كمي بعد پي برد علت اين درد شديد، برخورد تكه بزرگي از شيشه در ورودي ساختمان با صورتش بوده است . حادثه چنان سريع اتفاق افتاد كه لاك حتي فرصت فكر كردن براي استفاده از تپانچه خود را نيافت. چون بلافاصله بعد از شليك رگبار مسلسل يكي از مردان مسلح براي تصاحب بي سيم با او گلاويز شد و ديگري مسلسل خود را بسوي مغزش نشانه رفت. باين ترتيب لاك كه چاره اي جز بالا بردن دستها به علامت تسليم نداشت توسط مهاجمين به داخل اتاق انتظار كوچكي در كنار سالن ورودي كشانده شد و در آنجا مرد مسلحي مراقبت از او را به عهده گرفت.

حافظه انسان در مواقع اضطراب و حوادث غير منتظره به صورت يك دستگاه دقيق عمل مي كند و براساس تجربيات گذشته، بلافاصله موارد پيش آمده را ارزيابي و با تميز دادن نظم و بي‌نظمي از يكديگر مسائل را تجزيه و تحليل مي كند، و بعضي از مشهودات را چنان به خاطر مي‌سپارد كه مي تواند بعداً بر مبناي آنها در مورد جريان حادثه به قضاوت بنشيند. ولي تفاوتهاي موجود در عملكرد حافظه انسانها سبب مي شود كه برداشت آنها از يك حادثه واحد و قضاوتشان درباره آن به اشكال مختلف جلوه كند. چنين مسئله اي در مورد افراد حاضر در سفارتخانه بهنگام حمله مردان مسلح در ساعت يازده و نيم صبح 30 آوريل 1980 نيز صادق است و نظرات و قضاوتهايشان به صورتي است كه گاه يكديگر را تأييد مي كند و در مواردي هم كاملاً با يكديگر متناقض است.

علي طباطبائي كه موقع حمله مردان مسلح و غافلگير شدن تريور لاك در اتاق پذيرش سفارتخانه به‌انتظار نشسته بود، صداي تيراندازي و پس از آن صحبت شخصي را كه به عربي سخن مي گفت به خاطر مي‌آورد و ضمناً هم مي گويد صدائي كه بيش از همه در ذهنش باقي مانده فرياد كسي است كه به فارسي مي گفت «بي حركت!».

طباطبائي اظهار مي دارد :« در آن لحظه تصميم گرفتم بروم ببينم چه خبره شده ولي خبرنگار بي بي سي (كريس كريمر) كه اصلاً نسبت به ماجرا كنجكاو نبود به من گفت: بهتر است بطرف ديوار برگرديد و دستهايتان را مثل من روي سرتان بگذاريد، آنها با ما كاري ندارند!».

بعد از مدتي لاك پليس را كه از صورتش خون جاري بود باتفاق دو خانم كارمند سفارتخانه كه در اتاق مجاور كار مي كردند، به اتاق پذيرش آوردند و به دنبال آنها چند مرد

مسلح ديگر وارد اتاق شدند . اين مردان سر و صورتشان را طوري با «چفيه » عربي قرمز و سفيد پوشانده بودند كه فقط چشم و بيني شان ديده مي شد. آنها بلافاصله پس از ورود به اتاق با لحن آمرانه‌اي هشدار دادند«حركت نكنيد، هركس تكان بخورد بلافاصله كشته خواهد شد.»وبعد از آن لاك و طباطبائي و بقيه افرادي را كه در اتاق بودند باضافه آن دو نفر كارمند بي بي سي، به طبقه دوم ساختمان بردند.

در طبقه سوم سفارتخانه مصطفي كركوتي حدود 20 دقيقه با دكتر عزتي مصاحبه كرده بود و در حاليكه از پيشرفت كارش احساس رضايت مي كرد ناگهان صداي رگبار مسلسل در طبقه هم كف شنيده شد. هر دو نفر با شنيدن اين صدا به طرف در اتاق دويدند و در آنجا متوجه كساني شدند كه در حال دويدن به سمت اتاق زير شيرواني بودند. كركوتي مي گويد«ما تصور كرديم آنها بطرف پله هاي اضطراري مي روند و بهمين جهت همراهشان شديم و از پله ها به اتاقي رفتيم كه اصلاً راه خروج نداشت. روي‌همرفته حدود 9 نفر در آن اتاق جمع شديم كه سه چهار نفرمان زن بودند و اندكي بعد نيز يك نفر در اتاق را از داخل قفل كرد.»

كركوتي در دنباله صحبتش مي‌گويد:«پنج دقيقه بعد،در اتاق با لگد از جا كنده شد و مرد جواني كه تپانچه اي در دست راست و نارنجكي در دست چپش بود به اتاق آمد. او ابتدا تيري به سقف اتاق شليك كرد و چيزي به فارسي گفت كه من نفهميدم. همه كساني كه در اتاق بودند دستها را روي سر گذاشتند و بطرف ديوار برگشتند،من هم همين كار را كردم. پس از آن مرد ديگري مسلح به تپانچه و نارنجك كه چفيه اي به دور سروصورتش پيچيده بود وارد اتاق شد و از مرد اولي پرسيد: حالا بايد چكار كنيم ؟...»

آنها بعد از مدتي كركوتي و بقيه افراد را به طبقه دوم ساختمان و به اتاقي بردند كه در آنجا گروهي رو به ديوار ايستاده و دستهايشان را روي سر گذاشته بودند، و دو مرد مسلح ديگر نيز حضور داشتند. كركوتي در اين اتاق من باب اطاعت دستهايش را مجدداً روي سر گذاشت.

«رون موريس» كه در زمان حمله به سفارتخانه در اتاق كارش واقع در طبقه چهارم نشسته بود، مي‌گويد «موقعي كه صداي تيراندازي و فرياد مردم را شنيدم با خودم گفتم: لابد باز هم دانشجويان تظاهراتي براه انداخته اند. چون ما هميشه شاهد تظاهرات مختلف بوده ايم. و ضمناً هم فكركردم كه ممكن است طي اين تظاهرات يك نفر هوس تيراندازي با فشنگ مشقي بسرش زده باشد. ولي همينكه براي اطلاع از چگونگي ماجرا از پله ها پائين آمدم در طبقه اول لاك پليس و عباس فلاحي دربان را ديدم كه دستشان را روي سرشان گذاشته بودند و مردي با مسلسل در پشت سر آنها قرار داشت. با مشاهده اين صحنه به طبقه دوم برگشتم و در آنجا به آقاي محب (يكي از حسابدارهاي سفارتخانه) برخوردم. از او پرسيدم :آقا چه خبر شده ؟...محب فقط نگاهي به من كردن و گفت: نمي دانم. آنگاه بطرف اتاق كارم دويدم و فكر كردم بهتر است به پليس تلفن كنم. موقعي كه شماره 999 را گرفتم و در جواب تلفنچي كه مي‌پرسيد كجا را مي‌خواهيد؟ گفتم: پليس، ناگهان شنيدم كه عده‌اي فرياد زنان از پله هاي طبقه چهارم بالا مي آيند. من براي آنكه در حال تلفن كردن ديده نشوم، بلافاصله گوشي را گذاشتم وهمانطور پشت ميزم نشستم، چون تصورم اين بود كه اين حالت بهتر از ايستادن است. پس از مدتي يك مرد جوان كه كاپشن آبي تيره رنگي به تن داشت وارد اتاق شد و اسلحه اش را بطرفم نشانه گرفت. از او پرسيدم : چه خبر شده؟ موضوع چيست؟... و او جواب داد : انگليسي ! انگليسي! تو دوست من هستي ، همراه من بيا.»

موريس نيز مثل ديگران در حاليكه اسلحه اي بطرفش نشانه رفته بود به طبقه دوم آورده شد. او آخرين نفري بود كه به جمع بقيه اسرا در اتاقي مي پيوست كه آن را بعنوان اتاق شماره «9آ» مي شناخت و مي دانست كه اينجا در حالت عادي دفتر كار دكتر «دادگر» مشاور پزشكي سفارتخانه است. موريس پس از ورود به اتاق مشاهده كرد كه همه افراد دستشان را روي سرشان يا روي ديوار گذاشته اند. ولي او تصميم گرفت كه از اجراي چنين عمل توهين آميزي خود داري كند. و با كمال تعجب ديد كه مردان مسلح هم به اين مسئله اهميت ندادند و پافشاري نكردند.

يكي از مردان مسلح كه موريس بعداً فهميد اسمش فيصل است به بازرسي بدني اسرا پرداخت. موريس در اين باره مي گويد:«موقعي كه نوبت به من رسيد او جعبه عينك مرا در جيبم پيدا كرد و آن را روي زمين انداخت. من كه از اين كار عصباني شده بودم خطاب به او گفتم هي، يواشتر ، اين عينكم بود!».

پليس لاك هم بازرسي بدني شد ولي مثل اينكه درباره او كار سرسري انجام گرفت چون موقعي كه موريس از لاك پرسيد: «اسلحه ات را پيدا كردند؟» او جواب داد: «هنوز نه !»

مسئله تعجب آور اينجاست كه در همان لحظات پر اضطراب كساني در سفارتخانه بودند كه موفق شدند از معركه بگريزند. يكي از اينها خانم زري افخمي سرپرست بهداري سفارتخانه بود كه دفتر كارش در طبقه هم كف در قسمت عقب ساختمان قرار داشت. او مي گويد:«من در اتاقم كه درش بسته بود مشغول كار بودم. موقعي كه تير اندازي شروع شد و عده اي فرياد مي زدند يك نفر محكم به در اتاق كوبيد و من براي اطلاع از ماوقع در اتاق را باز كردم و وارد سالن شدم. در انجا مرد مسلحي را ديدم كه اسلحه اش را روي سينه پليس گذاشته بود و پليس هم مرتب مي گفت: خيلي خب، خيلي خب... بمحض مشاهده اين صحنه فوراً به اتاقم برگشتم، پنجره را باز كردم و بيرون پريدم. در حال فرار دو نفر كارگر را ديدم و از آنها خواستم كه هر چه زودتر پليس را خبر كنند».

يكي ديگر از كساني كه موفق به فرار شد، منشي ايراني سفارتخانه بود كه سني داشت و از ناراحتي قلبي رنج مي برد. اين شخص را خانم زري افخمي قبل از آنكه از پنجره اتاقش بيرون بپرد، خبر كرده بود و بالاخره شخص ديگري كه توانست در بحبوحه ماجرا از سفارتخانه فرار كند كارمندي بود كه ظاهراً دل و جرات بيشتري داشت چون او ابتدا خود را به بالكن طبقه اول رساند و سپس لبه جان پناه را طي كرد و از اين طريق موفق شد به سفارت اتيوپي كه در مجاورت سفارت ايران قرار دارد وارد شود.

اينها كساني بودند كه شانس آوردند و موفق به فرار شدند ولي دكتر افروز كاردار سفارت، از شانس كمتري براي فرار نصيب داشت چون با تمام تلاشي كه به كار برد موفقيتي پيدا نكرد و مفتضحانه شكست خورد. موقعي كه مردان مسلح به سفارتخانه حمله كردند دكتر افروز در دفتر كارش واقع در طبقه اول با «محمد فاروقي » روزنامه نگار مسلمان مشغول صحبت بود. هر دو نفر آنها بمحض شنيدن صداي تيراندازي از اتاق بيرون دويدند. فاروقي بلافاصله اسير شد، ولي افروز با استفاده از فرصت كوتاهي خود را به پنجره عقب ساختمان رساند و از همانجا به پائين پريد. البته چون اين عمل را به صورتي ناشيانه انجام داد محكم زمين خورد و در اثر آن شلوارش پاره شد،صورتش به شدت ضربه ديد و جراحت برداشت، و همراه با صدمات ديگر مچ دستش نيز رگ برگ شد. او را بلافاصله دستگير كردند و به دفتر خودش بردند و در آنجا يكي از مردان مسلح تيري به سقف اتاق شليك كرد تا قدرت خود را به

رخ او كشيده باشد. پس از آن دكتر افروز را به اتاق «9آ» كه محل تجمع بقيه اسرا بود آوردند.

رون موريس كه با مشاهده وضع ظاهري دكتر افروز متوحش شده بود، از او پرسيد:«چه بلائي به سرتان آورده اند؟» و چون جوابي نشنيد واقعاً نگران شد و مقداري آب خواست تا صورت كاردار سفارتخانه را تميز كند. يكي از مردان مسلح آبپاش مخصوص گلدان را از آب پر كرد و موريس با استفاده از آن صورت و دستهاي افروز را شستشو داد.

مصطفي كركوتي مي گويد:«چون ترس من بيشتر از اين بود كه مبادا آرواره افروز شكسته شده باشد.يكي از مردان مسلح براي رفع شبهه از افروز خواست كه دهانش را باز و بسته كند،و بعد از آزمايش مختصري اعلام كرد كه آرواره اش سالم است.» لحظاتي بعد افروز بر اثر درد و شوك از حال رفت و تا پايان آن روز هيچ حرفي نزد .

حدس مي زنم او انگليسي نباشد

اولين گزارشهاي مربوط به اشغال سفارت ايران در ساعت يازده و نيم صبح به دست پليس «اسكاتلند يارد» رسيد. طبيعي است كه گزارشهاي اوليه ناقص و مختصر بود. چون در دفتر ثبت گزارشهاي پليس ـ كه تمامي وقايع شش روزه اشغال سفارت در آن درج شده است ـ راجع به اولين خبردريافتي چنين مي خوانيم: «يك مامور پليس در سفارت ايران با تهديد اسلحه به گروگان گرفته شده و براساس گزارشهاي غير موثق چنين به نظر مي رسد كه كارمندان سفارت از طريق پنجره پشت ساختمان مشغول فرار هستند.»

بعد از آنكه اولين گروه پليس به محوطه سفارتخانه رسيدند،يكي از آنها خود را به باغچه پشت سفارتخانه رساند و در حاليكه تپانچه اي را بسمت يكي از پنجره هاي طبقات بالا نشانه رفته بود، صدا زد:«شما كي هستيد و چه مي خواهيد؟» يكي از مردان مسلح به او پاسخ دندان شكني داد:«اگر يك قدم جلوتر بيائي،كشته خواهي شد!»

در ساعت يازده و 42 دقيقه مقامات اسكاتلنديارد پي بردند كه:«يكي از ماموران پليس ـ كه هنوز نامش معلوم نبودـ توسط مرد مسلحي با زور به ساختمان سفارتخانه برده شده و در آن لحظه هنوز اين مأمور پليس در اسارت قرار دارد.» ضمناً اسكاتلند يارد مي دانست كه پليس مزبور از افراد گروه ويژه محافظت ديپلماتهاست ومسلح نيز بوده است. ولي مسئله شنيده شدن صداي تيراندازيهائي در داخل سفارتخانه نگرانيهائي را براي مقامات پليس بوجود مي آورد.

هنگام ظهر براي اولين بار خبر اين حادثه از طريق فرستنده مستقل اخبار راديوئي[47] كه به صورت تجارتي به پخش اخبار مي‌پرداخت به گوش مردم رسيد. واين خبر كه اولين گزارش از صدها گزارش خبري بعدي در باب اشغال سفارت ايران محسوب مي‌شود به اينصورت پخش شد: «طبق خبري كه هم اكنون به دست ما رسيده، يك مأمور پليس را در سفارت ايران در لندن به گروگان گرفته‌اند. از گزارشهاي واصله چنين بر مي آيد كه مرد مسلحي به پليس محافظ سفارتخانه نزديك شده و او را با زور و تهديد به داخل ساختمان برده است. گفته مي شود كه تيراندازيهائي نيز انجام شده ولي هنوز اطلاعات بيشتري در اين باره به دست ما نرسيده است.»

47-Independent Radio News=IRN

پس از مدتي راديوي مذكور خبرهاي جديدي از حادثه را به نقل از يك شاهد عيني پخش كرد. اين شاهد كه «سيمون پريبل»[48] نام داشت قبلاً گوينده اخبار راديو بود و در آن زمان مسئوليت تهيه برنامه خبري براي «راديوي پايتخت»[49] در لندن را به عهده داشت.«پريبل» كه در روز حادثه تصادفاً از «پرنسس گيت» مي گذشت و اتومبيلش در جلوي صف اتومبيلهائي قرار داشت كه توسط پليس متوقف شده بود در اين باره مي گويد: «من با نشان دادن كارت خبرنگاريم وارد سفارت تايلند شدم تا از آنجا با تلفن اولين گزارش خود را براي راديو بفرستم. ولي در ساختمان سفارت تايلند همگي روي زمين دراز كشيده بودند كه از خطر گلوله در امان باشند...» پريبل در گزارش تلفني كه ساعت دوازده و 10 دقيقه از راديو پخش شد ، مطلبش را چنين آغاز كرد :«... امروز صبح، ساعت يازده و 45 دقيقه، بعد از آنكه از هايد پارك خارج شدم ، ناگهان در ميان انبوهي از اتومبيلها و نفربرهاي پليس گير كردم كه تعداد زيادي از مأمورانش به لباس مبدل در آمده و گروهي نيز مشغول پوشيدن جليقه هاي ضد گلوله بودند. آنها تمام خيابانهاي منتهي به پرنسس گيت را بسته اند. و آنچه ظاهراً حدس زده مي شود اين است كه مرد مسلحي به سفارت ايران حمله كرده و ضمناً تيراندازيهائي نيز شنيده شده است. ولي در مورد اين كه آيا تاكنون كسي هم صدمه ديده ، هنوز اطلاعي بدست نياورده ام . من عده اي از افراد پليس را مشاهده كرده ام كه در پشت بامها مستقر شده‌اند و سعي دارند مردم را از روي بالكنها و از محوطه پارك دور كنند، زيرا تصور مي‌رود كه اينگونه محلها در تيررس شخص مسلحي قرار داشته باشد كه هم اكنون در سفارتخانه است ....»

«پريبل» در مورد هويت مهاجم نظر خاصي ابراز نداشت و در گزارش خود فقط به ذكر اين نكته اكتفا كرد كه :«حدس مي زنم او انگليسي نباشد. و اين تمام اطلاعاتي است كه من درباره اين شخص بدست آورده ام. چون همانطور كه مرسوم است، اصولاً پليس سكوت كرده،چيزي بروز نمي‌دهد وتقريباً از همان ابتداي اقدام پليس، هيچكدامشان كلمه اي در اين باب به كسي اظهار نكرده‌اند. ولي اوضاع و احوال بخوبي نشان مي دهد كه سفارتخانه اشغال شده است.»

48-Simon Prebble
49-Londons Capital Radio

فصل دوم
جنگ اعصاب
وضعيت گروگانها

در داخل سفارتخانه،«عون»به بررسي قلمرو حاكميت محدود خويش پرداخت كه مايملك آن (گروگانها) بدون شك كالائي نبود كه مورد نياز دنيا باشد.عدة گروگانها 26 نفر بود كه 17 نفرشان اعضاي سفارتخانه، 8 نفر مراجعه كننده ويكي هم«لاك» پليس بدشانس بشمار مي‌آمدند.

«عون» مي‌بايست درك كرده باشد كه مهمترين گروگان او دكتر افروز، كاردار و سرپرست سفارتخانه است. دومين گروگان از نظر اهميت مقام نيز عيسي تقي زاده (دبير اول سفارت) محسوب مي شد كه مردي سي وچند ساله و مجرد بود و مسئوليت اصليش را رسيدگي به امور پيك سياسي سفارتخانه تشكيل مي داد. بعد از او مقام عاليرتبه ديگري در ميان گروگانها وجود داشت به نام دكتر ابولفضل عزتي كه رسماً وابسته فرهنگي بود ودر كنار آن مقداري از امور مربوط به روابط مطبوعاتي را نيز حل و فصل مي كرد.

پس از اين سه نفر، كارمندان درجه دوم سفارتخانه قرار داشتند؛ افرادي مثل ابو طالب مقدم، متصدي تلكس سفارتخانه (كه اين مسئوليت در زمان شاه يك مقام مهم اطلاعاتي محسوب مي‌شد و همواره در اختيار يك مأمور ساواك بود)، و دو نفر حسابدار سفارتخانه كه در واقع وظيفه‌اي مهمتر از شغل خود به صورت مشاورين مالي سفارتخانه برعهده داشتند. اين دو تن عبارت بودند از محمد محب، 35 ساله، متأهل، داراي دو فرزند، و معاونش محمد تقي كجوري، سي و چند ساله، متأهل و صاحب يك فرزند. «احمد دادگر» مشاور پزشكي سفارت نيز در اين دسته جاي داشت.

دو نفر بعدي از كارمنداني بودند كه دفتر وابستگي مطبوعاتي سفارتخانه را اداره مي كردند. يكي علي اكبر صمد زاده، جوان مذهبي كه همانند ديگر اعضاي جديد سفارتخانه، بعد از انقلاب به كار مشغول شده بود، و ديگري عباس لواساني كه بي‌شك مؤمن ترين عضو سفارتخانه بشمار مي‌آمد و تنها يك هفته يا كمي بيشتر از اشتغالش در سفارتخانه مي گذشت[1].

1- مقام وابسته مطبوعاتي سفارت ايران در لندن را آقاي «حميد هوشنگي» به عهده داشت كه درست يك روز قبل از ماجراي اشغال سفارتخانه از سوي قطب زاده (وزير خارجه آنزمان) به ايران فرا خوانده شده بودم.

و سرانجام از ميان كارمندان مرد سفارتخانه كه به اسارت در آمده بودند بايد به عباس فلاحي(سرپيشخدمتي كه به درباني سفارت گماشته شده بود) و نيز به رون موريس اشاره كرد.

چند نفر از زنان كارمند سفارتخانه نيز جزء گروگانها بودند. كه البته مشاغل چندان مهمي به عهده نداشتند. *و اين نبايد سبب حيرت شود چون بر طبق سنن اسلامي زنان نمي توانند در سفارتخانه مشاغل مهم را احراز كنند، حتي اگر سالها در آنجا كار كرده باشند و از اعضاي جدي و فعال به حساب آيند(!).* بطور مثال بايد از رؤيا كاغذچي، منشي سفارتخانه نام برد كه حداقل شش سال در سفارتخانه به كار اشتغال داشت. او به زبان انگليسي تسلط كامل داشت. زبان فرانسوي را در حدي عالي تكلم مي كرد، زني بود، مجرد، امروزي، شيك پوش، كه بخاطر اخلاق خوبش همه به او علاقه داشتند. هايده گنجي 23 ساله نيز سه سال بود كه در سمت منشي امور حسابداري سفارتخانه انجام وظيفه مي‌كرد. او با يك حسابدار تانزانيائي ازدواج كرده و در آن زمان اولين فرزندش را سه ماهه حامله بود. منزل گنجي در «هرتفورد شاير»[2] قرار داشت.

شيرازه برومند، تلفنچي سفارتخانه بود كه از سال 1975 به اين سمت اشتغال داشت و پس از وقفه كوتاهي كه در كارش پيش آمد، مجدداً در سال 1978 به سر كار خود بازگشته بود.او كه پس از ازدواج هنوز فرزندي نداشت زني بود معاشرتي و خوش برخورد كه فقط محاسن مردم را مد نظر قرار مي داد.

از ميان زناني كه به نسل جديد سفارتخانه تعلق داشتند وبعد از انقلاب مشغول كار شده بودند، بايد به نوشين هاشميان اشاره كنيم كه منشي مطبوعاتي سفارتخانه بود و زبان انگليسي را بسيار عالي صحبت مي كرد. او خواهري داشت كه با يك خبرنگار روزنامه «ديلي ميرور[3]» ازدواج كرده بود. زهرا زمرديان نيز در دفتر مطبوعاتي سفارتخانه كار مي كرد. او يكي از دوستان قديمي دكتر افروز بود كه از ده سال قبل با يكديگر آشنائي داشتند و به دنبال دكتر افروز به سفارتخانه آمده بود. و سرانجام به فريده مظفريان مي‌رسيم كه زني بود عصبي و ضعيف بنيه و بعنوان منشي وابستگان مطبوعاتي سفارتخانه (صمد زاده و لواساني) انجام وظيفه مي كرد.
بين گروگانها افراد مراجعه كننده به سفارتخانه نيز وجود داشتند كه آن روز در قسمتهاي مختلف ساختمان به چنگ مهاجمين افتاده بودند. شش نفر از آنها عبارت بودن از : سيمون هريس و كريس كريمر(كارمندان بي بي سي)، مصطفي كركوتي و محمد فاروقي (دو روزنامه نگار)، مجتبي مهر نورد (فرش فروش) و علي طباطبائي (كارمند بانك مركزي ايران). نفر هفتم وحيد خباز نام داشت كه 21 ساله و دانشجوي زيست شناسي بود و ضمناً براي روزنامه «كيهان » ـ چاپ تهران ـ نيز خبرنگاري مي كرد[4]. هشتمين مراجعه كننده به سفارت كه از همه بدشانس تر بود به نام عليقلي غضنفر اهل پاكستان بود كه در آن كشور به كار آموزش و پرورش اشتغال داشت. او كه مي‌خواست ظرف چند روز آينده به پاكستان مراجعت كند. در آن روز به سفارت ابوظبي ـ كه در نزديكي ساختمان سفارت ايران قرار داشت ـ رفته بود تا براي

2-Hertfordshire
3-Daily Mirror
4- وحيد خباز بعد از پايان ماجرا، مشاهدات خود را از جريان اشغال سفارت ايران و گروگانگيري شش روزه ، طي مقاله اي تحت عنوان «من شاهد لحظه هاي مرگ بودم» در شماره 28 ارديبهشت 59 روزنامه كيهان بچاپ رساند.م.

سفري كه ميخواست در اواخر سال به ابوظبي داشته باشد، ويزا بگيرد. غضنفر پس از دريافت ويزا از سفارت ابوظبي، ناگهان هوس كرد سري هم به سفارت ايران بزند تا با «علي اكبر صمد زاده » كه حدود ده سال قبل دوست دانشجوئيش در لندن بود ديداري تازه كند.

«غضنفر» مردي درشت هيكل با ريشي انبوه و سياه و موهائي پرپشت بود كه رون موريس به او ميگفت:«تو شبيه فيدل كاسترو هستي» و«غضنفر» جوابش ميداد كه « نخير، فيدل كاسترو شبيه من است !»

اينها همگي همراه با پليس لاك در دست عون قرار داشتند و وسيلهاي بودند براي معامله كه او قصد انجامش را در سر مي پروراند. ولي عون صرفاً با ديد معامله گري به افراد تحت اسارتش نمينگريست و اين مسئله سريعاً براي گروگانها نيز آشكار شد. چون حدود ساعت 2 بعد از ظهر عون در حاليكه دو ورق كاغذ بدست داشت وارد اتاق «9آ» شد، جلوي در ايستاد و خطاب به گروگانها گفت: «ما ميخواهيم اعلاميه اي را برايتان بخوانيم .»

عون احساس ميكرد كه هر چه زودتر بايد دليل اقدامات خود را براي كساني كه اسير شده و به وحشت افتاده بودند، تشريح وتوجيه كند.

عون پس از بيان اين جمله،رو به كركوتي كرد واز اوخواست متن اعلاميهاي را كه به زبان انگليسي نوشته شده بود براي گروگانها بخواند. و پس از آن خود عون به قرائت ترجمه فارسي اعلاميه پرداخت.در آن جو پراضطراب طبيعي است كه كسي قادر نباشد تمام مفاد اعلاميه را بفهمد و به ذهن بسپارد. ولي دو عبارت از اعلاميه كه مي گفت «ما به گروهي از شهداء وابسته هستيم» و«ما به جبهه دموكراتيك انقلابي براي آزادي عربستان تعلق داريم » توجه را جلب مي كرد.

هدفي كه ناديده گرفته شده بود

شاه مخلوع عادت داشت به اين مسئله مباهات كند كه عربستان (خوزستان) همواره قسمت لايتجزاي امپراطوري عظيم ايران بوده و شاهان ايران طي 2500 سال بطور مستمر از تهران[5] بر آنجا حكومت ميكردهاند.ولي واقعيت امر تا حدودي تفاوت دارد.چون عربستان تقريباً در طول تاريخ يك منطقه مستقل محسوب ميشده كه هر زمان يك شيخ محلي بر آن حكمراني داشته است. اين منطقه كه در منتهي اليه جنوبي (؟)[شمال شرقي] خليج فارس قرار گرفته و تا تهران حدود 400 مايل فاصله دارد،در دهه 1920 تحت سلطه «شيخ محمره»[6] بود و او با كمك نيروي 6000 نفري ارتش انگليس معروف به «تفنگداران جنوب ايران»[7] در آنجا حكومت مي كرد[8].

5- نويسندگان كتاب تصور كرده اند كه تهران همواره در طول تاريخ پايتخت ايران بوده است ، در حاليكه سابقه پايتختي تهران به بيش از 200سال نمي رسد .م.
6- معروف به « شيخ خزعل» .م.
7- معروف به «پليس جنوب» يا SPR كه مخفف South Persian Rifles بود .م.
8- حمايت «پليس جنوب» از شيخ خزعل بخوبي نشان مي دهد كه حكومت او تا چه حد از استقلال برخوردار بوده است !.م.

تنها دليل حضور انگليسيها در اين منطقه وجود نفت بود[!]«شركت نفت انگليس وايران» (كه بعدها «شركت بريتيش پتروليوم»[9] ناميده شد) امتياز استخراج نفت اين منطقه را از يك استراليائي به نام «ويليام دارسي»[10] كه او نيز به نوبه خودآن را در قبال مبلغ ناچيزي از شاهان ايران خريداري كرده بود بدست آورد. ولي چون شاهان ايران در موقعيتي نبودند كه توان اعمال قدرت در منطقه را داشته باشند، لذا انگليسيها حق الامتياز نفت را به شيوخ محلي پرداختند(!).

استخراج نفت در عربستان (خوزستان) بزودي آغاز شد و در سال 1920 به جائي رسيد كه حدود 20 هزار نفر در صنايع نفت جنوب مشغول كار بودند. ولي بزودي بخت از «شيخ محمره» برگشت و انگليسها بطور ناگهاني دست از حمايت او برداشتند و درسال 1925 تصميم گرفتند از يك سرهنگ ارتش ايران به نام «رضا خان » (كه صحنه گردان يك كودتاي بدون خونريزي در تهران بود) حمايت كنند. بعد از آن «شيخ» را با حيله به تهران كشاندند و در آنجا زنداني كردند. و موقعي كه سرهنگ (رضا خان) خود را شاه ايران ناميد، انگليسها در مورد پرداخت حق الامتياز نفت با وي به مذاكره پرداختند.[11]

برخورد «رضا خان» با اعراب منطقه كه اكثريت جمعيت عربستان (خوزستان) را تشكيل مي‌دادند بيرحمانه بود. او مقاومت آنها را در برابر سلسله آريائي جديد خود در هم شكست و نام عربستان را به خوزستان كه اسم آريائي قديم اين منطقه بود، تغيير داد [12]. زبان فارسي بعنوان زبان رسمي جايگزين زبان عربي شد و تعداد كثيري از فارسها معتقد به برتري نژاد آريائي در منطقه اسكان داده شدند[13]. بعد از آن احساسات شديد ضد عرب تا حدود پنجاه سال ادامه داشت و به جائي رسيد كه در اواخر سال 1970 يك روزنامه مهم تهران طي مقاله‌اي نوشت **«خوشبختانه عناصر غير آريائي در جنوب كشور رو به اضمحلال مي روند ...»**

اما علي رغم همه اين اقدامات اعراب باقيمانده با سرسختي تمام فرهنگ و زبان خود را رها نكردند و از سال 1958 به بعد در بين آنها گروههاي مبارزي پديدار شد تا در مقابل رژيم «محمد رضا شاه » (كه در سال 1941 به جاي پدرش بر تخت نشسته بود)به مقاومت براي دستيابي به اهداف خود ادامه دهند. گروههائي نظير «جبهه آزاديبخش عربستان» و«جبهه آزاديبخش اهواز» و نظاير آن ... كه داراي مرام و روشهائي متفاوت بودند ولي همه در يك مورد وجه اشتراك داشتند و آن برخورداري از حمايت دريافت كمك مالي از عراق بود.البته چنين مسئله‌اي مي‌توانست كاملاً پذيرفتني باشد. چون در سال 1958 پس از سرنگوني رژيم سلطنتي عراق يك حكومت سوسياليستي در آن كشور به قدرت رسيده بود و طبيعي است كه چنين رژيمي به طرفداري از همسايگان عرب خود كه زير فشار يك حكومت سلطنتي غير

9-British Petroleum

10-William knox D,Arcv

11- با توجه به اينگونه مطالب است كه پي مي بريم فلسفه پيدايش فكر جدايي طلبي چگونه بوده و به چه دليل ناگهان خاموش مي شده و تا مدتي هيچ صدائي از آن برنمي خاسته است .م.

12- در مورد نام عربستان و خوزستان به مقدمه مترجم مراجعه شود.م.

13- اگر بدانيم كه در زمان حكومت رضا خان منطقه خوزستان كلاً در تيول انگليسها قرار داشته و هيچكس بدون اجازه مقامات شركت نفت انگليس حق سكونت در خوزستان پيدا نمي كرده بيشتر به مفهوم عبارات فوق پي مي بريم .م.

عرب مقاومت مي‌كردند برخيزد و بهمين جهت كه عراق اينگونه جبهه ها را به مقاومت و حملات چريكي عليه ايران تشويق مي‌كرد. گرچه در بدو امر اين تشويقها به صورت پراكنده و غير مؤثر صورت مي‌گرفت ولي به مرور و همراه با تيره شدن روابط شاه با بغداد حمايت عراق از چريكها و دادن كمكهاي مالي به آنها افزايش يافت.

در سال 1970 يك گروه ماركسيست ـ لنينيستي به نام «نهضت دموكراتيك انقلابي براي آزادي عربستان» شكل گرفت كه توانست به عنوان رهبري مبارزه عليه رژيم شاه خودنمائي كند. اين سازمان كه در مقايسه با ساير گروهها از گستردگي بيشتري برخوردار بود، مركزي در بغداد داشت و نيز مجله اي از خود منتشر مي كرد. طرفداران اين سازمان را عموماً عربهاي طبقه متوسط تشيكل مي‌دادند كه در دانشگاههاي بيروت و قاهره و كويت تحصيل كرده بودند و اهداف آن با موج در حال گسترش «ملي گرائي عربي » بويژه با آرمان فريبنده فلسطين هماهنگي كامل داشت.

با اينكه اين سازمان صرفاً براي خود مختاري محلي مبارزه مي كرد، و نه كسب استقلال، مع هذا رژيم شاه با شدت تمام به سركوب آن پرداخت. يكي از اعضاي مؤسس سازمان برايمان توضيح داده كه چگونه مأموران ساواك در مقابل چشم او به مادر و دو خواهرش تجاوز كردند تا از اين طريق وادارش كنند كه نام اعضاي گروهش را فاش سازد.

بعداً در سال 1975، اين سازمان بطور ناگهاني همه پايگاههاي خود را از دست داد.چون در اين سال،ايران وعراق با امضاي«موافقتنامه الجزاير»[14] اختلافات خود را موقتاً كنار گذاشتند.يكي از شرائطي كه شاه در اين موافقتنامه گنجاند، اقدام عراق براي خاموش كردن اين سازمان بود.عراق نيز با از ياد بردن سياست گذشته خود با اين شرط موافقت كرد وهمراه با تعطيل دفتر اين سازمان در بغداد همه رهبران آن را هم از عراق اخراج كرد.

پس از آن ابتدا سوريه وسپس ليبي براي مدتي مسئله آزادي عربستان را دنبال كردند و مبارزان آزادي عربستان مجبور بودند هر زمان از يك كمپ تعليمات چريكي به كمپ ديگر نقل مكان كنند، تا آنكه سرانجام در سال 1978 انقلاب سراسر ايران را فرا گرفت و اين اميد بوجود آمد كه وقوع انقلاب«عدالت» را براي «عربستان !» به دنبال داشته باشد.

نقش سازمان «نهضت دموكراتيك انقلابي براي آزادي عربستان» در قيامي كه منجر به سقوط شاه گرديد، مشخص نيست. اما در اين مسئله شكي وجود ندارد كه چند تن از رهبران سازمان مذكور در خلال روزهاي آشفته ماه دسامبر 1978(آذر 1357) بي سروصدا به ايران آمدند وبدنبال آن از نهضتي كه به رهبري «آيت الله خميني» شكل گرفته بود فعالانه حمايت كردند. [15] البته مقصود آنها از اين حمايت نيز چيزي جز آن نبود كه پس از استقرار رژيم

14- در متن اصلي كتاب «موافقتنامه رباط» نوشته شده كه البته صحيح نيست .م.

15- البته بايد توضيح داد كه حمايت تجزيه طلبان خوزستان از نهضت انقلاب اسلامي هيچ تفاوتي با حمايت ديگر گروهكها و ورشكستگان سياسي در رژيم شاه نمي توانست داشته باشد. همه آنها به اميد شكستن تغار و ريختن ماست، گرد نهضت جمع شده بودند و كاسه ليسي مي كردند. و البته قلاب و تور هم آماده داشتند تا پس از گل آلود شدن آب ماهي را صيد كنند... حوادث بعدي به ملت ايران كاملاً نشان داد كه سرنخ هر يك از اين گروهكها ـ و بخصوص كساني كه به اصطلاح سنگ آزادي كردستان و عربستان و تركمن صحرا را به سينه مي زدند ـ به كجاها وصل است .م.

جديد، از سوي «خميني» نوعي خود مختاري به عربستان اعطاء شود. ولي آنها سخت در اشتباه بودند. چون با گذشت چند ماه از پيروزي انقلاب مثل روز روشن شد كه رهبران جديد ايران قصد دارند با همان بيرحمي شاهان ايران آمال وآرزوي اقليتها را اعم از كرد و بلوچ و عرب زير پا بگذارند(!)

باين ترتيب داستان مجدداً به نقطه آغاز بازگشت. بدين معني كه به همان سرعتي كه مبارزان آزادي عربستان از ايران خميني سرخوردند، دولت عراق نيز متوجه اشتباه خود شد و در اواسط سال 1979 همه آنها را كه قبلاً اخراج كرده بود دوباره فراخواند وبراي ادامه فعاليت،پول واسلحه واردوگاه تعليماتي در اختيارشان گذاشت. در آن هنگام اكثر رهبران سازمان كه دركشور ليبي بسر مي بردند، دعوت عراق را شايد با اين علت كه آدم عاقل هرگز دوباره انگشتش را به سوراخي كه گزيده شده فرو نمي‌كند نپذيرفتند، ولي از ميان اعضاي سازمان تعداد قابل ملاحظه‌اي به بغداد بازگشتند و همين امر سبب شد كه نتايج خشونت بار چنين بازگشتي، پس از مدتي كوتاه براي ايران آشكار شود. زيرا بسياري از تأسيسات حياتي نفت ايران ـ كه در عربستان(خوزستان) قرار دارد با يك رشته خرابكاريهاي پشت سرهم در نيمه دوم سال 1979 آسيب ديد. وبايد گفت اين اقدامات توسط چريكهاي عربي صورت گرفت كه از طريق مرز عراق به داخل ايران نفوذ مي‌كردند و قبلاً در دو اردوگاه آموزشي واقع در عراق تعليمات لازم را فرا گرفته بودند.

از اين دو اردوگاه، يكي در نزديكي بغداد قرار داشت و ديگري در خارج از شهر بصره. در اين اردوگاه كه توسط سرويس امنيتي عراق اداره مي شد، افسران ارتش عراق به چريكها آموزش مي‌دادند ومأموران امنيتي عراق نيز آنها را در حملاتشان به ايران همراهي مي‌كردند. بعضي از اين افراد كساني بودند كه قبلاً بعنوان فلسطيني در خاورميانه و اروپا عملياتي انجام داده بودند.

مقامات ايراني به اين عمليات با خشونت فراوان پاسخ دادند و در عربستان (يا همانطور كه هنوز رسماً ناميده مي شود خوزستان) پاسداران انقلاب دهها نفر از جوانان عرب را فقط بخاطر آنكه از جهت شركت در عمليات خرابكاري مورد سوء ظن قرار گرفته بودند اعدام و صدها تن ديگر را دستگير كردند و به زندان انداختند. نتيجه اين تلافي جوئيها، چريكهاي عربستان وحاميان عراقي آنها را جري تر كرد وعمليات خرابكاري در مناطق نفت خير ايران را افزايش داد. بطوريكه اين خرابكاريها سبب شد ايران در حال حاضر نتواند بيش از يك پنجم زمان شاه نفت استخراج كند(!)[16].

بنابراين از آغاز سال جاري 1980 نهضت عربستان اهداف مورد نظر خود را با تواني بيشتر ومؤثرتر از هميشه دنبال كرده است وتنها مسئله مشكلي كه مورد توجه رهبريت سازمان قرار داشت، جز اين نبود كه در خارج از مرزهاي ايران وعراق وبطور يقين خارج از منطقه

16- گرچه كه بي پايگي استدلال نويسندگان كتاب درمورد علت كاهش استخراج نفت ايران، خيلي آشكارتر از آنست كه درباره اش توضيحي داده شود ولي نكته قابل اهميت اينجاست كه انگليسيها چگونه از يك جريان استعمار ساخته جدائي طلبي حماسه مي آفرينند و بدون آنكه ذكري از جنايات عوامل عراقي در خوزستان، مثل انفجار قطار اهواز و انفجار بازار خرمشهر به ميان آورند، آنان را نوعي قهرمان جلوه مي دهند و شديداً به طرفداري از جنايتكاران بعثي موضع مي گيرند.م.

خاورميانه کمتر کسي درباره مبارزات عربستان مطلبي شنيده بود واصولاً اکثريت قريب به اتفاق مردم جهان از اين جريان اطلاعي نداشتند.

از نظر گروگانها، با اينکه کاملاً معلوم بود «عون» مفاد اعلاميه خود را خيلي با اهميت تلقي مي کند ولي ضمناً کسي نمي دانست که او چگونه مي‌خواهد با اين روش غيرمؤثر، حرفهايش را به گوش مردم جهان برساند. موقعي که کرکوتي وکريمر (خبرنگار بي بي سي) با لحني ملايم از عون سؤال کردند که در اين مورد چه چاره‌اي انديشيده؟ او در پاسخ گفت که نسخه‌هاي تايپ شده اعلاميه خود را از پنجره هاي سفارتخانه به بيرون انداخته است. در اينجا بود که کرکوتي خطاب به عون اظهارداشت :« من عقيده بهتري دارم اگر اجازه بدهيد، من متن اعلاميه را به دفتر روزنامه خود در بيروت تلکس مي زنم.»

عون با اين پيشنهاد موافقت کرد ويکي از دلايل موافقتش هم ناراحتي او از برنامه اخبار بي‌بي‌سي بود که طي آن اظهار نظر شده بود:«گروگانگيري در سفارت ايران احتمالاً توسط عراقيها انجام گرفته است» عون که خبر بي بي سي را از طريق يکي از دو راديوي موجود در سفارتخانه شنيده بود،اينطور بنظرش رسيد که کرکوتي خواهد توانست در انتشار خبر صحيح مؤثر واقع شود، و بهمين جهت او را به محل تلکس سفارتخانه واقع در طبقه دوم اتاق شماره 10 برد و در آنجا بود که کرکوتي پشت دستگاه تلکس نشست و آماده شد تا با بيروت ارتباط برقرار کند.

درست در همان لحظه متصدي تلکس روزنامه «گاردين[17]» در لندن براي هشتمين بار سعي کرد با تلکس سفارت ايران تماس بگيرد. او که هفت بار علامت ABS(دفتر تعطيل است) و يا OCC (خط مشغول است) را دريافت داشته بود، دفعه هشتم پاسخ شنيد که : خط آماده است «جان هوپر[18]» گزارشگر «گاردين» که بالاي سر متصدي تلکس ايستاده بود بلافاصله به او دستور داد سؤال کند «چه اتفاقي افتاده است؟» چند دقيقه اي به سکوت گذشت تا جواب آمد:«گروه الشهيد سفارتخانه را اشغال کرده است.» شانس به سراغ «هوپر» آمده بود. او سؤالات ديگري مطرح کرد که جواب هر يك پس از مدتي سکوت دريافت شد.

- تعداد کساني که سفارتخانه را اشغال کرده اند چند نفر است؟ جوابي داده نشد.

- *آيا شما سخنگوي گروه اشغال کننده سفارتخانه هستيد؟*
- بله .

- *چرا سفارتخانه را اشغال کرديد؟*
- بخاطر کسب حقوق انساني و قانوني

- اين حقوق چيست؟
- آزادي، خود مختاري وبه رسميت شناختن مردم عربستان.
- چگونه مي خواهيد با اشغال سفارتخانه به خواسته هاي خود برسيد؟

17-The Guardian
18-John Hooper

- اين تنها وسيله ايست كه مي‌تواند توجه افكار عمومي را جلب كند و خواسته‌هاي ما را به گوش مردم برساند[19] .

پس از آن ناگهان ارتباط قطع شد .
عون از مسيري كه مصاحبه مي پيمود عصباني شد. او كه ابتدا قادر نبود در مقابل وسوسه پاسخگوئي به سؤالات «گاردين» مقاومت كند، جوابهاي خود را به كركوتي مي‌گفت تا از طريق تلكس منتقل شود. ولي پس از مدتي ناگهان دو شاخه دستگاه را بيرون كشيد وبه كركوتي دستور داد به اتاق «9آ» باز گردد.

اندكي بعد كركوتي پيشنهاد ديگري ارائه داد و گفت بهتر است با بخش عربي راديو بي‌بي‌سي تماس گرفته شود. عون با اين نظر كركوتي نيز مخالفتي نكرد. ولي در آن هنگام چون هيچيك از كاركنان بخش عربي در محل كار خود حضور نداشتند اين كوشش بي ثمر ماند.

ساعت دو و45 دقيقه بعد از ظهر كركوتي سرانجام موفق شد با بخش برون مرزي راديو بي بي سي تماس حاصل كند وبا «مايكل براون [20]» سردبير كشيك اين بخش به گفتگو بپردازد. در اين مكالمه كركوتي توضيح داد كه خودش يكي از گروگانهاست و به او دستور داده شده پيام كساني را كه اقدام به گروگانگيري كرده‌اند، دائر بر اينكه آنها خواستار آزادي 91 زنداني در عربستان(خوزستان) هستند به اطلاع بي بي سي برساند. كركوتي ضمن صحبت با «براون» به مقامات بي بي سي توجه داد كه گروگانگيرها ايراني هستند نه عراقي! و پس از آن به دستور عون مكالمه را قطع كرد. اين اولين بار بود كه اشغالگران سفارتخانه خواسته معيني را عنوان مي‌كردند.

در همان حالي كه اين مسائل جريان داشت، مشكل جديدي براي عون پيدا شد. يكي از خانمهاي ايراني به نام فريده مظفريان كه هنگام اشغال سفارتخانه از حال رفته بود اينك وضعي داشت كه شديداً موجب نگراني بود وبنظر مي رسيد كه دچار انقباض معده شده باشد. چون تمام بدنش مثل كساني كه بر اثر حمله صرع،غش كرده باشند، متشنج بود.

خانمهاي ديگر سعي كردند او را بوسيله بادزن آرام كنند. ولي مظفريان براي دومين بار از حال رفت،وبعد از مدتي كوتاه كه مجدداً بهوش آمد، درون سطل زباله استفراغ كرد. كركوتي ورون موريس با مشاهده اين وضع از عون خواهش كردند او را آزاد كند. و به دنبال آن رون موريس پيشنهادي به اين صورت ارائه داد كه:«اصلاً چرا همه زنها آزاد نشوند؟»عون در جواب گفت:«امكان ندارد.» وموريس پاسخ داد:«تو خيلي هم شجاع نيستي، اينطور نيست؟!»

گستاخي موريس سبب شد عون در مورد خانم مظفريان كه وضع نگران كننده‌اي داشت درصدد راه چاره‌اي برآيد. او به طبقه پائين رفت و به شماره 999 تلفن كرد و خواست فوراً يك دكتر كه ترجيح مي داد زن باشد به سفارتخانه آورده شود. يك ساعت بعد پليس به

19- در متن جوابهائي كه از سوي اشغالگران به گزارشگر روزنامه «گاردين » داده شده ، غلطهاي املائي و دستوري بچشم مي خورد كه نويسنده كتاب آنها را به همان صورت آورده و با گذاردن علامت نشان داده كه اين غلطها مربوط به چاپ كتاب نيست .م.
20-Michael Brown

سفارتخانه زنگ زد و در مورد اعزام دكتر جواب رد داد. پليس گفت:«اگر در سفارتخانه كسي نياز به درمان دارد، بايد به خارج از سفارتخانه انتقال داده شود.»

اين مسئله سرانجام با ترفندي خاتمه يافت. چند تن از گروگانها به عون گفته بودند كه يكي از خانمها حامله است و عون اشتباهاً تصور مي‌كرد اين زن حامله بايد همان خانم مظفريان باشد. و در حاليكه حامله اصلي كه خانم گنجي بود ساكت مانده بود و حرفي نمي زد، پليس لاك به ميان افتاد و خطاب به عون گفت: «امتناع از رها كردن يك زن حامله مريض هيچ كمكي به شما نخواهد كرد.» و باين ترتيب بود كه بالاخره در ساعت چهار و نيم بعد از ظهر خانم مظفريان را به طبقه پائين بردند واز طريق در اصلي سفارتخانه به خيابان«پرنسس گيت» روانه ساختند.

براساس مندرجات دفتر رسمي ثبت وقايع پليس در مورد حادثه اشغال سفارت ايران، پليس لندن در ساعت 3 وربع بعد از ظهر اولين درخواست عون را كه مربوط به آزادي 91 نفر عرب(بدون ذكر نامشان)از زندانهاي عربستان! بود دريافت كرد.«جان ديلو[21]» معاون عملياتي رئيس پليس ـ كه رهبري عمليات را به عهده داشت ـ در كنفرانس مطبوعاتي كه پنج دقيقه بعد از آن با عجله در ساختمان «رويال آلبرهال[22]» (به فاصله تقريباً 200ياردي سفارت ايران) بر پا كرد، اصلا از اين موضوع صحبتي به ميان نياورد. چون بهرحال پليس در موقعيتي نبود كه بتواند اين تقاضا را برآورده سازد.«ديلو» در مصاحبه خود صرفاً به بيان اين مطلب بسنده كرد كه : به اعتقاد پليس، اشغال كنندگان سفارتخانه سه مرد هستند كه يك تپانچه كمري و يك نوع اسلحه لوله بلند در دست دارند. و ضمناً تاييد كرد كه : پليس مذاكراتي را براي آزادي گروگانها (كه در آن زمان حدس زده مي‌شد 21 نفر باشند) به صورت گفتگو از طريق پنجره‌هاي سفارتخانه و يا ارتباط تلفني (به زبان عربي و انگليسي)آغاز كرده است.

در همان حال، فعاليت پليس در خارج از سفارتخانه بطور چشمگيري رو به افزايش بود. حلقه‌اي از افراد پليس بطور كامل تمام منطقه را در محاصره داشت وخيابان پررفت وآمد «گنزينگتون گور»[23] در حد فاصل بين «آلبرت هال» وآسمانخراشهاي محله «نايتس بريج» به روي وسائط نقليه بسته شده بود. تخليه كامل ساختمانهاي اطراف سفارت ايران تا ساعت 6 بعد از ظهر به پايان رسيد.

داخل سفارت عون كه هنوز جوابي به خواسته‌اش داده نشده بود و داشت صبر و حوصله‌اش را از دست مي‌داد، در ساعت پنج و 45 دقيقه تصميم گرفت مجدداً خواسته‌اش را اعلام كند. بهمين جهت بار ديگر كركوتي را به پاي تلفن كشيد ودستور داد كه با ميز خبر بخش برون مرزي بي بي سي تماس بگيرد. كركوتي بعد از برقراري تماس، تلفن را به عون داد و او بدون آنكه خود را معرفي كند خطاب به طرف مقابل اظهار داشت:«اگر تا ساعت 12 ظهر فردا خواسته ما به صورت آزادي 91 نفر زنداني عملي نشود سفارتخانه را با تمام گروگانهاي درونش منفجر خواهيم كرد!»

ولي رفتار عون با گروگانها به صورتي بود كه گوئي هرگز چنين تهديد صورت نگرفته وآنها چيزي در اين مورد نمي دانند.عون چندين بار به گروگانهاي غير ايراني گفته بود كه با آنها كاري ندارد، ضمناً هم از پليس لاك بخاطر جراحاتش عذر خواهي كرده بود.

21-John Dillow
22-Royal Albert Hall
23-Kensington Gore

مصطفي كركوتي كه فكر كرد مي‌تواند با بهره گيري از نگراني عون اقدامي صورت دهد از او پرسيد آيا اجازه مي‌دهد به همسرش كه حامله است تلفن كند؟ ولي عون با اكراه خواسته او را رد كرد.

عليقلي غضنفر پاكستاني نيز بنوبه خود براي كاستن از جدي بودن قضيه پيشنهاد كرد همه افراد داخل سفارتخانه از گروگانها گرفته تا مردان مسلح دفتر او را امضاء كنند. وعون كه از اين پيشنهاد خوشش آمده بود، بعد از امضاي دفتر «غضنفر» اين كلمات را هم در پاي آن اضافه كرد: «زنده باد حقوق خلق عربستان ـ پيروزي از آن خلقهاست!».

«كريس كريمر» به عون گفت كه اگر اجازه مي دهد، او از تلكس سفارتخانه پيامي را به دفتر كارش در بي بي سي ارسال دارد و اضافه كرد:«متن پيام را نوشته ام و شما مي توانيد آن را قبل از مخابره كنترل كنيد وهركلمه اش را كه خواستيد به ميل خود تغيير دهيد.»

عون موافقت كرد و هر دو نفر نشستند و به بررسي متن پيام كه كريمر آن را آهسته مي‌خواند وعون گوش مي‌كرد پرداختند.گاهي اوقات هم عون كلمه يا جمله‌اي را نمي پسنديد و به كريمر دستور مي داد آن را اصلاح كند. پس از اين مرحله عون موافقت خود را با ارسال پيام اعلام كرد، ولي ضمن آن به كريمر هشدار داد:«اگر بخواهي حقه‌اي سوار كني، كشته خواهي شد.»

كريمر مشغول تايپ كردن پيامش روي دستگاه تلكس شد و در همان حال عون لوله اسلحه را كنار گوش كريمر نهاد و دستور داد هر كلمه‌اي را كه تايپ مي كند با صداي بلند بخواند. متن پيام به اين قرار بود:

من كريس كريمر هستم. اين تلكس را از سفارت ايران مي فرستم. پيامي كه اينك مي‌فرستم به تاييد رهبرگروه رسيده است. لطفاً جواب بدهيد كه آيا روي خط هستيد و متوجه ماجرا شده‌ايد يا نه ؟

ماشين تلكس چند ثانيه اي سكوت كرد تا جواب دريافت شد:

من سردبير خبرهاي خارجي هستم، متوجه ماجرا هستم. ادامه بدهيد.
كريمر نگاهي به عون انداخت. عون سرش را به علامت موافقت تكان داد. و كريمر متن پيام را باين شرح مخابره كرد:

بعد از گذشت شش ساعت هنوز سفارت ايران در اشغال است. من در اينجا همراه با گروهي زن و مرد، به دست چند عرب كه خود را گروه شهيد محيي الدين ناصر مي نامند و ساختمان را تصرف كرده اند، اسير شده ايم. آنها يك مأمور پليس را نيز اسير كرده‌اند و خواسته خود را آزادي 91 عرب از زندانهاي عربستان كه يكي از استانهاي جنوبي ايران است اعلام داشته‌اند. آنها به دولت ايران 24 ساعت مهلت مي دهند كه اين 91 نفر را آزاد كند و با هواپيما به لندن بياورد. موقعي كه اين هواپيما به لندن رسيد، آنها همراه گروگانها به نقطه‌اي كه مشخص نكرده اند پرواز خواهند كرد. سخنگوي عربهائي كه سفارتخانه را تصرف كرده اند به من گفت كه آنها همچنين خواستار خود مختاري عربستان و شناسائي آن هستند. به گفته او همه گروگانها سلامت هستند و چنانچه خواسته هايشان اجابت شود هيچكدام آسيبي نخواهند ديد. در

غير اين صورت آنها سفارتخانه را همراه با خودشان و همه گروگانها منفجر خواهند كرد. و اين ...

در اين موقع عون ارسال پيام را قطع كرد تا نگاهي به متن آن بيندازد وسپس به كريمر دستور داد دو جمله به اين شرح در دنباله پيام مخابره كند:
به من دستور داده شده كه اخطار كنم پليس نبايد دست به هيچ فعاليتي براي پايان دادن به محاصره سفارتخانه بزند و اين مسئله تا اجابت خواسته هاي مردان عرب بايد همچنان مراعات شود. متشكرم حالم خوب است.

پس از خاتمه ارسال پيام، جواب طرف مقابل روي ماشين تلكس به اين شرح منعكس شد:
آيا مي توانيد به يك سؤال پاسخ دهيد؟ سيمون هريس آنجاست ؟ تعداد گروگانها چند نفر است؟
براي جوابگوئي به اين سؤال كريمر نگاهي به عون كرد وجواب شنيد كه : «فقط به سؤال اول پاسخ بده.»
سيمون اينجاست وگروه اشغال كننده سفارتخانه از ملت ودولت انگليس پوزش مي‌خواهد.

حدود ساعت 8 شب «كريس كريمر» توسط عون احضار شد و از او شنيد كه بهتر است با بخش خبرهاي داخلي بي بي سي تماس تلفني بگيرد. موقعي كه تماس برقرار شد عون شخصاً با ريچارد آير[24]،معاون سردبير خبرهاي داخلي به صحبت پرداخت:

آير: ممكن است سؤال كنم هم اكنون در داخل سفارتخانه چه مي گذرد؟
عون: مسئله مهمي نيست.
آير: شما عده اي را به گروگان گرفته ايد؟
عون : بله.
آير: چرا دست به گروگانگيري در سفارتخانه زده ايد؟
عون: براي اينكه ما خواسته‌هائي داريم و آنها را به گروگان گرفته‌ايم تا به خواسته‌هايمان برسيم.
آير: خواسته هاي شما چيست ؟
عون:آزادي 91 نفر زنداني.
آير: آيا اين 91 نفر زنداني بايد از ايران آزاد شوند؟
عون: بله، و همچنين خود مختاري استان ما نيز به رسميت شناخته شود.
آير: چه چيز سبب شده كه شما فكر كنيد با حمله به يك سفارتخانه در لندن مي‌توانيد دولت ايران را مجبور به اجابت خواسته هايتان كنيد؟
عون: يكي از دلايلش اينست كه ما با چنين اقدامي مي توانيم صداي خود را به دنيا برسانيم.

آير: لطفاً براي من كمي در مورد گروهي كه در ايران داريد صحبت كنيد.
عون : اين گروه مشغول مبارزه براي گرفتن حقوق خود و نيز مطالبه خودمختاري عربستان است.

24-Richard Ayre

آير: آيا اين كار شما معنايش مقابله با رژيم جديد ايران است؟
عون: مقابله با چي؟!
آير: منظورم اينست كه شما مخالف آيت الله خميني هستيد؟
عون: مخالفتي با شخص آيت الله خميني نداريم. ما مخالف هر رهبري هستيم كه نخواهد حق قانوني ما را بدهد. هركس كه باشد براي ما فرقي ندارد.
آير:آيا گروگانها امشب سلامت هستند؟
عون : چه گفتيد ؟
آير: پرسيدم آيا همه گروگانها سالمند؟
عون :بله.

عون كه حواسش صرفاً متوجه خواسته هايش بود، در ساعت يازده و نيم شب مواجه با تقاضاي گروگانهاي ايراني شد كه مي خواستند تلفني با وزارت خارجه ايران صحبت كنند. عون با اين تقاضا فوراً موافقت كرد و متعاقب آن دكتر افروز كاردار سفارت طي تماس تلفني با ياران خطاب به يكي از كارمندان حيرت زده وزارت خارجه ايران كه تا دير وقت مشغول كار بود اظهار داشت:«مردان مسلحي كه سفارتخانه را اشغال كرده اند همگي ايراني، برادر مسلمان ما وافراد مسئولي هستند. بين ما اختلاف نظر ناچيزي وجود دارد.آنها خواهان استقلال خوزستان نيستند،بلكه تنها نوعي خود مختاري ميخواهند ودر صورت مشاهده اولين نشانههاي اميدواركننده دست از اشغال سفارتخانه خواهند كشيد.»[25]

هنوز مدتي از تلفن دكتر افروز نگذشته بود كه صادق قطب زاده وزير خارجه ايران كه آن زمان در ابوظبي به سر ميبرد به سفارتخانه تلفن كرد. صحبتهاي او و هيچ نشانهاي از اميدواري نمي داد.قطب زاده گفت: «عون واعضاي گروه او همگي از عمال كارتر و سازمان سيا هستند وبي ترديد گروگانها خوشحال خواهند شد كه در راه انقلاب ايران شهيد شوند.» با شنيدن اين سخنان عون گوشي تلفن را از افروز گرفت و با عصبانيت چند ناسزا نثار قطب زاده كرد و گوشي را گذاشت و بدنبال آن، دكتر افروز كه از فتار ناخوشايند وزير خارجه كشورش ناراحت شده بود از عون عذرخواهي كرد.[26]

مشاهده اين صحنه،گروگانها را چنان ترساند كه به گفته كركوتي: «اشغالگران تمام سعي خود را بكار بستند تا گروگانها را آرام كنند.»

موقعي كه وقت غذا خوردن شد، پنج نفر از زنهاي گروگان به زيرزمين سفارتخانه رفتند و در آشپزخانه مقداري نان وپنير وپرتقال وسيب يافتند.رون موريس نيز كه درخواست كرده بود براي آوردن خوراكي به اتاقش در طبقه فوقاني برود، براي اين كار همراه با يك مرد مسلح اسكورت شد وپس از گذشتن از ميان اسباب واثاثي كه راه عبور به طبقه چهارم را سد كرده بود، به اتاقش رسيد. در آنجا او از داخل گنجه مقداري بيسكويت ويك كيسه شكلات قارچ را همراه با 200 نخ سيگار «كنت» برداشت وبه طبقه پائين برگشت.

25- در مقايسه با كتابهاي ديگر، بيان چنين عباراتي از سوي دكتر افروز در هيچيك از آنها نيامده است .م.
26- براساس نوشته «محمد فاروقي، قطب زاده در اين مكالمه تهديد كرد كه اگر صدمه اي به اعضاي سفارتخانه برسد، همه زندانيان عرب در خوزستان اعدام خواهند شد (مجله ايمپكت شماره 12 سال دهم ژوئن 1980) .م.

گروگانها پس از صرف غذاي حاضري آماده خواب شدند. پنج زن گروگان را به اتاق مجزائي در جنب اتاق«9آ» بردند ولي مردان در همانجائي كه بودند مي بايستي بخوابند. براي گروگانهاي غير ايراني خوابيدن به آن وضع،آسان بنظر نمي رسيد. بطور مثال رون موريس همانطور بيدار نشست و خودش را به مطالعه يك كتاب داستان علمي كه از اتاقش برداشته بود مشغول كرد ولي گروگانهاي ايراني بدون آنكه واقعاً نشانهاي از ناراحتي بروز دهند، بعد از كندن كفش و جوراب به نوبت در دستشوئي جنب اتاق دست و رويشان را شستند(وضو گرفتند) سپس دست جمعي رو بسوي «مكه» زانو زده، نماز خواندند و آنگاه بدون هيچگونه تشريفاتي روي فرش دراز كشيدند و خوابيدند.

روز دوم

در اولين ساعات بامداد روز پنجشنبه (اول ماه مه 1980[27]) تلفن ميز خبر راديو بي بي سي زنگ زد.«كالين تاچر[28]» معاون سردبير خبر گوشي را برداشت و صدائي را شنيد كه ميگفت:«گروه اشغال كننده سفارت ايران مايل است به افكار عمومي انگليس اطمينان دهد كه گروگانهاي انگليسي و ديگر گروگانهاي غير ايراني صدمه نخواهند ديد و اين مسئله در آينده به اثبات خواهد رسيد. ولي مهلت براي نجات گروگانهاي ايراني كه تا ساعت 12 ظهر امروز تعيين شده همچنان به قوت خود باقي است. همين !»

«تاچر» پس از شنيدن اين جملات با فراست تمام احساس كرد كه بايد از اين فرصت استفاده كند و بهمين جهت به جاي آنكه مطابق معمول پس ازاظهار تشكر از طرف مقابل گوشي را زمين بگذارد از او پرسيد:«آيا ممكن است از شما درباره وضعي كه در حال حاضر در سفارتخانه ميگذرد، سؤالي بشود؟»

كركوتي كه در اين مكالمه طرف صحبت بود و به درخواست عون مطالب مورد نظر او را به بي بي سي اعلام داشته بود در جواب «تاچر» اظهار داشت: آقائي كه در اينجاست ميل ندارد من به سؤالي پاسخ دهم» و«تاچر» با كنايه پرسيد:«هيچ نوع سؤالي؟» مدتي مكث شد وسپس كركوتي جواب داد: «خود ايشان مايل است با شما صحبت كند، لطفاً گوشي را نگه داريد.»

تاچر گفت: «بله، البته.» و بدنبال مكث كوتاهي، مكالمه جالب توجهي بين عون و تاچر انجام گرفت كه عين آن به شرح زير براي شنوندگان حيرتزده اخبار صبحگاهي راديو بي بيسي نيز پخش شد:

تاچر: الو

عون: صبح بخير

تاچر: لطفاً مي توانيد از وضعي كه هم اكنون درداخل سفارتخانه ميگذرد برايم صحبت كنيد؟ آيا همه گروگانها حالشان خوب است؟

عون: همگي خوبند وهمه چيز هم روبراه است.

تاچر: شما ديروز تقاضا كرده بوديد كه دكتر به سفارتخانه بيايد.

عون : ولي هنوز كسي نيامده.

27- برابر با يازدهم ارديبهشت 1359.م

28-Collin Thatcher

تاچر: مگر در آنجا كسي هست كه احتياج به دكتر دارد؟
عون: بله ما در اينجا يك مرد زخمي داريم.
تاچر: مي توانيد بگوئيد كه اين مرد زخمي دچار چه نوع ناراحتي است؟
عون: دقيقاً نمي دانم ولي تصور مي كنم كه حالش خيلي بد است.
تاچر: آيا ناراحتي او بخاطر اصابت گلوله است ؟
عون: نه، او زخمي نشده ولي بهرحال فكر نمي كنم مسئله مهمي باشد!
تاچر: مي فهم.
تاچر در اينجا مكثي كرد و سپس با زبر دستي تمام، مسير صحبت را عوض كرد و پرسيد :«آيا شما در سفارتخانه مواد غذائي داريد؟» صداي عون حالت محتاطانه‌اي گرفت و جواب داد: «فكر نمي كنم بتوانم به اين سؤال شما پاسخ دهم»
تاچر: آيا چيزي براي نوشيدن داريد؟
عون : فكر مي كنم آب در سفارتخانه باشد.
تاچر: آخرين دفعه اي كه با پليس صحبت كرديد چه موقع بود؟
عون: بنظرم ميرسد حدود ساعت 11 يا 12 بود، دقيقاً مطئمن نيستم.
تاچر:آيا در حال حاضر هيچ تماسي با پليس داريد؟
عون: خير.
تاچر: آيا ديشب توسط قطب زاده وزير خارجه ايران با شما تماس تلفني گرفته شده؟ پيام او چه بود؟
عون: فكر مي كنم او گفت كه : تسليم خواسته هاي گروه ما نخواهد شد.
تاچر: واكنش شما نسبت به پيام او چيست؟
عون: يك لحظه صبر كنيد.
بعد از اداي اين جمله مدتي سكوت برقرار شد و آنگاه عون صحبتش را از سرگرفت.
عون: من فكر مي كنم قطب زاده از اين كارش پيشمان خواهد شد.
تاچر: مي‌توانيد بيشتر توضيح بدهيد؟ منظورتان از اينكه او پيشمان خواهد شد، چيست؟
عون: منظور اينست كه بعد از پايان مهلت مقرر، من تمام گروگانها را خواهم كشت.
تاچر: و مهلت مقرر هم ساعت 12 ظهر امروز است؟
عون: بله، ساعت 12 ظهر امروز. و اين چيزي است كه قطب زاده مي‌خواهد. چون گروگانهاي ايراني برايش هيچ ارزشي ندارند و او اصلاً به آنها اهميتي نمي دهد.
تاچر: آيا مي دانيد كه آقاي قطب زاده تهديد كرده اگر هر يك از افراد گروگان در سفارت ايران صدمه اي ببيند، او صدمه اي به مردم عربستان خواهد زد؟
عون: اين مسئله هيچ اهميتي ندارد.
تاچر: واقعاً اين مسئله براي شما اهميتي ندارد؟
عون: بله.
پس از آن، علي رغم جو سرد و بي احساسي كه بر گفتگوي آنها حاكم بود، تاچر به سؤالات خود ادامه داد و پرسيد:
تاچر: شما اهميتي به اين مسئله نمي دهيد، در حاليكه من تصور مي كردم هدف شما آزادي مردم عربستان است.
عون: بله همين هم هست.
تاچر: مي توانيد دقيقاً به من بگوئيد كه چند نفر در سفارت ايران گروگان شما هستند.
عون: متأسفم، نمي توانم.
تاچر: آيا همه آنها در يك اتاق بسر مي برند؟ آنها را طناب پيچ كرده ايد؟ آيا اجازه دارند حركت كنند؟
عون: متأسفم به اين سؤال نمي توانم جواب بدهم.

تاچر آنگاه به صورتي محتاطانه مسئله دو همكارش در بي بي سي را كه جزء گروگانها بودند پيش كشيد و پرسيد:

تاچر: آيا امكان دارد بتوانم با يكي از آنها تلفني صحبت كنم؟

عون: نه متأسفم ، خيلي متأسفم .

تاچر:آيا امكان دارد بتوانم با يكي از گروگانها بدون استفاده از مترجم صحبت كنم.

عون: من تصور ميكنم شما همين چند لحظه پيش با يكي از آنها، موقعي كه داشت متن پيام ما را برايتان قرائت مي كرد صحبت كرده باشيد.

تاچر:آيا امكان دارد بتوانم با يكي از گروگانهاي انگليسي صحبت كنم؟

عون: انگليسي ؟

تاچر: بله

عون: نه ، ولي بدانيد كه آنها حالشان خوب است و بعداً هم حالشان خوب خواهد بود.

تاچر: آيا شما سلامتي همه گروگانهاي غير ايراني را تضمين مي كنيد؟

عون: البته.

تاچر:آنها بزودي آزاد مي شوند؟

عون: بايد ديد چه مي شود.

تاچر:آيا آنها تا قبل از اتمام مهلت مقرر آزاد مي شوند؟

عون: نه .

تاچر: پس چطور ضمانت مي كنيد كه آنها صدمه نخواهند ديد؟

عون: در اين باره فكر خواهم كرد.

بعد از آن مكثي طولاني پيش آمد. تاچر احساس مي كرد مسير گفتگو دارد به جهتي كشيده مي شود كه ممكن است به قطع ناگهاني آن بينجامد و بهمين جهت مضمون صحبت را عوض كرد و از عون پرسيد:

تاچر: آيا مي توانيد اسم گروه خودتان را به ما بگوئيد؟ ما هنوز نميدانيم كه واقعاً گروه شما به چه اسمي ناميده مي شود.

عون: اسم گروه ما دقيقاً«گروه شهيد محي الدين ناصر» است.

تاچر: و نام عمليات شما هم «الشهيد» است؟

عون: بله .

تاچر: از بيروت به ما خبر رسيده كه سه گروه ديگر عربي هم هر يك بطور جداگانه مسئوليت اين كار را به عهده گرفته اند. آيا اين خبر صحت دارد؟ و آيا شما با ديگر گروههاي عرب كه مقرشان در لبنان است ارتباط داريد؟

عون: مقر آنها در لبنان نيست؟آنها هم در عربستان هستند.

تاچر: ولي شما قبول داريد كه آن سه گروه هم در عمليات شما شركت داشته اند؟

عون: بله.

تاچر: متشكرم.

عون: من هم از شما متشكرم، خداحافظ

تاچر: خداحافظ.

و باين ترتيب مكالمه تلفني ميز خبري بي بي سي با داخل سفارتخانه قطع شد.

آزادي خبرنگار بي بي سي

صبح روز پنج شنبه اكثر گروگانها خودشان زود از خواب برخاستند و مردان مسلح بار ديگر زنها ومردها را با هم در اتاق شماره 9 جمع كردند. در اين اتاق اثاثي جز دو صندلي

وجود نداشت که «کريس کريمر» روي يکي و «تريورلاك» روي ديگري که نزديك در اتاق قرار داشت نشستند. بقيه نيز روي فرش سبز رنگ کف اتاق ولو شدند. دو نفر از زنها براي درست کردن قهوه و چاي به زير زمين رفتند وپس از مدتي فنجانهاي چاي و قهوه را در کمال آرامش بين گروگانها تقسيم کردند.

گرچه از هيجان شديد روز چهارشنبه کاسته شده بود، ولي به جاي آن وجود نگراني و دلشوره نامفهوم احساس مي شد. هيچيك از گروگانها هنوز از ضرب الاجل تعيين شده عون براي ظهر آن روز اطلاعي نداشتند وطبق گفته مصطفي کرکوتي،گروگانها کاملاً احساس مي‌کردند که مردان مسلح در انتظار چيزي هستند.

اين حالت ديري نپاييد که وضع انفجارآميزي پيش آمد. يکي از مردان مسلح بدون هيچ دليلي از افروز خواست که بطرف در اتاق برود و افروز بخاطر دردي که احساس مي‌کرد خيلي آهسته رو به سوي در اتاق روان شد. حرکت آهسته افروز سبب گرديد که يکي ديگر از مردان مسلح که در مواقع عادي هميشه آرام صحبت مي کرد سر او فرياد بکشد، و چون اين فرياد اثر مطلوب بر حرکت افروز نداشت، مرد مسلح ناگهان با اسلحه «براونينگ» خود تيري به سقف اتاق شليك کرد. بر اثر اين عمل، زنها جيغ کشيدند و چند تن از مردان از جمله سيمون هريس ـ به کمك افروز آمدند تا خودش را سريع به در اتاق برساند.

اندکي بعد بحران ديگري بوجود آمد. يکي از مردان مسلح که در طبقات پائين گشت مي زد، متوجه يك پوستر تبليغاتي ايران شد که در سالن سفارتخانه روي ديوار وجود داشت و در آن اقوام مختلف ايران در لباسهاي محلي نشان داده شده بود. او اين پوستر را به طبقه بالا آورد. عون پوستر را به لواساني داد و وادارش کرد نوشته‌هاي آن را کلمه به کلمه با صداي بلند بخواند. و پس از اتمام آن عون به زبان فارسي و با لحني معترض گفت:«نگاه کنيد، در اينجا حتي اسم ما را هم ذکر نکرده‌اند[29].»

جو پر اضطرابي که بوجود آمده بود بزودي در اثر بهم خوردگي حال «کريس کريمر» خبرنگار بي بي سي اندکي آرام شد. او در حاليکه ناراحتيش کاملا واضح بود از روي صندلي برخاست، کف اتاق دراز کشيد و همانطور که از درد به خود مي پيچيد، از سر و رويش نيز عرق مي‌ريخت.

کريمر در آخرين مأموريتش که از طرف بي بي سي به «زيمباوه» (رودزيا) رفته بود تا از جريان کسب استقلال آن کشور گزارشي تهيه کند، به ديسانتري شديدي مبتلا شد. و حالا بر اثر هيجان و اضطراب ناشي از اشغال سفارتخانه ديسانتري او دوباره عود کرده بود. کريمر التماس کنان مي‌گفت :«مرا به دکتر برسانيد. اين درد دارد مرا مي کشد.» عون در پاسخ تقاضاي او به عدم اجازه ورود دکتر به سفارتخانه توسط پليس اشاره کرد و سيمون هريس را که خواستار اثبات اين امر شده بود به طبقه پائين فرستاد تا از طريق دستگاه تلفن بي‌سيم صحرائي سبزرنگي که پليس از در اصلي سفارتخانه به داخل فرستاده بود با پليس تماس بگيرد.

29- اين مطلب واقعيت داردو پوستر مذکور که از سوی وزارت ارشاد در اوايل انقلاب انتشار يافت حاوی تصوير کليه اقوام و عشاير ايرانيست، جز عربها . عکس اين پوستر که توسط مترجم با زحمت فراوان تهيه شده در همين کتاب موجود است .م.

هريس از پليس تقاضا كرد براي علاج دوست بيمارش دكتري به سفارتخانه بفرستند و سخنگوي پليس در پاسخ او فقط گفت :«اين تقاضا مورد بررسي قرار خواهد گرفت.» در همين حال، كريمر را با كمك ديگران به طبقه پائين آوردند و روي تشكي خواباندند. وضع او چنان وخيم بود كه هريس مي‌ترسيد دچار حمله قلبي شود و بهمين جهت دوباره با پليس تماس گرفت و تقاضاي اعزام دكتر را تكرار كرد. اين بار پليس جواب داد كه او بايد كاري كند تا عون وادار به آزاد كردن كريمر شود. و موقعي كه هريس درصدد راضي كردن عون برآمد متوجه شد كه با اين اقدام عون را نسبت به خود مشكوك كرده است.

گفتگوها ادامه يافت و سرانجام بر اثر پافشاريهاي هريس در مورد آزاد كردن كريمر، عون انعطاف بيشتري از خود نشان داد ولي تهديد كرد كه چنانچه پليس بخواهد حيله اي سوار كند او سه گروگان انگليسي را خواهد كشت. پس از آن راههاي مختلف آزاد كردن كريمر مورد مطالعه قرار گرفت و بالاخره كار به آنجا كشيد كه عون شخصاً در اصلي سفارتخانه را باز كرد و كريمر كه بزحمت راه مي‌رفت خود را به آن سمت خيابان كشيد و بطرف آمبولانسي رفت كه براي بردنش به بيمارستان آماده شده بود.[30] ساعت يازده و 15 دقيقه صبح بود و ضرب الاجل عون 45 دقيقه ديگر به سر مي رسيد.

شب قبل، در خارج از سفارتخانه اوضاع بدون هيچ حادثه‌اي سپري شده بود. ساعت پنج و 20 دقيقه بامداد پنج شنبه يكي از مواضع استقرار پليس كه در مقابل سفارتخانه قرار داشت به مركز هماهنگي پليس، كه تحت عنوان «كنترل آلفا[31]» و به صورت «اتاق آمادگي عملياتي پليس» در يك مدرسه نزديك سفارت ايران (مدرسه سلطنتي سوزن دوزي واقع در شماره 25 خيابان پرنسس گيت) استقرار يافته بود، گزارشي محرمانه به اين صورت مخابره كرد:«حركاتي جزئي در پشت پنجره سفارتخانه مشاهده مي شود. فعلاً مسئله ديگري نيست».

«جان ديلو» معاون عملياتي رئيس پليس، باتفاق افسر مافوق خود «لوف[32]» كه مدير عمليات بود و نقش مذاكره كننده را ايفا مي كرد، مشغول طرح ريزي اقداماتي شدند كه قرار بود آن روز به اجرا بگذارند. در طول شب، عون به پليس اطمينان داده بود كه به گروگانهاي انگليسي صدمه‌اي نخواهد رساند. ولي پس از آن مسئله متناقضي از سوي عون مطرح شد كه اعلام مي‌كرد رأس ساعت 12 ظهر پنجشنبه سفارتخانه را با همه افراد درون آن منفجر خواهد ساخت. گرچه نشانه‌اي كه دال بر امكان وقوع اين حادثه باشد وجود نداشت، اما بهرحال كسي هم مطمئن نبود كه حوادث به چه شكلي در خواهد آمد.

بيشتر وقت پليس در صبح پنجشنبه مصروف مذاكره براي آزادي كريمر شد و سرانجام كه كريمر خود را كشان‌كشان از سفارتخانه به خارج رساند، عده اي از افسران او را تا بيمارستان همراهي كردند. و البته بايد گفت كه مراقبت و بذل توجه پليس به كريمر صرفاً بخاطر سلامتي او نبود. پليس بيشتر از اين نظر به كريمر توجه داشت كه احساس مي‌كرد از او مي‌توان اطلاعاتي راجع به اوضاع داخلي سفارتخانه بدست آورد. از خانم مظفريان، زن ايراني بيماري كه عصر روز گذشته آزاد شده بود، هيچگونه اطلاعاتي بدست پليس نيامد، واو دائم با حالتي معترضانه در جواب سؤالات پليس مي‌گفت: چنان ترسيده كه همه چيز را از ياده برده است. ولي پس از رهائي كريمر، اين گزارشگر دقيق ومعروف بي بي سي، پليس فوراً

30- ماجراهائي كه پس از رهائي بر «كريس كريمر» گذشت، در ضميمه انتهاي كتاب آمده است . م.

31-Alpha Control
32-Luff

دريافت كه موقعيت بي نظيري بدست آورده وخواهد توانست از او اطلاعات فراواني در مورد جزئيات حادثه كسب كند.

اندكي بعد لوف، مدير عمليات پليس كه لباس شخصي به تن داشت در مقابل سفارتخانه ظاهر شد تا با سخنگوي مردان مسلح صحبت كند. همراه او يك زن مترجم زبان فارسي نيز بود كه جليقه ضد گلوله به تن داشت. اين اقدام لوف او را در نظر مردم عادي كه ناظر صحنه بودند، يك بيگناه آسيب پذير جلوه مي داد، ولي بهرحال لوف موقعي كه به جلوي سفارتخانه رسيد دستهايش را به طرفين باز كرد و باين ترتيب براي مردان مسلح روشن ساخت كه هيچ حيله‌اي در سر ندارد، موضوع عمده صحبت لوف با مردان مسلح درباره ضرب الاجل تعيين شده بود، كه در آن موقعيت به لحظات آخر نزديك مي شد. و گرچه پليس اطمينان داشت عون مواد منفجره همراه ندارد (و در پايان ماجرا نيز معلوم شد كه حق با پليس بوده) با اين حال نمي‌شد در اين باره خطر كرد. بخصوص كه مردان مسلح تعدادي نارنجك دستي نيز در اختيار داشتند. در مذاكراتي كه لوف با مردان مسلح داشت از آنها تقاضا كرد ضرب الاجل خود را تمديد كنند و سرانجام پس از مدتي گفتگو عون با اين تقاضا موافقت كرد، بشرطي كه لوف نيز متن اعلاميه مردان مسلح را براي چاپ به مطبوعات بدهد. باين ترتيب مذاكره پايان يافت و لوف با تكان دادن مشت گره كرده دست راست خود به علامت تصديق صحنه را ترك گفت.

در ساعت دوازده و 40 دقيقه عون متن اعلاميه جديد خود را از طريق تلفن باين شرح قرائت كرد:«ما تا ساعت 2 بعد از ظهر امروز به دولت ايران فرصت مي دهيم. اين نشانه ضعف ما نيست، بلكه از احساسات انسان دوستانه ما سرچشمه مي گيرد. از ساعت 2 به بعد مسئوليت كليه حوادث به گردن دولت ايران خواهد بود، ولي در صورتي كه دولت ايران اطلاع دهد كه مشغول مذاكره با دولت انگليس شده، اين امر به تعويق انداختن ضرب الاجل مؤثر خواهدبود...»

ولي ساعت 2 بعد از ظهر هم به سر آمد بي آنكه ايران امتيازي بدهد و يا انفجاري صورت گيرد. در ساعت دو و 47 دقيقه بعد از ظهر در دفتر ثبت وقايع پليس، مطلبي به اين شرح نوشته شد «با آنكه ضرب الاجل تعيين شده توسط اشغالگران بپايان رسيده ولي آنها هنوز خواسته جديدي عنوان نكرده اند...»

پس از آن، مسائل ديگري ذهن پليس را به خود مشغول ساخت. اول از همه آنكه گروه كثيري از خبرنگاران رنگارنگ رسانه‌هاي مختلف كه بيشتر به يك كارناوال شباهت داشت گرداگرد سفارتخانه جمع شده بودند و وجود آنها يك سؤال را براي پليس مطرح مي كرد كه آيا گزارشهاي خبرنگاران به اقدامات پليس لطمه‌اي وارد خواهد ساخت يا خير؟ ....بهمين جهت بعد از ظهر همان روز پليس دست به انتشار يك اعلاميه استثنائي زد ودر آن از همه رسانه‌هاي انگليسي خواست كه در انتشار مطالب مربوط به اشغال سفارتخانه اقدام به خودسانسوري كنند. در قسمتي از اين اعلاميه آمده بود:«...در ماجرائي كه هم اكنون بر گروگانهاي حاضر در سفارتخانه مي‌گذرد، رئيس پليس به همكاري شما در خودداري از پخش يا انتشار جزئيات عمليات مأموران پليس كه در اطراف سفارتخانه دست به كار هستند ويا ناچارند از وسائل بخصوصي استفاده كنند، نيازمند است. پخش يا انتشار چنين مطلبي مي‌تواند اطلاعات با ارزشي در اختيار اشغالگران قرار دهد وآگاهي آنها از چگونگي اقدامات پليس سبب خواهد شد كه جان گروگانها و نيز موفقيت عمليات ما بخطر بيفتد. اين دستور به محض آنكه موقعيت اجازه دهد لغو خواهد شد ...»

دومين مسئله‌اي كه پليس با آن مواجه شد ـ همانطور كه انتظار مي‌رفت ـ حضور گروههاي رقيب در اطراف سفارتخانه براي تظاهرات بود كه مي بايستي تحت كنترل درآيند. در يك سمت حدود 300 الي 400 نفر از طرفداران «خميني» قرار داشتند ودر طرف ديگر گروهي جوان ولگرد انگليسي بودندكه آنها را مسخره مي‌كردند.درست مثل اينكه در آنجا يك مسابقه فوتبال جريان دارد. در تلاشي كه پليس براي جلوگيري از برخورد اين دو دسته بعمل آورد يك مأمور به نام «مايكل پركين[33]» زمين خورد و پايش شكست. دفتر ثبت وقايع پليس درباره دستگير شدگان اين واقعه چنين نوشته است :«يك زن 75 ساله انگليسي بخاطر برهم زدن نظم عمومي دستگير شد. هفت نفر نيز كه همگي بجز يك ژاپني اهل خاورميانه هستند دستگير شدند و قرار است روز جمعه در دادگاه محاكمه شوند...»

بعد از ظهر همان روز پنج شنبه «سر ديويد مك‌ني[34]» كميسر پليس پايتخت ديدار كوتاهي از «كنترل آلفا» بعمل آورد و حوالي غروب با انتشار بيانيه‌اي اعلام كرد:«... پليس آرام آرام مشغول پيشروي است. ما در نظر داريم اقدامات خود را با صبر و حوصله دنبال كنيم و در اين راه ضمن جديت و پشتكاري كه خواهيم داشت آرامش خود را نيز كاملاً حفظ خواهيم كرد. افسران پليس مي‌كوشند بدون آنكه جان كسي به خطر بيفتد و يا موازين قانوني ناديده گرفته شود، باين وضعيت خاتمه دهند....»

انتشار چنين بيانيه‌اي احترام انگيزي، حاصل تجربيات و برداشتهاي پليس از حوادث مشابه واشغالگريهاي گذشته بود، كه اينك در اين بيانيه منعكس مي شد(وما اجمالاً به برخي از آنها در همين كتاب اشاره خواهيم كرد) ولي در مورد ماجراي اشغال سفارت ايران، نه صبر و شكيبائي افسران پليس، و نه حتي تصميم گيري كميسر پليس براي مذاكره با اشغالگران وپيشروي آرام، ارتباطي به خود آنها نداشت. كارگرداني امور و اخذ تصميمهاي لازم را مرداني به عهده داشتند كه در آن موقعيت براي بررسي مسئله در اتاقي واقع در زيرزمين دفتر نخست وزيري انگليس (وايت هال[35]) گرد آمده بودند.

اين اتاق كه به اسم رمز«كبرا» (متشكل از حروف اول كلمات «اتاق بررسي كابينه[36]») ناميده مي شد، محل تشكيل جلسات كميته محرمانه دولت براي حل بحران بود، كه در صورت وقوع حوادث پيش بيني نشده مثل حادثه گروگانگيري سفارت ايران اين كميته وظيفه هماهنگي بين ارگانهاي مختلف را به عهده مي‌گرفت. و در مورد اشغال سفارتخانه نيز، از همان مراحل اوليه، جلسه «كبرا» به رياست «ويليام وايت لو»[37] وزير كشور انگليس تشكيل گرديد كه در آن 15 عضو كميته مذكور،از جمله «داگلاس هرد»[38] از وزارت خارجه «بارني هيو»[39] از وزارت جنگ،كارمندان عاليرتبه وزارتخانه هاي مختلف وسازمانهاي اطلاعاتي وامنيتي شركت داشتند، ودر كنار آنان بيش از 20 تن از مشاوران وكارشناسان طراز اول در تمام مدت شبانه روز گوش بزنگ و آماده بودند.

حل وفصل مسائل مربوط به ماجراي اشغال سفارتخانه ظاهراً به عهده پليس بود، ولي بدون شك،اين كميته مستقر در«كبرا» بود كه براي اجراي هر اقدام تصميم نهائي را مي‌گرفت.

33-Michael Perkin
34-Sir Davld McNee
35-White Hall.
36-COBRA=Cabinet Office Briefing Room
37-William Whitelaw
38-Dougla Hurd
39-Barney Heyhoe

صدايي در ديوار

عون سرانجام ماجراي ضرب الاجل را به گروگانها گفت وبه آنها اطلاع داد كه از عصر روز گذشته سايه مرگ بر سر آنها قرار داشته است، ولي فعلاً خطري در كار نيست. او گرچه بلافاصله با ذكر اين جمله كه «نگران نباشيد، مشكل ما به شما ارتباطي ندارد» كوشيد زمزمه‌هاي ناشي از نگراني را كاهش دهد،ولي براي گروگانها هم واقعاً مشكل بود كه بعداز اقامت اجباري 24 ساعته در سفارت، اظهارات عون را بپذيرند و نگراني را از دل بيرون كنند.

با اينكه ممكن بود چنين بنظر برسد كه از بين تمام بازيگران نمايش غم انگيز، گروگانها كمتر از همه مي‌توانند بر روند حوادث اثر بگذارند، ولي خود آنها مسئله را به اين شكل نمي‌ديدند وسعي داشتند در تعيين سرنوشت خويش دخيل باشند. و بايد گفت تنها علاقه شخصي آنها سبب اين كار نبوده است، چون به نظر مي‌رسيد نوعي احساس همزيستي مسالمت آميز ما بين اشغالگران وگروگانها در پديد آمدن چنين حالتي تأثير داشته است. بطور مثال، ***محمد فاروقي معتقد شده بود كه هدف مردان مسلح در اقدام به اشغال سفارتخانه را نمي‌توان زشت و تجاوزكارانه دانست.*** او مي گويد: «همگي ما ـ چه ايراني و چه غير ايراني ـ مردان مسلح را درچارچوب خلق و خوي يك ايراني،افرادي مهربان و قابل انعطاف يافتيم. ما پذيرفتيم كه خواسته‌هاي آنان از انقلاب ايران برآورده نشده و البته تصورمان نيز نمي‌توانست جز اين باشد كه شايد خواسته‌هاي آنان خيلي بلندپروازانه بوده است. ايرانيها نگران اين مسئله بودند كه اشغال سفارتشان در لندن احتمالاً با گروگانگيري سفارت امريكا در تهران مرتبط باشد. و موقعي كه يك نفر اين نكته را عنوان كرد، مردان مسلح پاسخ منفي دادند و اظهار داشتند كه عملشان نه تنها هيچ ارتباطي با اشغال سفارت امريكا در تهران ندارد، بلكه از اين اقدام حمايت نيز مي‌كنند. بيان اين جمله سبب خوشحالي فراوان ايرانيها شد ...»[40]

رون موريس نيز موقعي كه از زبان عون شنيد كه او فقط به اين خاطر لندن را براي عمليات خود انتخاب كرده كه انگليس را مهد دموكراسي و عدالتخواهي مي‌داند و اطمينان دارد كه به حرفهايش توجه خواهد شد، احساس غرور كرد. گو اينكه عون با گلايه به كركوتي گفت كه پليس مي‌خواست گروه او را بعنوان يك دسته جنايتكار به دنيا معرفي كند، و به دنبال اين مطلب از كركوتي خواست :« موقعي كه آزاد شديد، سعي كنيد به مردم جهان بقبولانيد كه ما جنايتكار نيستيم. ما روز اول يك زن را آزاد كرديم و روز دوم نيز مردي را كه درد مي كشيد رها ساختيم. ما نمي توانيم رنج و درد ديگران را تحمل كنيم ...» و كركوتي مي گويد:« بخاطر همين سخنان مردان مسلح بود كه تشخيص دادم آنها نيز مثل من به زندگي عشق مي ورزند و نمي خواهند به آن پايان دهند.»

با توجه به اين مسائل بود كه بعد از ظهر همان روز پنجشنبه، گروگانها تصميم گرفتند به ابتكار خود درخواستي براي ارسال به وزارت خارجه ايران تنظيم كنند. آنها در اين درخواست متذكر شدند كه اختلاف نظر چنداني ما بين گروگانها و مردان مسلح وجود ندارد و چنانچه تهران با تقاضاهاي منطقي آنها موافقت كند، اشغال سفارت به خوبي و خوشي خاتمه خواهد يافت. گروگانها پس از تنظيم متن آن را به عون نشان دادند كه او نيز بلافاصله با ارسال آن موافقت كرد و عيسي نقي زاده(دبير اول سفارتخانه) متن مذكور را در كنار در ورودي سفارتخانه به يك مأمور پليس تسليم كرد.

40- در مورد صحت اين اظهار نظر به مقدمه مترجم مراجعه شود.م.

عميق شدن دوستي بين دو گروه داخل سفارتخانه سبب شده آنها خود را فريب دهند. احساس شخصي عون نسبت به گروگانها بهر شكلي كه بود او پس از توجه به ناكامي خود در جلب توجه جهانيان از طريق گفتگوهاي منطقي خطاب به گروگانها گفت كه اكنون درخواست مشخص تري ارائه داده و از سفراي سه كشور عربي اردن ، عراق و الجزائر خواسته كه هواپيمائي را آماده كنند تا مردان مسلح بمحض نيل به هدف خويش خاك انگليس را ترك گويند. ضمناً عون درباره هدف مورد نظر ـ كه آن را ناگهان تغيير داده بود ـ اظهار داشت كه ديگر خواستار آزادي اعراب زنداني در ايران نيست و تنها از دولت انگليس ميخواهد بيانيه اي درباره وضع وخيم خلق عربستان و مقاصد سياسي آنان انتشار دهد.

حدود ساعت 8 بعد از ظهر، عون مجدداً دچار نگراني شد. او صداهاي عجيبي در قسمت تحتاني يكي از ديوارهاي طبقه دوم در كنار پريز برق شنيده بود. كركوتي نيز كه شخصاً اين صداها به گوشش رسيده بود، قضيه را چنين توصيف مي كند« صدا شبيه چرخش يك آچار پيچ گوشتي يا مته برقي بود كه آن را درون ديوار جلو و عقب ميبردند. عون با شنيدن اين صدا بلافاصله لاك و هريس را فراخواند تا به سر و صدا گوش دهند و سپس نظر آنها را در اين مورد جويا شد.»

پليس لاك كه مسئله را جدي تلقي كرده بود، پريز برق را از ديوار كند و پس از آنكه چند دقيقه با دقت به صدا گوش داد، خطاب به عون گفت :«تصور نمي رود پليس سعي كند با زور وارد اينجا شود چون انگليسيها عادت ندارند از اينگونه روشها استفاده نمايند!» پس از آن لاك فرش كف اتاق را بلند كرد و در زير آن سوراخي يافت كه بنظر مي رسيد تا زير ديوار ادامه داشته باشد. او در حاليكه اين سوراخ را نشان مي داد گفت : «شايد در اين ساختمان كه عمرش به بيش از صد سال مي رسد موش لانه گذاشته باشد.» و بدنبال اين اظهار نظر همه و از جمله عون خنديدند. عون ظاهراً اين توضيح را پذيرفت چون چند لحظه بعد ديگر در چهره او اضطراب و نگراني ديده نمي شد. ضمناً اين اولين مورد بود كه عون از گروگانها نظر خواهي كرد و با تقاضاي كمك از آنها در حقيقت دست به يك نوع معامله با گروگانها زد.

كركوتي كه ناظر جريان بود از آرامش كوتاه مدتي كه بوجود آمد استفاده كرد و به عون پيشنهاد داد بهتر است لاك را به جلو ساختمان بفرستد تا او در مورد علت سروصداي ديوار مستقيماً با پليس صحبت كند. عون كه اين پيشنهاد را مفيد يافته بود لاك و كركوتي را با خود به كنار پنجرهاي در طبقه اول برد و در آنجا لاك براي جلب توجه پليس كلاه خود را تكان داد. با مشاهده اين حركت چند افسر پليس به ساختمان نزديك شدند ولاك با حالتي جدي از آنها سؤال كرد كه آيا سروصدائي كه در ديوار ساختمان شنيده شده مربوط به آنهاست؟... افسران پليس پس از شنيدن سؤال لاك از آنجا دور شدند و اندكي بعد كه بازگشتند، جواب دادند:« پليس مسئول آن سروصداها نيست.» و اضافه كردند:«پليس بخاطر حفظ جان گروگانها در نظر ندارد به سفارتخانه حمله كند. و تنها در صورتي دست به اين كار خواهد زد كه مردان مسلح اقدام به تير اندازي كنند.» موقعي كه لاك با پليس صحبت مي كرد عون كاملاً از پنجره فاصله گرفته بود و در همان حال از كركوتي خواست به گفتگوي آنها گوشفرا دهد. كركوتي در اين باره مي گويد:«احساس مي كردم عون مايل است كه من شاهد گفتگو باشم تا بعداً اظهارات لاك را تأييد كنم. و عون هر كلمه مرا در مورد آنچه گذشت كاملاً پذيرفت».

احساس نزديكي بين بعضي از گروگانها واشغالگران موقعي بيشتر شد كه پليس اولين حركت خود را براي سلطه رواني بر مردان مسلح به مرحله اجرا در آورد. در آن موقع بيش از يك روز بود كه اشغالگران و نيز گروگانها فرصت استفاده از تلفن و تلكس سفارتخانه را براي ارتباط با دنياي خارج داشتند. هر چند كه پليس نيز بنوبه خود تمام مكالمات و مخابرات

آنها را استراق سمع مي كرد، ولي اكنون با قطع هر دو كانال ارتباطي سفارتخانه در حقيقت مردان مسلح براي تماس با دنياي خارج تنها متكي به پليس شده بودند. وعون موقعي به اين مسئله پي برد كه سعي كرد خواسته اش مبني بر ميانجيگري سفراي عرب و تدارك هواپيمائي جهت خروج از لندن را مخابره كند. او با وقوف كامل بر آنچه كه به سرش آمده بود خطاب به كركوتي گفت:«پليس مي‌خواهد تنها مرجعي باشد كه ما مي توانيم با آن تماس برقرار كنيم و باين ترتيب كنترل كاملي بر آگاهي مردم جهان نسبت به خواسته هاي ما داشته باشد.»كركوتي براي عون متأسف شد و آن شب موقعي كه براي خوابيدن دراز كشيده بود، احساس كرد مردان مسلح در چنگال قوي و پيچيده و هوشيار يك غول ماشيني گرفتار شده اند.

روز سوم

صبح جمعه (دوم مه 1980)[41] بار ديگر مردان مسلح در حالتي پر اضطراب بودند و همين امر سبب مي‌شد كه گروگانها نيز احساس خطر كنند. موقعي كه عون وارد اتاق گروگانها شد به نزد كركوتي و پليس لاك رفت و به آنها گفت ممكن است مجبور شود براي تحت فشار قرار دادن پليس گروگانها را بكشد. و بعد از مدتي مكث اضافه كرد: يا با تهديد به كشتن گروگانها به مقصود خود برسد. او سپس با مقداري هياهو دستور داد دكتر عزتي را از اتاق بيرون ببرند و كركوتي را با اين احساس كه وابسته فرهنگي ايران اولين كانديداي انتخابي براي اعدام خواهد بود، تنها گذاشت .

اين ماجرا سبب شد گروگانهاي ايراني مراسم نماز صبح را با دستپاچگي بجا آورند و بعد از آن رون موريس سرش را داخل اتاق خانمها كرد تا به 5 زن گروگان صبح بخير بگويد. او مي‌گويد:«در آنجا نمي شد مدت زيادي توقف كرد، چون بلافاصله يك مرد مسلح مي آمد ومي‌پرسيد كه چكار داري؟ آنها به كوچكترين چيز مشكوك مي‌شدند واجازه نمي‌دادند دست به كاري بزنيم.احمد دادگر مي‌خواست وسائل اصلاحش را از كشوي ميزش كه به ديوار چسبانده بودند بردارد، ولي به او اجازه ندادند ميز را از جايش تكان بدهد.» موريس اضافه مي كند:«آن روز صبح مردان مسلح خيلي خشمگين بودند وبهيچوجه اجازه نمي‌دادند كسي كوچكترين حركت غير عادي بكند...»

با توجه به تصميم عون در مورد دكتر عزتي دو نفر از گروگانها يعني كركوتي ولاك خود را به عون رساندند و از او خواستند كه مبادا دست به اقدام غير قابل جبراني بزند. كركوتي گفت:«بگذار ما مجدداً با پليس صحبت كنيم» وعون كه گوئي منتظر اين پيشنهاد بود پذيرفت وهمراه آنان در حاليكه دكتر عزتي وحشتزده را نيز به دنبال خود مي كشيد، به كنار پنجره جلوي ساختمان در طبقه اول رفت.

درآنجا همينكه لاك براي صحبت با پليس از پنجره به بيرون خم شد، عون بلافاصله اسلحه‌اش را بطرف سر دكتر عزتي نشان رفت و لاك نيز با صداي بلند خطاب به مأموران پليس گفت:«جان يك نفر اينجا در معرض خطر است، مگر آنكه به عون اجازه داده شود مجدداً از طريق تلفن يا تلكس با رسانه هاي همگاني تماس بگيرد.» و موقعي كه از سوي پليس با صداي بلند جواب داده شد:«غير ممكن است!» اسلحه عون به سر دكتر عزتي فشار بيشتري وارد كرد. ولي اندكي بعد در حاليكه بنظر مي رسيد عون دلش برحم آمده باشد دكتر عزتي را از خود دور كرد و مردان مسلح او را كشان‌كشان به طبقه دوم آوردند. در آنجا دكتر عزتي روي زمين غلتيد و در حاليكه تمام بدنش مي‌لرزيد كف سفيدي از دهانش خارج شد. با مشاهده

41- برابر با 12 ارديبهشت 1359.م.

اين صحنه، لاك كه دنبال عزتي به طبقه دوم آمده بود، جلو دويد و انگشتانش را به حلق او فرو برد تا وادار به استفراغش كند. در اين هنگام فيصل (يكي از مردان مسلح و معاون عون) نيز براي كمك به لاك جلو آمد و شانه هاي عزتي را گرفت.

پس از اين ماجرا عون به طبقه اول بازگشت و در حالي كه كمي دورتر از پنجره ايستاده بود خطاب به پليس فرياد زد كه مي‌خواهد با يكي از كاركنان بي بي سي كه سيمون هريس او را بشناسد، صحبت كند. پليس كه اين خواسته عون را تا حدودي قابل اجرا مي ديد با آن توافق كرد و در مقابل عون يك ضرب الاجل چند ساعته به پليس داد تا شخص مورد نظر را حاضر كند.

تهديد عون در مورد كشتن يكي از گروگانها و بازي او با عزتي اگر بتوان آن را بازي ناميد اثر مخربي بر روحيه گروگانها داشت و بخصوص از احساس همدردي و دلسوزي آنها نسبت به اشغالگران كاست.

اضطراب گروگانها موقعي افزايش بيشتري يافت كه آنها گزارش كوتاهي را از فرستنده مستقل اخبار راديوئي «I.R.N»شنيدند.در اين گزارش آمده بود: «ايرانيها نه تنها اعراب زنداني در خوزستان را آزاد نكرده اند، بلكه دو دانشجو بخاطر برانگيختن تظاهرات عليه رژيم خميني اعدام شده اند...» گروگانها مطمئن بودند كه چنانچه مردان مسلح اين خبر را شنيده باشند،با خطر مرگ روبرو خواهند شد. محمد فاروقي در اين باره مي گويد«خوشبختانه مردان مسلح اين خبر را نشيدند و من براي آنكه توجهشان را از اين فرستنده منحرف كنم به آنها گفتم: چرا به اخبار شبكه جهاني بي بي سي گوش نمي دهيد؟ ممكن است خبري داشته باشد كه به دردتان بخورد. با شنيدن اين حرف يكي از آنها بطرف راديو آمد و پس از مدتي گرداندن موج‌گير راديو پرسيد شما به چه فرستنده‌اي گوش مي داديد؟ و ما گفتيم : اخبار صحيحي پخش نمي كرد ... لحظه واقعاً خطرناكي بود.»

ولي مسئله خطرناكتر از آن بود كه گروگانها تصور مي كردند چون فرستنده«I.R.N » تا آن موقع حداقل پنج بار اين خبر را تكرار كرده بود. و بعد از آن مقامات پليس، از وزارت كشور درخواست كردند جلوي پخش اين خبر را از فرستنده مذكور بگيرد. گردانندگان اين راديو پس از توجه به خطر پخش چنين خبري با كمال ميل دستور پليس را اطاعت كردند.

پس از چندي عباس لواساني وابسته جوان مطبوعاتي سفارتخانه دربين گروگانها ناگهان از جا برخاست و شروع به صحبت كرد. او كه به شدت از شكنجه روحي وارد آمده به دكتر عزتي متأثر شده بود اظهار داشت : بار ديگر كه مردان مسلح نياز به يك قرباني پيدا كردند او داوطلب اين كار خواهد بود. لواساني به چند تن از گروگانها گفت :«... من بجز پدر و مادرم كس ديگري در اين دنيا ندارم. مرگ من زندگي ديگران را نجات خواهد داد و ضمناً هم چيزي را از دست نمي دهم...» كركوتي با مشاهده فروتني لواساني يقين كرد كه او عميقاً به آرمان انقلاب ايران دلبسته و در اين راه آماده است تا به شهادت برسد.

لواساني پس از آن وصيت نامه خود را نوشت و با گروگانها وداع كرد. او ابتدا تك تك مردها را در آغوش كشيد و بوسيد، بعد مقداري قرآن خواند و آنگاه در گوشه اتاق به نماز ايستاد. كركوتي كه از رفتار لواساني مبهوت شده بود تنها توانست چند بار خطاب به او بگويد:«نه هرگز چنين اتفاقي نخواهدافتاد.»

سيرك خبرنگاران به شهر مي آيد

در اين موقع قسمت غربي خيابان «اگزيبيشن»[42]جائي كه در خيابان «پرنسس گيت» به «گنزينگتون گور» متصل مي شد، به صورت يك نمايشگاه و بازار مكاره درآمده بود. بخصوص كه وجود نوارهاي رنگي در بالاي سنگرهاي پليس نيز به اين احساس دامن مي زد. دو دستگاه جرثقيل متحرك عظيم كه تا ارتفاع صد فوتي سر برافراشته بود، بر همه جا تسلط داشت و در سراسر خيابان در ميان انبوهي از اتومبيل و وانت و تريلر، صدها يارد كابل به هر سو كشيده شده بود. در گوشه «هايد پارك» جسمي صدها برابر بزرگتر از نرده هائي كه كودكان از آن بالا و پائين مي روند، سر برآورده بود كه آن را با شتاب و از سرهم كردن داربستهاي فلزي ساخته بودند ودر پشت آن نيز چادر بزرگي قرار داشت.

اين محل را مختص خبرنگاران بر پا كرده بودند افرادي كه دائم از داربستها بالا وپائين مي‌رفتند وراهشان را در ميان كابلها مي‌يافتند، يا عكاساني بودند كه براي يافتن زاويه بهتر تلاش مي‌كردند و يا گزارشگراني بودند كه گوش بزنگ هر گونه تحول و تغييري - هر چقدر بي اهميت وجزئي - بودند تا صفحه اول روزنامه هارا پر كنند.

از نظر مطبوعات، اشكال كار در اين بود كه تحولات پديد آمده بسيار اندك و دير به دير صورت مي گرفت. خبرنگاران از مسائلي كه درون سفارتخانه مي‌گذشت بي خبر بودند و ضمناً هم از آنچه جريان داشت اطلاع چنداني بدست نمي آوردند. آنها ناچار بودند به صورت يك نظاره‌گر منتظر بمانند و براي گزارش وقايع تنها متكي به خبرهائي باشند كه پليس در اختيارشان قرار مي‌داد. كنجكاوي خبرنگاران سبب مي‌شد آنها به هر شايعه و خبر بي‌اهميت كه از دهان اين و آن مي‌شنيدند بهاي فراواني بدهند.تا جائي كه خبر مربوط به‌تخمگذاري يك‌غاز وحشي دربالكن **آپارتمان** رئيس كمپاني نفت انگليس‌در آن حوالي‌ارزش اين را يافت كه در **روزنامه**«**ديلي اكسپرس**[43]» چاپ شود. و نيز موقعي كه به يك خانم حامل پتو اجازه داده شد از حلقه محاصره بگذرد صداي سوت خبرنگاران و ابراز احساسات آنها در فضا پيچيد. چون مأموريت اين خانم گستردن يك پتوي اسفنجي در پياده رو زير بالكن محل تخمگذاري غاز بود تا چنانچه تخمها بزير افتاد صدمه‌اي نبيند.

البته بديهي است كه در آن موقعيت براي خبرنگاران توجه به مسائل متفرقه و انحراف از ماجراي اصلي، امري اجتناب ناپذير بود و آنها بجز توجه زيركانه به آنچه در سفارتخانه مي‌گذشت، ناچار بودند به اموري ديگر و از جمله رقابت براي كسب خبرهاي دست اول و قرار گرفتن در موقعيت بهتر، دست بزنند تا امتياز بيشتري از نظر حرفه خود تحصيل كنند. بطور مثال در اثر رقابت بين دو گروه خبرنگار تلويزيون بي بي سي و تلويزيون مستقل تجارتي، كرايه جرثقيل متحرك به ساعتي 38 پوند رسيد، چون حضور در بالاي اين جرثقيل مي‌توانست از ارتفاع صد فوتي بهترين ديد را براي مشاهده سفارتخانه تأمين كند. ولي بقيه خبرنگاران كه مايل به تقبل اين هزينه سنگين نبودند ترجيح مي دادند از داربستهاي فلزي گوشه «هايد پارك» استفاده كنند كه آن را از غروب روز اول اشغال سفارتخانه بر پا كرده بودند.

42-Exlibition Road
43-Daily Espress

خواسته هاي غير ممكن

به دنبال بازي شوم با دكتر عزتي، اميدهاي عون پس از درخواست حاضر كردن يكي از كاركنان بي بي سي براي صحبت با او، مسير تازه اي پيدا كرده بود. عصر همان روز سرانجام پليس توانست «توني كراب»[44] مدير اخبار تلويزيون بي بي سي را بعنوان شخص مورد نظر عون(كه سيمون هريس او را بشناسد) پيدا كند و او را با عجله از منزلش در «سان بري»[45] به جلو سفارتخانه بياورد و بعنوان ميانجي مذاكره معرفي كند.

موقعي كه سيمون هريس به جلو پنجره طبقه اول آمد تا با كراب صحبت كند، در همان حال عون از پشت پرده پنجره اسلحه اش را بطرف او نشانه رفت. ولي هريس در گفتگو با كراب پي برد كه اطلاعات او درباره اوضاع و خواسته هاي مردان مسلح خيلي ناچيز است و بهمين جهت بعداً سؤال كرد: «پس آنها در بيرون سفارتخانه چه غلطي مي كنند؟!»

عون از وجود كراب استفاده كرد و يكبار ديگر خواسته هاي جديد خود را به كمك هريس (كه كلمات او را تكرار مي كرد) و كراب (كه عين كلمات را روي كاغذي مي نوشت) اعلام داشت. خواسته هاي جديد عون از اين قرار بود:

1- حاضر كردن يك اتوبوس براي عزيمت مردان مسلح، گروگانها و سفير يك كشور عربي(كه نامش مشخص نشده بود) به فرودگاه «هيثرو»[46] لندن.
2- گروگانهاي غير ايراني در «هيثرو»آزاد خواهند شد.
3- يك هواپيما كه مردان مسلح، بقيه گروگانها و سفير را به يك كشور خاورميانه(كه مشخص نشده بود) منتقل كند، تا در آنجا همه آزاد شوند.[47]

عون ضمناً اعلام كرد كه همه اين خواسته ها بايد بين دولت انگليس از يك سو، و سفراي عراق و اردن و الجزاير به نمايندگي از سوي مردان مسلح مورد مذاكره قرار گيرد، و بعلاوه همان شب اعلاميه اي راجع به اهداف و نظرات مردان مسلح در رسانه هاي انگليس پخش شود.

جالب اينجاست كه هدف اصلي عون در آن موقع صرفاً به پخش يك اعلاميه منحصر شده بود. و بنظر مي رسيد كه مطلع شدن مردم انگليس از آنچه او «موقعيت قابل درك» و «اهداف برحق» مي دانست برايش از همه چيز بيشتر ارزش داشت. گوئي او اصلاً در اين باره كه هواپيماي مورد نيازش فراهم خواهد شد و براحتي از انگليس خواهد رفت هيچ نگراني نداشت.

غروب آن روز عون و گروگانها در انتظار پخش اعلاميه مورد نظر از برنامه اخبار راديو نشسته بودند. ساعتها پشت سرهم مي گذشت. ساعت 8 و 9 و 10 و 11 سپري شد و اتفاقي نيفتاد. عون كه از اين قضيه عصباني و بي‌قرار شده بود، براي آنكه حرص حاصل از ناكامي خود را خالي كند، دستور داد همه گروگانها به اتاق جديدي در طبقه دوم برده شوند. سرانجام در ساعت يازده و نيم شب اخبار راديو بي بي سي بطور خلاصه خبري راجع به خواسته‌هاي جديد عون پخش كرد ولي طي آن هم سروته مطلب را زد و هم اينكه اشتباهاً مسئله

44-Tony Crabb
45-Sunbury
46-Heathawo
47- براساس نوشته «سيمون هريس» متعاقب گفتگوي او با همكارش، دكتر افروز نيز در جلوي پنجره ظاهر شد و خطاب به پليس اظهار داشت بهتر است هرچه زودتر تلفن و تلكس سفارتخانه را وصل كنند تا او بتواندبا مقامات ايراني در تماس باشد (متن انگليسي كتاب گروگان صفحه 68) .م.

مذاکره سه سفير عرب را به جاي دولت انگليس با دولت ايران عنوان کرد. اين ماجرا سبب شد که عون بـه‌شدت خمشگين شـود. آنطـور کـه کرکـوتي گفتـه:«عـون آنچنـان عـصباني شـد کـه گروگانها سخت به وحشت افتادند.»

در آن موقع خواسته هـاي جديد مـردان مسلح مبنـي بـر وسـاطت سفراي عـرب و تـأمين خروج آنها از انگليس، تمام وقت کميتـه «کبـرا» را کـه تقريبـاً بطـور مـداوم در «اتـاق بررسـي کابينـه » جلسه داشـت بـه خـود اختـصاص داده بـود. اولـين و فـوري تـرين واکنش پـانزده عضو کميته رد هر گونه سازش بود و آنها در اين مسئله شکي به خود راه ندادند که بـه هرحـال مـسئله اجازه خروج به مردان مسلح از هر نظر منتفي خواهد بود. واين تـصميمي بـود کـه سـابقه آن بـه حدود ده سال قبل باز مي گشت.

در ماه سپتامبر 1970«ادوار هيث»[48] نخست وزير وقت انگليس بـه «ليلا خالـد» (دختـر 24 ساله عرب که اقدام به هواپيما ربائي در آسمان کرده بود) اجازه داد به کشورش بـاز گـردد. و دليل اين اقدام نيز تـأمين آزادي 160 مـسافر دو هواپيمـائي بـود کـه تروريستهاي فلسطيني در اردن فرود آورده و سرنشيناش را به گروگان گرفته بودند. گرچه تصميم«هيث» تا حدي تحميل شده از سوي ديگر دولتهـاي اروپـائي بـه نظـر مـي آمـد، ولـي بـا ايـن حـال محافل بين المللـي کـه معتقد بودند يك چنين نقطه ضعفي مي توانـد تروريسم بـين المللـي را جـري تـر کنـد، عليـه آن بـه مخالفت برخاستند. و بهمين جهت دولت «هيث» تصميم گرفت من بعد، تحت هر گونه شرائط و موقعيتي - ولو اينکه جان گروگاني هم به خطر بيفتد - هيچ تروريستي را براي خروج از کشور آزاد نگذارد.

دولتهاي بعدي انگليس قاطعانه از اين سياست پيروي کردند و تا زماني که موردي بـراي اجراي اين سياست پيش نيامد، البته همه چيز هم روبراه بود، تـا آنکـه مـاجراي «پرنـسس گيـت» اتفاق افتاد. اين اولين بار پس از ماجراي «ليلا خالد» بود که تروريستها صرفاً به خاطر اهداف سياسي دست به گروگانگيري در انگليس مي زدند. و البته قابل پيش بيني بود که کميتـه «کبـرا» به خواسته آنها براي تامين آزادي خروجشان جواب رد بدهد ونخست وزير انگليس نيـز بـر ايـن تصميم مهر تأييد بزند.

بعـد از ظهـر روز جمعـه «ويليـام وايـت لـو» وزيـر کشور، بـا خـانم تـاچر در ايـن بـاره صحبت کرد و نخست وزير انگليس ضمن اعلام موافقت خود در مورد عدم اجازه ترك انگليس به اشغالگران سفارتخانه، هيچ نشانه‌اي نيز کـه حـاکي از تمايل دولـت بـه درخواسـت از سـفراي کشورهاي عربي براي ميانجيگري باشد، ابراز نداشت.

ولـي قبل از آن حدود سـاعت 11 صـبح روز جمعـه، دولـت انگليس از نظـر دور انديشي تصميم گرفت با بعضـي سفراي خارجي تماس بگيرد و آنها را در جريـان امـور قـرار دهـد. يك مقام وزارت خارجه انگليس بعنوان اقدام آزمايشي به سفارتخانه هاي عراق و اردن و الجزاير تلفن کرد و در مکالمه‌اي که با يکي ازديپلماتها داشت خطاب به او گفت:«... ايـن احتمـال هـست کـه تروريـستها از شـما بخواهنـد در ايـن امـر دخالـت کنيـد، عقيـده شـما در ايـن بـاره چيـست؟» ديپلمات در پاسخ گفت : «شما از ما مي خواهيد چکار کنيم ؟ منظورتـان چـه نـوع دخـالتي اسـت ؟» و مقـام وزارت خارجـه اظهـار داشـت : « در صـورتيکه فقـط احتمـال دخالـت وجـود داشـته باشـد، عکس العمل شـما چـه خواهـد بـود؟» جـواب ديپلمـات نيـز دو پهلـو بـود وبـي آنکـه نتيجـه روشن و رضـايت بخش بدست آيد، مسئله در همانجا خاتمه يافت.

48-Edward Heath

ولي عصر همان روز، وضع مشخص تر شد. باين ترتيب كه ساعت 3 بعد از ظهر، پس از پافشاري عون، موقعي كه توني كراب، كارمند بي بي سي به جلوي سفارتخانه آمد و بيانيه مردان مسلح را (كه سيمون هريس با صداي بلند از پنجره طبقه بالا ديكته مي كرد) به حالت خم شده روي اتومبيلي يادداشت كرد، نام سفراي كشورهاي عربي كه مردان مسلح علاقه به ميانجيگري آنها داشتند معلوم شد و وزارت خارجه انگليس احساس كرد كه اينك پس از رسميت يافتن خواسته آنها مي تواند بطور مثبت وارد عمل شود.

حدود ساعت 6 بعد از ظهر همان مقام وزارت خارجه انگليس تماس تلفني خود را با ديپلماتهاي مورد نظر برقرار كرد. ولي اين بار مقامات عراقي را از قلم انداخت، چون هرگونه كوشش براي دخالت دادن سفير عراق مي‌توانست دولت ايران را بشدت عصباني كند. بخصوص كه در آن زمان روابط ايران و عراق به پائين ترين سطح خود رسيده بود و نيز متقاعد شدن پليس از اينكه مردان مسلح از بغداد به لندن آمده اند، احتمالا مقامات عراقي را ناراحت كرده بود(!).

بنابراين، علاوه بر سفارتخانه هاي اردن والجزاير، با سفارتخانه هاي سوريه و كويت نيز (به جاي عراق) از طرف وزارت خارجه تماس گرفته شد. چون مردان مسلح در مذاكرات خود مشخص كرده بودند كه چنانچه يكي از سفراي سه كشور عرب مورد نظر، از همكاري امتناع ورزيدند، سفراي سوريه يا كويت را به جاي آنها قبول دارند. البته مقام وزارت خارجه براي محكم كاري بيشتر به سفراي لبنان و قطر نيز تلفن كرد و توجيهش براي چنين اقدامي هم اين بود كه: بهرحال همگي اين كشورها عرب هستند و فرقي نمي كند كه از كداميك تقاضاي همكاري بشود.

از سوي وزارت خارجه انگليس اين بار از ديپلماتهاي عرب سؤال شد كه : آيا مايلند به سفارت ايران بروند و شخصاً با آنها صحبت كنند و پس از اطلاع از نظراتشان دولت انگليس را در جريان بگذارند؟ .... ظاهر امر نشان مي داد كه اقدام به چنين كاري دردسر فراوان در پي خواهد داشت. و بهمين جهت همه ديپلماتها در جواب اين سؤال فقط قول دادند كه با دولتهايشان مشورت خواهند كرد.

حداقل يكي از اين مشورتها خيلي سريع به نتيجه رسيد، و معلوم شد كه سفارت اردن فقط در عرض نيم ساعت به تقاضاي انگليسيها پاسخ داده است. اين جواب، علي رغم كوشش همزمان سفير انگليس در «امان» و استفاده او از نفوذش در دربار «شاه حسين»، به صورت يك كلمه ساده «نه » و طفره رفتن اردن از ميانجگيري بود.

روز چهارم

صبح چهارمين روز اشغال (شنبه سوم ماه مه 1980)[49] با توزيع صبحانه توسط موريس و هريس آغاز شد، آنها اين وظيفه را از روز دوم اشغال از خانمها تحويل گرفته بودند. پس از آن هريس با شجاعت داوطلب شد تا مستراح را كه مسدود شده بود تميز كند.

پليس صبح زود پشت دستگاه تلفن صحرائي بود وبعد از آنكه عون بار ديگر از طريق اين دستگاه، آنها را از احساساتش با خبر كرد، پليس كوشيد او را آرام سازد. اما عون با خشونت پاسخ داد:«بخاطر حقه بازي انگليسيها، گروگانهاي انگليسي آخرين افرادي خواهند

49- برابر با 13 ارديبهشت ماه 1359.م.

بود که آزاد مي‌شوند.» وآنگاه درخواست کرد که مجدداً با کراب (کارمند بي بي سي) صحبت کند. بعد از آن،موقعي که عون به طبقه دوم بازگشت بار ديگر تهديد خود را از سر گرفت وخطاب به گروگانها گفت:«يك نفر بايد کشته شود!»

لاك وهريس وکرکوتي سعي کردند عون را قانع کنند که پليس از تهديد او نمي‌ترسد و در صورتيکه او همچنان در مورد کشتن کسي پافشاري کند، همانگونه که هنگام تهديد دکتر عزتي اتفاق افتاده بود، تنها به وحشت گروگانها دامن خواهد زد. وعون در جواب آنها گفت :«سعي مي‌کنم تا قبل از تماس مجدد با توني کراب دست به کاري نزنم .»

در تمام طول روز چهارم،بحث پيرامون خواسته‌هاي مردان مسلح وپيشنهادهاي متقابل،به اشکال گوناگون ادامه‌داشت.در خارج سفارتخانه «پيترنيونز»[50] رئيس‌اطلاعات پليس«اسکاتلنديارد» بدون اطلاع قبلي يك کنفرانس مطبوعاتي برپا کرد ودر آن براي اشغالگران سفارتخانه قدر و قيمت فراواني قائل شد. «نيونز» که قبلاً مدتي سمت فرماندهي پليس لاك را نيز عهده دار بود، در اين مصاحبه اظهارداشت :«...مردان مسلح آرامش خود را حفظ کرده‌اند ومن بهيچوجه نمي‌توانم دليلي ارائه کنم که حاکي از تمايل گروگانگيرها در دستيابي به هدفي جز توافق و حل مسالمت آميز مسئله باشد...» نکته قابل توجهي که در مصاحبه نيونيز خودنمائي مي‌کرد اين بود که او در مورد اشغالگران سفارتخانه عبارت ملايم «گروگان گيرها» را بکار مي برد و از ذکر لغت «تروريستها» (که متداولتر بود)پرهيز مي کرد.

بي شك در مردان مسلح که با اشتياق اخبار راديو را دنبال مي کردند، اظهارات محتاطانه نيونز که نوعي ژست مسالمت آميز پليس تلقي مي شد، اثر زيادي داشت. چون پليس با توجه به بي دقتيهاي خطرناك گذشته، اينك سعي مي کرد کارها را به روال صحيح تري بيندازد. ولي با اين حال نتوانست خواسته عون مبني بر گفتگوي مجدد با توني کراب را بسرعت انجام دهد و مدتي طول کشيد تا کراب از منزلش در «سان بري» به مقابل سفارتخانه آورده شد. بهمين جهت موقعي که سرانجام کراب آماده گفتگو شد، هريس به او پرخاش کرد و صريحاً گفت که:«اين تأخير طولاني جان گروگانها را به خطر انداخته است.» هريس پس از آن پرسيد :«به چه دليل اعلاميه مردان مسلح تاکنون پخش نشده است؟» و کراب جواب داد:«براي آنکه سوء تفاهمي بوجود آمده بود.» هريس با لحن اعتراض آميزي پاسخ گفت: «ولي تو آنقدر در بي بي سي قدرت داري که يك کاري بکني،» و ادامه داد:« شما بايد اعلاميه را بطور صحيح پخش بکنيد. چون در غير اينصورت همه گروگانها کشته خواهند شد.» و براي آنکه کراب اهميت مسئله را از ياد نبرد، کرکوتي ولاك جلو آمدند و خطاب به او گفتند که هريس واقعاً جدي مي‌گويد.

در اين موقع يکي از مأموران پليس که در فاصله اي دورتر ايستاده بود و به صحبت آنان گوش مي‌داد، جلو آمد و گفت:«براي آنکه متن اعلاميه عون صحيح پخش شود، من شخصاً آن را يادداشت مي کنم.» بعد از آن از پشت پنجره سفارتخانه يك مرد مسلح عرب متن اعلاميه مورد نظر را به کرکوتي ديکته کرد و از طريق او مفاد اين اعلاميه خوانده شد و با دقت در دفتر پليس مذکور يادداشت گرديد. در پايان کار، عون از پليس خواست ضمانت کند که اين بار متن اعلاميه اش در اسرع وقت و به صورتي صحيح پخش شود.

پليس قول داد و در عوض آن خواستار امتيازي شد. باين ترتيب که از طريق کراب به اطلاع مردان مسلح رساند که عون بايد در قبال پخش اين اعلاميه يکي از گروگانها را آزاد

50-Peter Neivens

کند. عون با این تقاضا موافقت کرد و پلیس نیز درست شبیه یك دلال کهنه کار، با استفاده از فرصت بدست آمده، پرسید:«چند گروگان آزاد خواهد شد؟»

عون : فقط یکي .

پلیس : ما تعداد بیشتري مي خواهیم.

عون : دو نفر

پلیس : بسیار خوب

تصمیم درمورد این چه کساني باید آزاد شوند، به عهده خود گروگانها گذاشته شد وپس از پایان مشورتها، دو گروگان خوشبختي که براي رهائي تعیین گردیدند، یکي بانوي حامله هایده گنجي بود و دیگري «علیقلي غضنفر» پاکستاني. علت انتخاب هایده گنجي معلوم بود، و در مورد آن پاکستاني باید گفت گرچه دلیل مشخصي وجود نداشت،ولي آنطور که از گفته بي نزاکت یکي از گروگانها استنباط مي شود،«علیقلي غضنفر» شبها موقع خواب با صداي گوشخراش خرخر میکرد.

گفتگوهائي که از آن پس بین پلیس و عون از طریق دستگاه تلفن صحرائي انجام شد کلا بر حول این محور دور مي زد که دو گروگان مزبور باید قبل از پخش اعلامیه آزاد شوند، یا بعد ازآن. عون مایل بود آزادي آن دو نفر به صورت تضمیني جهت پخش اعلامیه باشد، ولي پلیس زیر بار نمي رفت و ميخواست قول انجام این کار را بعنوان تضمین بقبولاند. عون که براي اخذ تصمیم گیج شده بود از پلیس خواست پاي تلفن منتظر بماند تا او با لاك و هریس و کرکوتي در این باره مذاکره کند. براساس گفته کرکوتي، هر سه نفر آنها تأیید کردند که نظر عون صحیح است و پخش اعلامیه باید اول صورت گیرد. واین تصدیق آنچنان به عون جسارت داد که با عصبانیت بر سر پلیس فریاد کشید و گفت دیگر تا زماني که به خواسته او عمل نکنند با آنها صحبت نخواهد کرد. و بلافاصله تلفن را قطع کرد.

کرکوتي با مشاهده این وضع به عون هشدار داد که بهتر است به چنین عصبانیتهاي نمایشي دست نزند. چون پلیس راه و روش خود را دنبال مي کند و او هم باید سعي داشته باشد رویهاي برگزیند که بتواند ابتکار عمل را در دست گیرد. ولي عون که گوشش بدهکار نبود خطاب به گروگانها گفت که همه براي شنیدن اخبار ساعت 9 آماده باشند و اخطار کرد: «در صورتي که اعلامیه پخش نشود،من یکي از گروگانها را خواهم کشت و جسدش را بیرون خواهم انداخت...»

با شنیدن این حرف حال کرکوتي بهم خورد، او در حالیکه مي لرزید به زانو در آمد و با حالتي ملتمسانه از عون خواست که دست به کار خشونت آمیزي نزند. لاك سعي کرد با نگهداشتن شانه هاي کرکوتي او را آرام کند، وعون فریاد زد: «چکار مي توانم بکنم؟ ما با شما خوب رفتار میکنیم، شما را دوست داریم، هر چه شما مي گوئید انجام مي دهیم ولي پلیس به قولش عمل نميکند...»

با این حال درخواست کرکوتي در عمل مؤثر واقع شد و عون تصمیم گرفت هایده گنجي را بعنوان اولین مورد قبل از پایان مهلت ساعت 9آزاد کند. در ساعت 6 بعد از ظهر همزمان با این تصمیم شوهر هایده گنجي (حسابدار اهل تانزانیا) از طریق رادیو درخواست کرد بعلت آنکه همسرش حامله است آزادش کنند. و با اینکه هیچکس در سفارتخانه این پیام را نشنید اما چند دقیقه بعد هایده گنجي آزاد شد و از سفارتخانه بیرون آمد. اندکي پس از آن پلیس به عون تلفن کرد تا بخاطر این عمل از او تشکر کند و ضمن آنکه نیز اطمینان داد که اعلامیه مورد نظر عون سر موقع از رادیو پخش خواهد شد .

دو راديوي سفارتخانه با دقت تمام يكي روي موج بي بي سي و ديگري روي موجIRN تنظيم شد. و در ساعت 9 شب مردان مسلح و گروگانها صداي آرام پيتر نيونز رئيس اطلاعات«اسكاتلند يارد» را شنيدند كه با دقت خواسته هاي اشغالگران را يكي پس از ديگري قرائت ميكرد:

1ـ به نام خدا،مردم انگليس، ودولت انگليس قسم ياد مي كنيم كه اگر مقامات دولتي وپليس انگليس نيرنگي بكار نبرند وزندگي گروگانها وگروه ما را به خاطر نيندازند، هيچگونه خطري متوجه گروگانهاي انگليسي وغير ايراني نخواهد شد. ولي در صورتي كه عملي خلاف اين جريان واقع شود، بدون استثناء تمام كساني كه در سفارتخانه هستند كشته خواهند شد.

2ـ ما از سفراي الجزاير واردن وعراق ونماينده صليب سرخ درخواست مي كنيم فعاليت خود را براي ميانجيگري بين ما ودولت انگليس آغاز كنند تا هم امنيت گروگانها وگروه ما تضمين شود، وهم مسئله با حالتي صلح آميز خاتمه يابد. در صورت عدم دسترسي به هر يك از سه سفير، نامبرده سفراي ليبي وسوريه يا كويت به ترتيب مي توانند جانشين آنها شوند.

3ـ دليل آمدن ما به انگليس و اقدام به چنين عملياتي صرفاً به خاطر فشار و خفقاني است كه دولت ايران در عربستان اعمال مي كند. و چون مي خواهيم از طريق كشور انگليس صداي خود را به گوش جهانيان برسانيم، يكبار ديگر از دردسري كه براي دولت و ملت انگليس بوجود آورده ايم پوزش مي طلبيم.

كركوتي در باره نتيجه پخش اعلاميه از راديو مي گويد:« همه گروگانها آن راشنيدند و با خوشحالي فرياد زدند و يكديگر را در آغوش گرفته، بوسيدند. پنج مرد مسلح هم كه در آنجا حضور داشتند همراه با گروگانها فرياد زدند. تنها كسي كه نشاني از خوشحالي نداشت، عون بود...»

چند دقيقه بعد به «عليقلي غضنفر» پاكستاني ـ همان كسي كه شبها با صداي بلند خرخر ميكرد اجازه داده شداز سفارتخانه خارج شود. و پس از آن مردان مسلح به اتاق گروگانها رفتند، دركنارشان نشستند و در حاليكه اسلحه خود را روي پا قرار داده بودند به خنده و شوخي مشغول شدند. پليس نيز يك شام افتخاري كه سفارش آن را به رستوران ايراني «پارس» در لندن داده بود، برايشان فرستاد. نكته جالب اينجاست ك تصادفاً صاحب رستوران پارس در منزلي اقامت داشت كه چسبيده به ساختمان شماره 105 خيابان«لكزهام گاردنز» بود، و اينجا دومين محلي است كه مردان مسلح پس از ورود به لندن در آن بسر بردند و خود را براي حمله به سفارتخانه آماده كردند.

رون موريس درباره آن شب مي گويد:«به ما شام گلوگيري دادند كه شامل برنج و كباب، و نان بنديت[51] بود. من به ساير گروگانها گفتم: بايد به پليس اطمينان داشت،چون ما اسير راهزنان هستيم و آنها براي ما نان بنديت(راهزن)مي فرستند. ما آب پرتقال و پپسي نوشيديم و من به شوخي گفتم : معلوم نيست اين چه نوع شرابي است ؟ نوشيدنيها را در يك جعبه برايمان آوردند و من از اين جعبه به جاي ميز غذاخوري استفاده كردم و براي آنكه تشريفات كامل باشد حتي يك جفت دستمال سفره هم روي آن گذاشتم. در آن لحظات آنقدر خوشحال و سرحال بوديم كه هرگز نميتوانم خاطره آن را فراموش كنم. موقعي كه درباره خودمان صحبت مي كرديم، گفتم به اميد روزي كه باز هم دور هم باشيم ولي لاك گفت : شما

51- بنديت (Bandit) نام يك شركت نان ماشيني انگليسي و به معناي «راهزن» است .م.

هرگز مرا اينطرفها نخواهيد ديد. من جواب دادم:مطمئنم كه تو هفته ديگر همين جا سرخدمت حاضري. و او گفت : خدا نكند...»

مصطفي كركوتي از اينكه براي شام آن شب به آنها سوپ ندادند متأسف بود. او ميگويد :«شام بي نظيري بود،ولي اگر سوپ هم داشت يك ضيافت كامل بحساب مي آمد.»

بعد از صرف شام همه گروگانها را به اتاق مخصوص سفير در طبقه اول بردند. آن شب همه خواب راحتي كردند چون مي پنداشتند كه ديگر خطر رفع شده است.

مصاحبه دست اول با عون

كركوتي وفاروقي بعنوان دو خبرنگار موقع شناس، از همان ابتداي اشغال سفارت تشخيص داده بودند كه با يك ماجراي استثنائي و داستاني واقعي از زندگي روبرو هستند و بهمين جهت اغلب با يكديگر به بحث مينشستندكه چطور خواهند توانست جريان وقايع را به بهترين نحو گزارش كنند. نكته مهمي كه در وهله اول به نظر هر دو آنها مي رسيد اين بود كه چنانچه مصاحبه رو در روئي با عون رهبر گروه ترتيب دهند بيش از پيش به رونق گزارشگري خود مي افزايند. آنها در روزهاي اول چند بار پيشنهاد چنين مصاحبهاي را به عون كردند ولي هر بار با امتناع وي روبرو شدند. تا آنكه در آن شب، پس از آرامش حاصل از پخش اعلاميه اشغالگران از راديو، موقعي كه يكبار ديگر با استفاده از فرصت بدست آمده درخواست خود را با عون در ميان نهادند، او رضايت داد و حاضر شد با اين دو خبرنگار به مصاحبه بنشيند.

عون براي انجام مصاحبه آنها را از اتاق گروگانها به كريدور طبقه دوم برد و در آنجا پشت ميزي كه نزديك راه پله طبقه سوم قرار داشت نشستند تا به گفتگو بپردازند. در خلال مصاحبه گهگاه ديگر مردان مسلح نيز به آنها ملحق ميشدند. كركوتي كلمه به كلمه يادداشت بر مي داشت و فاروقي همه گفت و شنودها را روي نوار ضبط مي كرد. هنگام مصاحبه عون، استوار و با آرامش خاطر در حاليكه اسلحهاش را ميان دو زانو نگه داشته بود، در مقابل آنها پشت ميز نشسته بود و به سؤالاتشان جواب مي داد.

متأسفانه نوار ضبط شده فاروقي بعداً در جريان آتش سوزي سفارتخانه از بين رفت [52] ولي يادداشتهاي كركوتي از اين مصاحبه استثنائي، كه به عربي نوشته شده سالم ماند. متن مصاحبه باين شرح است :

<u>سؤال :شما كي هستيد و چطور شد كه خودتان را تا اين حد درگير مسائل سياسي كرديد؟</u>

عون: اسم من «عون» يا «سليم» است و در آينده شما مرا با نام «سامان» خواهيد شناخت. من 27 سال دارم و از يك خانواده متوسط كه توانستهام تحصيل كنم و به دانشگاه تهران بروم. فارغ التحصيل رشته زبانشناسي دانشگاه تهران هستم و مبارزات سياسي خود را از دوران دبيرستان آغاز كردم و در دانشگاه نيز درجريان مبارزات دانشجويان ايراني

52- برخلاف اين گفته ، نوار ضبط شده «فاروقي» از بين نرفت بلكه متن كامل آن بعداً در شماره 10 از سال دهم مجله «ايمپكت» توسط خود فاروقي انتشار يافت و ترجمه آن در قسمت ضميمه همين كتاب خواهد آمد.م.

شركت داشته‌ام. به زندان هم رفته ام و تحت شكنجه «ساواك» قرار گرفته‌ام. آثار اين شكنجه ها هنوز بر پشت من باقيست. مجرد هستم و هنوز ازدواج نكرده ام.

سؤال: عملياتي را كه هم اكنون در حال اجراي آن هستيد چگونه مي بينيد؟

عون: من مي‌توانم بعنوان پاسخ فوري به جواب شما بگويم كه : اين عمليات براي دفاع شخصي است. و در توضيح پيرامون «دفاع شخصي » نيز بايد اعلام كنم كه:منظور از آن مقاومت مستمر ما در مقابل «فارسي كردن»[**سياسة التفريس**] استان عربستان است كه از سال 1953 توسط شاه مخلوع آغاز شده است.در زمان شاه «فارسي كردن» عربستان كه حدود 85 درصد جمعيتش بيسواد بودند و هيچكدام سواد فارسي و عربي نداشتند، كاري واقعاً ظالمانه و خشونت آميز بود. عربهاي ايران از آن زمان به صورت نيروي كار ارزان قيمت درآمدند و هم اكنون تعداد عربهائي كه در ادارات دولتي استان بعنوان كارمند رسمي دولت مشغول خدمت هستند از پنج درصد تجاوز نمي كند. فقط عده معدودي از آنها را مي توان يافت كه مقامات سطح بالاي اداراي را اشغال كرده باشند وعلاوه بر اين بالاترين درجه اي كه يك افسر عرب مي تواند در ارتش ايران بدست يابد درجه سرواني است.

سؤال: در حال حاضر خواسته هاي شما چيست؟

عون:خود مختاري واطلاق نام«عربستان» به جاي نام رسمي و كنوني «خوزستان». البته ما موقعي كه سخني از خودمختاري به ميان مي‌آوريم منظور اين نيست كه امور خارجي و امور اقتصادي نفت را نيز شامل شود. اينها مسائلي هستند كه بايد زير نظر دولت مركزي تهران اداره شوند. در خلال دهه 1960 و نيمه اول دهه 1970 دو سازمان به نامهاي «جبهه آزاديبخش عربستان» و «جبهه آزاديبخش احواز» وجود داشتند كه خواهان جدائي كامل اين استان از ايران و پيوستن آن به عراق بودند. اين دو سازمان اندكي قبل از انقلاب اسلامي از هم پاشيدند.[53] ولي بعد از توجه به ضعف انقلاب اسلامي در تأمين خواسته ها و اعطاي خود مختاري به عربستان، برنامه هاي سياسي ما مجدداً شكل گرفت و بنيادي جديد تحت عنوان «سازمان سياسي خلق عربستان» [**المنظمة السياسية للشعب العربي في الاحواز**] بوجود آمد.

سؤال: قبل از تشكيل اين سازمان جديد و بعد از تلاشي سازمانهاي قبلي، فعاليتهاي سياسي شما در كدام چارچوب قرار داشت؟

عون: بعد از تلاشي آن سازمانها، ما كميته‌اي متشكل از 30 عضو كه نمايندگان مردم استان بودند تشكيل داديم [**المعروف بـ ""الوفد الثلاثيني"**"]واين كميته موظف بود خواستهاي ما را با مقامات بالا در ميان بگذارد. من نيز در يك دوره عضو اين كميته بودم. كميته مزبور چندين بار با «مهدي بازرگان» نخست وزير سابق ايران و«امير انتظام» معاونش،ونيز با «احمد مدني» استاندار [وقت]عربستان ملاقات كرد. علاوه بر آن چند تن از نمايندگان كميته براي ملاقات«آيت الله خميني» به قم رفتند. ولي چون همه اين گفتگوها بي نتيجه بود، ما اقدام به برگزاري تظاهراتي كرديم تا از اين طريق خواسته هاي خود را در چارچوب خودمختاري عنوان كنيم. ولي مقامات مملكت هر بار با دستور تير اندازي به تظاهر كنندگان، در مقابل تقاضاهاي ما ايستادند.

سؤال: آيا حادثه خاص ديگري هم اتفاق افتاده كه سبب شده باشد شما و سازماني كه به آن تعلق داريد به عمليات تلافي جويانه‌اي نظير آنچه در حال حاضر رهبري مي‌كنيد، دست بزنيد؟

53- دقيقاً بعد از امضاي قرار داد 1975 بين شاه و صدام در الجزاير.م.

عون: بلـه، حادثـه اي كـه مـا آن را بـه نـام «حادثـه شـهر المحمـره» مـي شناسيم و در آن برخوردهاي وسيعي بين تظاهر كنندگان عرب ونيروهائي كـه دولت پشتيبان آنهـا بـود رخ داد. در اين حادثـه خـونين 220 نفر كشته و حدود 600 نفر زخمـي شـدند. تـاريخ وقـوع آن 29 مـه 1979[54] بود و تا آنجا كه به ما مربوط مي شود، از آن روز به بعد روابط ما با دولت مركزي قطع شد.

سؤال: مقصود عاجل شما از عملياتي كه فعلا در اينجا به اجرا گذاردهايد چيست و چـه هدفي را دنبال مي كنيد؟

عون: نتيجهاش اينست كه خواستههاي مـا بـه گـوش مـردم مـيرسـد و در اطـرافش تبليـغ ميشود. البته من كاملاً متوجه هستم كـه ايـن عمليـات و عمليـات مشابه آن ـ كـه ممكـن اسـت در آينده صورت بگيرد ـ حقوق قانونـي مـا را تـامين نخواهـد كـرد و نيـز سـبب وادار سـاختن دولـت ايران در اعطاي خود مختاري به عربستان نخواهد بود. ولـي آنچه ما ميتوانيم از اجراي چنين عملياتي بدست آوريم جز رساندن صدايمان به گوش جهانيان چيز ديگري نيست. چـون دولـت مركزي تهران اخبار و اطلاعات تحريف شده اي دربـاره مـا منتشر مـي كنـد و سـبب شـده كـه رسانه هاي عربي و جهاني از حقايق بي اطلاع بمانند.[55]

سؤال:آيـا فكـر مـي كنيـد كـه ايـن عمليـات سـرانجام در صـلح و صـفا وهمـراه بـا آزادي گروگانـها خاتمه خواهد يافت؟

عون : من اميدوارم كه چنين شود. ولي اين امر تا حد زيادي به دولت انگليس و سفراي كشورهاي عربـي مربـوط اسـت. از جانـب خـودم بـه شـما اطمينـان مـيدهـم كـه آرزوي مـا جـز خاتمه صلح آميز عمليات چيز ديگري نيست.

ادامه مذاكرات به هر قيمت

تا آن زمان سوابق عمليات پليس پايتخت انگليس در مقابله با اشغالگريهاي مختلف تقريباً بي عيب و نقص بود. در تاريخ معاصـر فقط دو فقره گروگـانگيري در انگليس اتفـاق افتـاد كـه در هـر دو مـورد، پلـيس در برابـر مـسائل حـساس و پيچيـدهاي قـرار گرفـت و نيـز از نظـر پـيآمـدهاي بـين المللـي دچـار معـضلاتي شـد. اولـين حادثـه در رسـتوران «اسـپاگتي هـاوس»[56] خيابان «نايتس بريج» در اكتبر 1975 اتفاق افتاد كه طي آن سه مرد مسلح سياهپوسـت، شـش نفراز پيشخدمتهاي ايتاليائي رستوران را در زيرزمين آن به گروگان گرفتند. و دو ماه بعد نيـز چهار تروريست ارتش جمهوريخواه ايرلند يك زوج ميانسال به نـام آقـا و خـانم جـان مـاتيو[57] را شـش روز در آپارتمـان كوچـكشان واقـع در خيابـان «بالكومـب[58]» نزديـك «مـاريلبون»[59] بـه اسارت خود در آوردند.

در هر دو مورد تاكتيكهاي پليس مؤثر افتاد و ماجراي اشغال و گروگانگيري با موفقيت به پايان رسيد. مردان مسلح محاصره شدند و گروگانها بدون هيچگونه آسيبي نجات يافتند.

54ـ برابر با 8 خرداد 1358.م.
55ـ در حاليكه درست برخلاف اين اظهار نظر در زمان شورش گروهكها در خوزستان اكثر رسانههاي جهاني پر بود از اخبار باصطلاح مبارزات خلق عرب در ايران! وطرفداري از شورشيان حقوق بگير و آلت دست صدام و بقيه نوكران استكبار.م.
56-Spaghetti House
57-John Matthews
58-Balcome Str
59-Marylebone.

در ماجراي «اسپاگتي هاوس» اشغالگران پس از پنج روز تسليم شدند. و اين در حالي بود كه رهبر آنها، «فرانكلين ديويس»[60] (بيمار رواني سابق و كسي كه سوابق محكوميت سرقت مسلحانه و هتك ناموس داشت) ابتدا به پليس به خاطر موفقيت در عملياتش تبريك گفت و آنگاه تيري در شكم خود خالي كرد، كه البته بي نتيجه بود. ولي بايد دانست كه اقدام رهبر گروه و تبريك گوئي او به مأموران پليس هيچگاه به اطلاع مردم نرسيد، چون درست دقايقي قبل از اين ماجرا، نوار ضبط صوت پليس تمام شد و فرمانده عمليات پليس نيز تصميم گرفت از افشاي ماوقع خودداري كند، زيرا معتقد بود كسي حرفهاي پليس را باور نخواهد كرد.

عمليات پليس در ماجراي خيابان«بالكومب» نيز به همين اندازه موفقيت آميز بود. گروگانها بدون آنكه صدمه‌اي ببينند، آزاد شدند وتنها ناراحتي آنها فشار و شوك حاصل از بسته بودن دست و پايشان به مدت شش روز بود. دقايقي بعد از رهائي خانم و آقاي «ماتيوز» چهار عضو ارتش جمهوريخواه ايرلند در مقابل دوربين تلويزيون سلاحهاي خود را بزمين انداختند و در حاليكه دستهايشان را روي سر قرار داده بودند قدم به بالكن آپارتمان گذاشتند. عكسهائي از جريان تسليم شدن آنها به سراسر جهان مخابره شد و پليس به خاطر عمليات موفقيت آميز خود پاداش گرفت، چون فقط در عرض يك شب توانسته بود مردان مسلح را وادار به تسليم كند. پس از آن عمليات بمب گذاري ارتش جمهوريخواه ايرلند نيز كه از هيجده ماه قبل مردم لندن را به وحشت انداخته بود، خاتمه يافت(!).

تاكتيك انگليسيها در مقابله با اينگونه حوادث براساس يك رشته تجربيات حاصل از حوادث مشابه بين المللي پايه گذاري شده بود. از سال 1972 پليس«اسكاتلنديارد» چند سمينار وكنفرانس محرمانه ترتيب داد كه در آن افسران پليس و متخصصين روانكاو از سراسر جهان گردهم آمدند تا اطلاعات و تجربيات خويش در مورد وقايع منجر به اشغال محلهاي مختلف ومسائل گوناگون گروگانگيري را با يكديگر مبادله كنند. آلمانيها درباره گروه «بادرماينهوف»[61] صحبت كردند، ايتاليائيها از تجربياتشان در برخورد با «مافيا» و«بريگاد سرخ» سخن به ميان آوردند، مأمورين پليس «اف بي آي» آمريكا مداركي راجع به چگونگي مقابل به دزديها و آدم ربائيهاي شهر نيويورك عرضه داشتند، و هلنديها نيز با درسهائي از جريان حمله مبارزان «مولوك جنوبي» به قطار، به كنفرانس آمدند. در يكي از اين كنفرانسها مداركي توسط يك كارآگاه سوئدي عرضه شد كه نشان مي‌داد چگونه او توانسته طي يك سلسله مذاكرات موفقيت آميز در اوت 1973، چهار زن جوان را كه در جريان اشغال يك بانك در شهر استكهلم به گروگان گرفته شده بودند، نجات دهد.

درسهائي كه از اين جلسات كاملا محرمانه گرفته شد، مسائل را تا حد زيادي براي همه روشن كرد: بايد در اينگونه حوادث تا مي‌توانند با وقت بازي كنند و هرقدر مي‌شود مدت اشغالگري را طولاني‌تر سازند. چون فقط به اين ترتيب است كه شانس زنده ماندن گروگانها را افزايش خواهند داد. در اين جلسات فقط امريكائيها بودند كه نظر متفاوتي داشتند. به عقيده آنها در صورتي كه طي دو روز اول اشغالگري نتيجه وراه حلي بدست نيامد، مي بايست هر طور شده جريان گروگانگيري را با خشونت خاتمه داد.

فلسفه «بازي با زمان» از يك مبحث جالب روانشناسي مايه مي‌گيرد كه استفاده از آن در مقابله با گروگانگيريها، ازسال 1973 در جريان اشغال يك بانك در سوئد موردتوجه قرار گرفت و از همان زمان به نام «سندروم استكهلم»[62] معروف شد. اين سندروم كه از اصل

60-Franklin Davies
61-Baader - Meinhoff
62-Stockholm Syndrome

روانشناسي «انتقال» ناشي مي‌شود به اين صورت است كه چنانچه افرادي در يك موقعيت خطرناك در كنار يكديگر قرار بگيرند، بمرور زمان در جهت برطرف كردن نگراني خود، نسبت به يكديگر احساس همدردي پيدا مي‌كنند. براساس اين تئوري، كساني كه در اثر محاصره محلي در يكجا گرد آمده اند، اعم از گروگان و گروگانگير، هر دو به صورت حيرت آوري با يكديگر دوست مي شوند و احتمال فراواني بوجود خواهد آمد كه اشغالگران اقدام به رها كردن گروگانهاي خود بنمايند.

در ماجراي«اسپاگتي هاوس» اين نظريه جالب توجه به اثبات رسيد. باين ترتيب كه پس از پايان كار،يكي از پيشخدمتهاي گروگان به نام «جواني اسكرانو»[63] صادقانه پيشنهاد كرد كه حاضر است در دفاع از «فرانكلين ديويس» (رهبر اشغالگران رستوران) شهادت بدهد. وبعد از آن نيز تا ماهها «اسكرانو» به طور مرتب هر هفته براي ملاقات «ديويس» به زندان مي‌رفت وبا گذشت چهارسال از ماجرا هنوز اين دو نفر بطور منظم از طريقه نامه نگاري با يكديگر تماس داشتند.

بنابراين پليس انگليس با خوشبيني نسبت به تجربه‌اي كه داشت تصميم گرفت در مورد مسئله اشغال سفارت ايران نيز براساس مندرجات كتاب نانوشته «برخورد با گروگانگيري» اقدام كند.

در اين كتاب آمده كه «قدم اول در برخورد با مردان مسلح بايد بصورت برقراري تماس با آنها ومطمئن كردنشان از تأمين جاني باشد. روانشناسان تأكيد دارند كه خطرناكترين لحظه در هرماجراي اشغالگري، درست در ابتداي كار وهمان موقعي است كه ميزان «آدرنالين » در خون بالا مي رود. در اين هنگام است كه اشغالگران در اوج هيجان هستند وگروگانها نيز در اثر شوك حاصل از حادثه‌اي كه رخ داده بشدت ترسيده اند. بهمين جهت پليس در اولين تماس خود بايد هيچ اقدامي جز كوشش در راه آرام كردن آنها انجام ندهد. همچنانكه در موارد قبلي نيز اقدام به اين كار نتايج خوبي در برداشته است.

در جريان اشغال رستوران «اسپاگتي هاوس» ابتدا پليس به در زيرزمين رستوران نزديك شد و با صداي بلند آمادگي خود را براي مذاكره اعلام كرد. بعد توانست اشغالگران را متقاعد كند كه اگر اندكي لاي در را بازكنند مذاكره آنها نيازي به فرياد زدن نخواهد داشت.

در ماجراي خيابان «بالكومب» نيز اولين تماس پليس با اشغالگران از طريق تلفن انجام شد، ولي در اينجا مردان مسلح«ارتش جمهوريخواه ايرلند» بودند كه شخصا به پليس «اسكاتلند يارد» تلفن كردند. موقعي كه تماس برقرار شد، پليس كوشيد به هر قيمت كه شده تماس خود را با مردان مسلح حفظ كند و روند مذاكره را همچنان ادامه دهد. اين جريان در مسئله اشغال سفارت ايران نيز دقيقاً توسط پليس پي گيري شد.

در كتاب آمده كه: قدم بعدي ،متكي ساختن تدريجي اشغالگران به پليس است. به آنها بايد اجازه داد خواسته هاي اوليه خود را از طريق دسترسي آزادانه به وسائل ارتباطي به آگاهي عموم برسانند ولي بمرور پليس بايد هرگونه رابطه بين اشغالگران و جهان خارج را قطع كند و باين ترتيب از تسلط آنها بر اوضاع جلوگيري نمايد. اين امر در مورد رستوران «اسپاگتي هاوس» نسبتاً ساده انجام شد. چون اين محل يك مغازه زيرزميني كوچك بود كه تلفن هم نداشت و لذا از همان آغاز ماجرا، كليه تماسهاي اشغالگران با محيط خارج از طريق پليس

63-Giovanni Scrano

صورت گرفت. ولي در مورد ماجراي خيابان «بالكومب»مسئله غذا برگ برنده پليس بود. چون گروگانها (خانم و آقاي ماتيوز) قصد داشتند تعطيلات آخر هفته را با دوستانشان در «آكسفورد شاير»[64] بگذارنند، و در نتيجه موقعي كه مردان مسلح ايرلندي حمله كردند،متوجه شدند كه آذوقه چنداني در آپارتمان وجود ندارد. پليس برايشان غذا فرستاد وهمين عمل سبب شد مردان مسلح خواسته هاي خود را تعديل كنند.

در ماجراي اشغال رستوران «اسپاگتي هاوس» غذا مسئله اي نبود ولي در عوض چون اشغالگران بطور مبهم نشان مي دادند كه گرايشهائي نسبت به سياهپوستان دارند، لذا پليس چند تن از سياهپوستان مبارز ومعروف را با خود به مقابل رستوران زيرزميني آورد تا با اشغالگران در مورد اهدافشان صحبت كنند وهمين عمل سبب شد كه آنها دو تن از گروگانها را آزاد سازند.

در ماجراي اشغال سفارت ايران، امتيازهائي كه پليس به اشغالگران داد عبارت بود از: پخش اعلاميه آنها و دادن سيگار وغذا. ودر مقابل اين كار، امتيازي از اشغالگران به صورت آزادي دو تن از گروگانها گرفت.

براساس آنچه كه در كتاب آمده: در اين مرحله بطور كلي مردان مسلح در اختيار پليس قرار مي‌گيرند، ولي امكان بروز بحرانهاي مختصري نيز وجود دارد. چون اشغالگران عكس العملهاي پليس را آنقدر قابل اطمينان نمي‌دانند و بهمين جهت در مقابل كوچكترين مسئله‌اي كه روال عادي كار را بهم بزند، دچار وحشت مي شوند و حساسيت نشان مي دهند. در ماجراي خيابان «بالكومب» موقعي كه «جوزف اوكانل»[65] رهبر گروه، تلفن صحرائي پليس را از پنجره به بيرون پرتاب كرد و فرياد زد كه او و همدستانش ديگر حاضر به مذاكره با پليس نيستند، وجود حالتي اضطراب آميز در او كاملاً به چشم مي خورد. ولي بعداً كه يك جعبه حاوي غذاي گرم از سوي پليس به آنها داده شد، روابط مجدداً برقرار گرديد و «اوكانل»قبول كرد كه تلفن صحرائي را مجدداً در اختيار بگيرد.

طبق مندرجات كتاب: پس از گذارندن مراحل بحراني، پليس بايد مردان مسلح را متقاعد كند كه راهي براي گريز آنها از صحنه وجود ندارد. و بهمين جهت بهترين كار ممكن جز اين نيست كه گروگانها را بدون رساندن آسيبي به آنها آزاد كنند و خود نيز بدون هيچگونه مقاومتي تسليم شده، اميدوار باشند كه دادگاه مجازات سبك و خفيفي برايشان تعيين كند. به اين ترتيب است كه روند مذاكرات به صورتي موثر بپايان مي‌رسد و تنها يك مسئله باقي مي ماند كه همانا زمان بيرون آمدن و تسليم شدن اشغالگران است.

در ماجراي رستوران «اسپاگتي هاوس» پليس توانست اراده مردان مسلح را با تركيب ماهرانه‌اي از تملق و توهين درهم بشكند. به اين شكل كه : روزنامه «ديلي اكسپرس» توانسته بود عكسي از «فرانكلين ديويس» رهبر گروه بدست آورد و آن را در صفحه اول روزنامه به صورتي چشمگير چاپ كند. يكي از افسران پليس نسخه‌اي از اين روزنامه را از زير در براي «ديويس» فرستاد و او با ديدن عكس خود در صفحه اول يك روزنامه پرتيراژ، خيلي احساس غرور كرد. ولي در همان موقع«ديويس» سرمست غرور بود، پليس به او گفت كه: روزنامه «ديلي اكسپرس» عكس مورد نظر را از يكي از همدستان خودش به مبلغ 600 پوند خريده است. نتيجه اين گفته خيلي سريع آشكار شد:«ديويس» احساس كرد در اعتماد به همدستانش حماقت كامل بخرج داده است، و در حاليكه خود او گرفتار مصيبتي شده آنها به

64-Oxfordshire
65-Joseph OConnell

فكر پول در آوردن افتاده‌اند. اين مسئله چنان ضربه‌اي به «ديويس» وارد آورد، كه عزم و اراده او را بكلي درهم شكست و سبب شد ماجراي گروگانگيري ظرف چند دقيقه پايان پذيرد.

در ماجراي خيابان «بالكومب»يكي از مأموران پليس به نام«پيتر ايمبرت»[66] كه وظيفه مذاكره با مردان مسلح «ارتش جمهوريخواه ايرلند» را به عهده داشت، زحمت زيادي متحمل شد تا توانست موضوعي باب ميل«اوكانل» (رهبر گروه) براي صحبت پيدا كند. او مسئله را به امور سياسي ايرلند كشاند و ضمن صحبت بر اين نكته تاكيد كرد كه گروگانهاي موجود در آپارتمان زوج بيگناه و زحمتكشي هستند كه مرگشان تنها مي‌تواند به آرمان آزاديخواهانه ايرلنديها آسيب بزند.«ايمبرت » باين وسيله موفق شد نوعي رابطه صميمانه با «اوكانل» برقرار سازد و طي آن احساس كرد كه توانسته است تا حد زيادي احساسات طرف مقابل را به سمت خود جلب كند. با اين حال، موقعي كه ماجرا رو به پايان مي رفت، ناگهان وضع بحراني شد و «اوكانل» يكبار ديگر تلفن را از پنجره به بيرون پرتاب كرد.«ايبمرت » در مقابل اين وضع ساكت ماند و فقط در انتظار نشست، تا آنكه حدود يك ساعت بعد «اوكانل» فرياد زد و درخواست كرد تلفن را مجدداً به او باز گردانند. موقعي كه تماس برقرار شد،«اوكانل» بلافاصله در مورد شرائط تسليم خود شروع به صحبت كرد. به دنبال آن غذاي بيشتري براي اشغالگران فرستاده شد و براي تسكين دادن اضطرابي كه در آنها بخاطر ترس از حمله گروههاي كماندوئي بوجود آمده بود،«ايمبرت»قول داد كه هنگام خروج تروريستها خبرنگاران ناظر صحنه باشند. باين ترتيب آنها خانم«ماتيوز» را بعنوان اولين گروگان رها كردند و همراه او يكي از ياران «اوكانل» به نام «ادوارد باتلر»[67] نيز روي بالكن ظاهر شد و اندكي بعد كه مجدداً به داخل آپارتمان بازگشت خطاب به بقيه همدستانش گفت:«درست است، خبرنگاران اينجا هستند» چند دقيقه بعد آقاي «ماتيوز» هم آزاد شد و آنگاه مردان مسلح يكي بعد از ديگري در حاليكه دستهايشان را روي سر گذاشته بودند از آن محل بيرون آمدند و تسليم پليس شدند.

باين ترتيب، طبق مندرجات كتاب، موقعي كه پليس در حادثه اشغال سفارت ايران، در همان مراحل اوليه با مردان مسلح تماس برقرار كرد و پس از گفتگو با عون سبب گرديد كه او از منفجر ساختن سفارتخانه منصرف شود، متوجه شد كه مردان مسلح از توقعات خود كاسته اند، و چند معامله موفقيت آميز با اشغالگران بانجام رساند، اينك بطور منطقي انتظار داشت كه مسئله اشغال سفارتخانه نيز به پايان خود نزديك شود. ولي مسئله اينجا بود كه اشغال سفارت ايران با مسائل مربوط به خيابان«بالكومب» و رستوران«اسپاگتي هاوس» حداقل در يك مورد خيلي تفاوت داشت: رهبر اشغالگران اقدام به گروگانگيري كرده بود تا در ازاي آن آزادي كسان ديگري را بدست آورد و قصد او از اين كار صرفاً يك اشغالگري محض نبود. بهمين جهت نيز ماجرا با حوادث مشابه قبلي تفاوت مي‌كرد و ضوابط و قواعد گذشته نمي‌توانست كاملا درباره آن مصداق داشته باشد.

مسئله ديگري كه به پيچيدگي ماجراي اشغال سفارتخانه مي‌افزود، مشخص نبودن هويت مردان مسلح عرب بود. در جريان اشغال«اسپاگتي هاوس» پليس توانست هويت اشغالگران را كشف كند و با برخورداري از اين مزيت موفق شد خصوصيات كامل آنان را از نظر روانشناسي بررسي كند.در ماجراي خيابان«بالكومب»گرچه هويت اشغالگران تا پايان كار نامعلوم ماند، ليكن پليس حداقل پي برده بود كه افراد مسلح اعضاي «ارتش جمهوريخواه ايرلند» هستند و با توجه به همين آگاهي توانست با استفاده از اطلاعات خود راجع به مسائل ايرلند، اشغالگران را به برقراري مذاكره ترغيب كند. ولي در ماجراي اشغال

66-Peter Imbert
67-Edward Butler

سفارت ايران به علت ريزه كاريهاي سياست خاورميانه و بخصوص پيچيدگيهاي مربوط به مناقشات ايرانيان و مليگرايان عرب، پليس انگليس سردرگم مانده بود و نميدانست مسير گفتگوها را چگونه تنظيم كند.

اين وضعيت سبب مي شد كه پيش بيني عاقبت كار آنطور كه بايد خوشبينانه نباشد. چون همچنانكه پليس شناسائي چنداني از مردان مسلح نداشت. آنها نيز نشان دادند كه بهيچوجه از طرز برخورد انگليسيها با مسئله گروگانگيري اطلاعي ندارند و واقعاً فكر ميكنند كه پس از پايان مذاكرات، بلافاصله هواپيمائي حاضر مي شود و آنها را به كشورشان بازخواهد گرداند. قضيه به شكلي بود كه پليس هر قدر هم در جريان مذاكره با اشغالگران مهارت بخرج ميداد، نمي توانست آنها را از اين اشتباه بيرون بياورد.

روز پنجم

صبح روز يكشنبه (چهارم ماه مه 1980)[68] جوي بر سفارتخانه حكمفرما بود كه گوئي پايان كار گروگانگيري فرا رسيده است. يكي از گروگانها مي گويد:«در آن زمان وضع به صورتي بود كه همگي احساس شادماني ميكردند...» اخبار صبحگاهي حكايت از خوشبيني عون داشت و اينكه مذاكره با سفراي عربي نشان داده است كه آنها مشتاق كمك هستند و سازمان صليب سرخ نيز آمادگي خود را اعلام داشته است. محمد فاروقي كه بمانند يك پدر دلسوز با لحني آرام در آن لحظات به مردان مسلح نصيحت مي كرد كه آرامش خود را حفظ كنند، ميگويد «ما به آنها گفتيم كه اين قبيل مسائل احتياج به زمان دارد و براي رسيدن به مقصود نبايد عجله كرد و اوضاع را بهم ريخت...»

و مردان مسلح نيز كه گوئي به اين پند توجه كرده بودند،علي رغم اينكه هيچ پيشرفتي در كارها پديد نيامده بود، همچنان اميدواري خود را حفظ كردند. آنها پس از مدتي حمام سفارتخانه را آماده ساختند و اول از همه از گروگانها خواستند تا استحمام كنند. لاك و كركوتي اولين كساني بودند كه به آنها پيشنهاد شد به حمام بروند. كركوتي گفت: اين بي ادبي است كه قبل از زنها استحمام كنيم و لاك گفت : مي خواهد اونيفورمش را همچنان برتن داشته باشد تا هيبت پليسي خود را حفظ كند. (البته مردان مسلح نميدانستند كه دليل امتناع «لاك» از كندن لباس براي حمام گرفتن، وجود يك جسم سرد و فلزي است كه همچنان در زير لباسش مخفي كرده است .)

بعد از مدتي براي رهائي از خستگي وجو كسالت آور داخل سفارتخانه مردان مسلح تعدادي قلم ماژيك پيدا كردند و مشغول نوشتن شعار روي ديوارها شدند. يكي از شعارها «زنده باد خلق عربستان!» بود. فاروقي مشغول يادداشت برداشتن براي مقالهاي بود كه اميد داشت روزي آن را منتشر كند و بهمين جهت گهگاه بعضي از شعارهاي روي ديوار را نيز يادداشت مي كرد. درهمان حال عون رو به فاروقي كرد و از او خواست كلمه «اساسي» را برايش هجي كند و افزود: «آيا درست است بعنوان شعار روي ديوار بنويسيم كه : ما خواهان تغييرات اساسي هستيم ؟»[69] فاروقي به او اطمينان داد كه جملهاش از نظر زبان انگليسي كاملاً صحيح است. و عون نيز بلافاصله اين جمله را به شعارهاي روي ديوار اضافه كرد.

دكتر افروز نشان ميداد كه طاقت تحمل شعارهاي ديواري را ندارد. او بخصوص موقعي كه شعار **«مرگ بر خميني!»** را مشاهده كرد كاسه صبرش لبريز شد. و علي رغم

68- برابر با 14 ارديبهشت ماه 1359.م.

69-we demand fundamental changes

تلاش فاروقي كه برايش استدلال كرد :«خميني از اينكه كسي روي ديوار چيزي بنويسد هرگز نخواهد مرد» آرامش به دكتر افروز باز نگشت و بار ديگر يك حالت بحراني بر سفارتخانه حكمفرا شد. افروز مي‌گفت «نه، نه، هرگز ما ديگر بيش از اين نمي توانيم تحمل كنيم و بايد با اين افراد به مبارزه برخيزيم » و بنا به گفته فاروقي :« افزوز در آن موقع واقعاً از شدت خشم به خود مي پيچيد».

عباس لواساني نيز كه از مشاهده شعارهاي توهين آميز به خشم آمده بود به بحث ومجادله با مردان مسلح پرداخت و كار آنقدر بالا گرفت كه «فيصل» (يكي از مردان مسلح)اسلحه خود را به سمت او نشانه رفت. فاروقي با مشاهده اين وضع بين آنها واسطه شد و با تلاش فراوان توانست مجدداً اوضاع را آرام كند. لاك و كركوتي نيز لواساني را از اتاق بيرون بردند و به او گفتند نبايد كاري كند كه اعتقادات شخصيش سبب شود دستاوردهاي مثبت دو روز گذشته از بين برود. كركوتي در همين زمينه نطق غرائي خطاب به لواساني ايراد كرد و طي آن گفت :«كسي كه به خدا ايمان دارد نبايد كاري كند كه مسئول قتل ديگران شود.» و لواساني با شنيدن اين حرف به گريه افتاد.

مسائلي كه روي‌داده بود فاروقي را بشدت نگران مي كرد. به تصور او ايرانيها دم بدم برآشفته تر مي شدند و اين مي توانست هرچه بيشتر به وخامت اوضاع بيفزايد. چون ضمن آنكه عصبانيت تروريستها مسئله آفرين بود، چنانچه بقيه نيز كنترل اعصاب خود را از دست مي دادند، اين وضع خطرات فراواني به بار مي آورد وهر حادثه كوچكي مي توانست سبب ساز حادثه ديگري باشد. بهمين جهت فاروقي مطئمن بود كه تشنج پديد آمده احتمالاً به روابط بين گروگانها و گروگانگيرها پايان خواهد داد. او مي گويد:«... تا آن موقع، اشغالگران فقط به دنبال راهي جهت خلاصي خود بودند، ولي بعداً احساس كردم كه آنها خود را مجبور به كشتن گروگانها مي بيند،چون از سوي پليس نيز شاهد اقدام قانع كننده اي نبودند.»

كركوتي هم كه اوضاع را نگران كننده مي ديد، در مقابل عون از لاك سؤال كرد:«آيا فكر نمي‌كني كه پليس به سفارتخانه حمله كند؟» و لاك پاسخ داد:«مسلماً پليس دست به چنين كاري نخواهد زد!»

شنبه شب براي اعضاي كميته «كبرا» كه در زير زمين عمارت نخست وزيري انگليس«وايت هال» دور هم جمع شده بودند، مشخص كننده وضعي بود كه يكي از اعضايش آن را «بالا رفتن منحني اميد» توصيف مي كرد. موقعي كه آنها به نوارهاي ضبط شده از مكالمات عون و پليس گوش مي دادند، نكات اميدوار كننده‌اي در سخنان عون نظرشان را جلب كرد و بهمين جهت به خود اميد دادند كه اوضاع داخل سفارتخانه دست كم تثبيت شده است. ولي مسئله اينجا بود كه اگر عون از خواسته خود مبني بر خروج بي‌خطر از كشور دست بر نمي داشت، اوضاع تثبيت شده نيز دوامي پيدا نمي كرد. و بهرحال چون بهيچوجه در نظر نبود كه اين خواسته عون برآورده شود، پس دير يا زود مسئله شكل ديگري مي يافت و اين سؤال مطرح مي شد كه : عكس العمل عون چه خواهد بود؟

صبح روز يكشنبه كميته «كبرا» مسئله ميانجيگري سفراي عرب را مجدداً مورد بررسي قرار داد. به گفته وزارت خارجه انگليس هيچ دليلي وجود نداشت كه سفراي عرب انتخاب شده از سوي عون تمايلي به همكاري نشان دهند. و همان روز صبح نيز دو روزنامه انگليسي يك چنين مسئله‌اي را در مقالات خود درج كرده بودند. ولي با اينحال كميته تصميم گرفت با چند تن از ديپلماتهاي عرب تماس بگيرد تا دريابد كه آيا آنها موضع خود را تغيير داده‌اند يا نه ؟ و بلافاصله پس از آن يك مقام وزارت خارجه تلفني با «شيخ سعود ناصر الصباح» سفير كويت و«كاظم غزاوي» كاردار سفارت اردن(به دليل آنكه سفير اردن به مسافرت رفته بود) تماس برقرار كرد. اين دو نفر اعلام داشتند كه گرچه قبلا هم با انجام چنين

كاري موافقت نكرده اند، ليكن آماده هستند تا در اطراف مسئله به گفتگو بپردازند. آنها موافقت خود را با حضور در جلسه اي كه بهمين منظور ساعت سه و نيم بعد از ظهر در وزارت خارجه تشكيل مي شد اعلام كردند.

وظيفه اي بالاتر از پيام رساني

ساعت سه و نيم بعد از ظهر يكشنبه جلسه مهمي در «وايت هال» با حضور ديپلماتهاي عرب تشكيل شد. كساني كه در اين جلسه حضور داشتند عبارت بودند از«داگلاس هرد»[70] (قائم مقام وزير خارجه انگليس و نماينده وزارت خارجه در كميته «كبرا»)،«سرجان گراهام»[71] (سفير انگليس در تهران، كه آن زمان بخاطر بحران گروگانگيري در سفارت امريكا از تهران فراخوانده شده بود[72])،«ديويد تاتهام[73]» (مشاور معاون وزارت خارجه در امور خاورميانه) و دو ديپلمات عرب سابق الذكر، يعني سفير كويت و كاردار سفارت اردن در لندن.

«هرد» جلسه را با مشتي جملات رسمي آغاز كرد و ضمن تشكر از حضور ديپلماتهاي عرب، به آنها گفت:«مسلماً از خواسته هاي تروريستها آگاه هستيد.» و افزود:«مايلم درخواست دولت انگليس را نيز به اطلاع برسانم و تقاضا كنم كه شما با رفتن به سفارتخانه اشغال شده و مذاكره با مردان مسلح به اين درخواست دولت جامه عمل بپوشانيد.»

قبل از آنكه ديپلماتهاي عرب جوابي بدهند«هرد» در دنباله سخنان خود راجع به درخواست دولت انگليس توضيحاتي داد وضمن آنكه گفت:«الان چند روز است تروريستها در سفارتخانه به صورتي در آمده‌اند كه تنها وسيله ارتباطي آنها با جهان خارج از طريق پليس انگليس صورت مي‌گيرد. وچون از نظر رواني احساس مي كنند بايد با افرادي طرف صحبت شوند كه بهتر از پليس آنها را درك كنند،لذا مذاكره با سفراي عرب را مناسبترين راه دانسته‌اند ودولت انگليس نيز تصور مي كند كه رفتن سفراي عرب به سفارتخانه اشغال شده بسيار مفيد خواهد بود.

مفهوم آنچه «هرد» گفت اين بود كه وزارت خارجه انگليس صرفاً بعنوان يك واسطه بين مردان مسلح و ديپلماتهاي عرب عمل مي كند و تروريستها مبتكر اين ايده بوده‌اند، نه دولت انگليس. و دولت انگليس در اين ميان تنها اميدوار است كه ديپلماتهاي عرب با رضايت شخصي به اين كار مبادرت ورزند.

«هرد» پس از آنكه به ديپلماتهاي عرب اطمينان كامل داد، به نكته اصلي قضيه اشاره كرد و افزود:«تصميمي در بالاترين سطح گرفته شده كه مسئله خروج صحيح و سالم تروريستها از كشور بهيچوجه قابل مطرح شدن نيست.» ديپلماتها همينطور ساكت نشستند و عكس العملي نشان ندادند.«هرد» كه احساس مي‌كرد بايد علت اتخاذ اين تصميم را توجيه كند، فتوكپي جديدترين قطعنامه سازمان ملل متحد درباره گروگانگيري را ارائه داد كه سه ماه قبل از اشغال سفارت ايران به تصويب رسيده بود و ماده هفت آن تصريح مي كرد كه :

70-Douglas Hurd

71-Sir John Graham

72- گراهام سفير انگليس در تهران و اعضاي سفارتخانه اش در حقيقت از ايران فرار كرده بودند، چون به سبب فعاليتها و كمكهاي انگليس به امريكا در ماجراي حمله به صحراي طبس آنها بخوبي مي دانستند كه بهتر است براي گريز از خشم ملت ايران مدتي از ايران دور باشند. م.

73-David Tatham

گروگـانگيران بايـد در كـشوري كـه در آن مرتكـب چنـين جرمـي شـده‌انـد، محاكمـه و مجـازات شوند.

«هرد» سپس گفت: «گرچه انگلستان خـود را موظـف بـه اجـراي ايـن قطعنامـه مـي‌دانـد، ولـي اين تمام مسئله نيست، دولت ما بايد احساسات متحدان خود و نيز افكار عمومي انگليس را در نظر داشته باشد و ناگفته پيداست كه افكـار عمـومي بهيچوجـه تحمل نخواهد كرد مـا اجـازه دهيم تروريستها آزادانه با هواپيما از كشور خارج شوند.»

مـذاكراتي كـه بعـد از سـخنان «هرد» بـين اعـضاي جلسه درگرفـت از اهميـت فراوانـي برخوردار بود. ديپلماتهاي عرب به اين نتيجه رسيدند كه موضع انگليس بـسيار سـخت اسـت و تحت هيچ شرايطي مردان مسلح قادر نخواهند بود از مهلكه رهائي يابند. ضمناً نيز آنها متوجـه شدند كه دولت انگليس آماده است حتي جان گروگانها را فدا كند ولـي تسليم خواسته‌هـاي مـردان مسلح نشود. وعلاوه بر اين دولت انگليس در نظر دارد بـراي ارضـاي خودخـواهي خـويش از سفراي عرب بهره برداري كند تا شايد بتواند به وسيله آنها گروگانهـا را نجـات دهـد، حتـي اگـر در مراحل اجرائي كار، سفراي عرب دست به حيله گري بزنند و مردان مسلح را فريب دهند.

امـا بـه نظـر مـي رسـد كـه ديپلماتهـاي عـرب نيـز خـود را بـراي چنـين فريبـي آمـاده كـرده بودند. چون پس از اولين تماسهاي وزارت خارجه انگليس، سفارتخانه هـاي عربـي بـا يكـديگر ارتبـاط برقـرار كردنـد و نتيجـه مشورتهاي آنـان بـه اينجـا كشيد كـه بهرحـال بايد در قبـال قضيه يكنـوع انعطـاف پـذيري از سـوي كـشورهاي عربـي نـشان داده شـود. و ايـن مطلـب از سـوي «غزاوي» كاردار سفارت اردن در جلسه مذكور بـه اطـلاع مقامـات انگلـيس رسـيد.«غزاوي» در اين جلسه گفت:«البته بايد اذعان داشت كه كشورهاي عربـي احتمـالاً خـواهند توانـست بـيش از آنچه كه قبلا اعلام كرده بودند نقشي به عهده بگيرنـد و امكـان اقداماتي از سـوي خـود بـراي حل مسئله را منتفي ندانند.»

به گفتـه منـابع موثـق: غزاوي‌در جلسه وزارت خارجـه انگليس تاكيد كـرد كـه كشورش (اردن)مايل نيست درگير مـسائل تروريـستي شـود، ولـي از زمـان انتشار خواسـته هـاي مـردان مسلح و پافشاري آنان در تحقق خواسته هايشان، اردن خود را آمـاده سـاخته كـه موضـع خـويش را در قبـال ايـن مـسئله بـا در نظـر گـرفتن «جنبـه هـاي انـساني قـضيه » مجدداً بررسـي كنـد. غزاوي همچنين گفت:«ما اينك با يك مسئله انساني روبرو هستيم كـه مـي توانـد منجـر بـه يـك فاجعه شـود. و بهمين جهت مـايليم مـاجرا بـدون خـونريزي خاتمـه پـذيرد. در چنـين مـوقعي البتـه اردن مي تواند براي كمك آمـاده باشـد، ولـي ايـن كمك موقعي قابـل اجـرا خـواهد بـود كـه چهـار شرط مشخص اين كشور پذيرفته شود.(در اين جلسه،گرچه سفير كويت مطالـب چنـدان مهمـي اظهار نكـرد، ولـي آنطـور كـه از شـواهد بـر مـي‌آيـد او بـا مـوارد گفتـه شـده توسط كـاردار اردن موافقت داشته است).

اولين شرط اردن از اين قرار بود كه : اقدام به ميـانجيگري بايـد بـه صـورت يـك فعاليـت هماهنـگ از جانـب اعـراب بـاجرا در آيـد. غـزاوي در مـورد ايـن شـرط توضـيح داد:«مـا مي‌خواهيم سه چهار سفير عـرب بـا هـم در ايـن مـاجرا دخالـت كننـد و بهيچوجـه ميـل نـداريم در موقعيتي قرار بگيريم كه به شكل منفرد در آئيم و منزوي شويم .»

و«هرد» در مـورد ايـن شـرط جـواب داد: «ايـن مـسئله اي نيـست، مـي تـوان تـرتيبش را داد».

دومـين شـرط اردن ايـن بـود:«دولـت انگلـيس بايـد صـريحاً متعهـد شـود كـه در خـلال گفتگوهاي ديپلماتهاي عرب بـا مـردان مسلح، بهيچوجـه بـه زور و يـا تهديد بـه استفاده از زور

توسط مأموران انگليسي يا نظاير آن متوسل نشود». ديپلمات اردني در ميان اين شرط به مسئله صف آرائي نيروي پليس دراطراف سفارتخانه نيز اشاره كرد. ولي «هرد» از قبول اين شرط امتناع داشت و در جواب گفت :«اگر فرض كنيم موقعي كه شما مشغول انجام مأموريت خود هستيد، تروريستها به زور متوسل شوند، چه بايد كرد ؟» و غزاوي پاسخ داد:«آقاي وزير!، در آنصورت وضعيت شكل ديگري خواهد يافت. بمجرد اينكه آنها متوسل به زور شدند ما هم فوراً محل مأموريت خود را ترك خواهيم كرد، و البته دولت انگليس در چنين حالتي مي تواند در مقام مقابله بر آيد، زيرا بهر حال مسئله به شكل جديدي در آمده است...» و هرد اين شرط را هم پذيرفت .

شرط سومي كه از سوي اردن اعلام شد، دقيقاً انگشت روي نقطه حساس مي‌گذاشت و مسئله امان دادن به مردان مسلح را مطرح مي كرد. غزاوي در مورد اين شرط گفت :«مطمئناً ما براي تفريح و سرگرمي به آنجا نمي‌رويم. آنها از ما چيزهائي خواهند خواست كه تصور مي رود ما بايد قادر باشيم به آنها امان بدهيم.»

هرد درمقابل اين شرط با حالتي اعتراض آميز موضع گرفت واظهار داشت:«ولي شما به سفارتخانه نمي‌رويد كه با آنها مذاكره كنيد و به مردان مسلح امان بدهيد.»غزاوي در مورد شرط خود پافشاري كرد وافزود:« گروگانگيرها بهرحال خواهند گفت كه قصدشان از اين كار تظلم است وچون مي خواسته‌اند حرفهاي خود را به گوش مردم برسانند دست به چنين اقدامي زده‌اند تا توجه همه را جلب كنند. بنابراين حالا كه آنها آماده شده‌اند گروگانها را بدون هيچگونه آسيبي آزاد سازند مشروط بر اينكه خودشان نيز از آسيب مصون باشند،لذا اين خيلي طبيعي است كه از ديپلماتهاي عرب بخواهند آنها را همراهي وامنيتشان را نيز تضمين كنند.با توجه به اين مسئله، چنانچه ما در نقش ميانجي نتوانيم چنين تضميني به آنها بدهيم، پس اصولاً دليل رفتن ما به سفارتخانه چيست؟»

به گفته منابع موثق، در آن جلسه غزاوي مسائل مورد نظر خويش را بدون هيچگونه پرده پوشي ارائه كرد و ضمن آن خطاب به داگلاس هرد گفت:«شما مي گوئيد تصميمتان در بالاترين سطح گرفته شد. خوب، باين ترتيب شما مي توانيد در بالاترين سطح هم تصميم بگيريد كه اين تصميم تغيير يابد!»... هرد ساكت ماند.

آنگاه غزاوي چهارمين شرط خود را اعلام كرد كه از سه شرط قبلي زيركانه تر بود. اين شرط كه مضموني جز موافقت دولت انگليس با امان دادن به گروگانگيرها در برنداشت، گرچه در رابطه با گفته هاي قبلي هرد كاملاً بي ربط مي‌توانست باشد، ولي از نظر ديپلماتهاي عرب مهمترين قسمت از مأموريت ميانجيگري آنها را تشكيل مي داد و بنظر مي‌رسيد كه آنها مي‌خواهند امكان لازم براي امان دادن به مردان مسلح را فراهم نمايند و موقعي كه نظر موافق دولت انگليس را بدست آوردند ديگر كاري به بقيه امور نداشته، مسائلي از قبيل حاضر كردن هواپيما، اجازه پرواز و تسهيلات فرود در مقصد را به عهده دولت انگليس بگذارند.

«سرجان گراهام» سفير انگليس در تهران كه در جلسه حضور داشت با شنيدن شرط چهارم غزاوي به ميان صحبت پريد و با لحني معترض بتندي گفت:«اجازه بدهيد من هم نظر خود را بگويم : موضع شما متناقض است. از طرفي مي گوئيد دولت شما بر اقدامات تروريستي صحه نمي‌گذارد، كاري به كار تروريستها ندارد، و هرگز نمي خواهد با تروريستها وارد مذاكره شود، ولي از طرف ديگر شما خواهان آن هستيد كه ما براي تروريستها امكان خروج صحيح و سالم را تأمين كنيم !...»

غزاوي پاسخ داد:«دول عربي صرفاً براساس آرمانهاي بشر دوستانه حاضر شده‌اند به درخواست دولت انگليس پاسخ مثبت دهند. هيچيك از دول عرب تمايل نداشتند كه با اين مسئله درگير شوند، **ولي حالا كه قدم در راه نهاده‌اند بهيچوجه نمي‌خواهند وظيفه يك پيام رسان**

<u>محض را برعهده بگيرند.</u> <u>اگر شما احتياج به يك كبوتر نامه رسان داريد، هر كسي را مي توانيد براي اين كار انتخاب كنيد</u>. اگر بناست ما در كار دخالت داشته باشيم، چاره‌اي نيست جز آنكه سعي كنيم قضيه را بصورت موفقيت آميزي بپايان برسانيم. و اين بدان معناست كه ماجرا به صورتي صلح آميز و سالم تمام شود و زندگي تمام افراد درگير جريان نيز تضمين گردد». غزاوي در دنباله سخنان خود افزود:«در اين ماجرا دو عامل دخالت دارند: يك دولت انگليس و ديگري گروگانگيرها. گروهي گروگان بيگناه نيز در اين ميان به دام افتاده‌اند. اگر ما در ماجرا دخالت كنيم مسلماً نمي توانيم به نفع يكي از اين دو عامل وارد عمل شويم. ما نمي‌توانيم به آنجا برويم و بگوئيم كه : ما سفيرفلان و فلان هستيم و از شما مي خواهيم كه تسليم شويد... چون هدف ما بشر دوستانه است، پس بايد جان همه را نجات دهيم، و اين به معناي نجات زندگي گروگانها و گروگانگيرهاست. اين نكته اول بود، و اما نكته دوم آنست كه ما هرگز نمي‌توانيم در ماجرا دخالت كنيم، مگر اطمينان داشته باشيم كه نتيجه مأموريتمان موفقيت آميز باشد.»

سخنان غزاوي جلسه را به سوئي كشيد كه ناچار مي بايست ظاهر قضيه را كنار گذاشت و متوجه اصل وريشه شد. از نظر ديپلماتهاي عرب«موفقيت» در اين مأموريت معنائي جز آزادي همه گروگانها و مردان مسلح نداشت. و اين البته مخالف آن چيزي بود كه دولت انگليس مي‌خواست. چون از نظر دولت انگليس معناي«موفقيت» در اين مأموريت جز اين نبود كه گروگانها آزاد و مردان مسلح دستگير شوند. بهمين جهت«هرد» در جواب سخنان غزاوي تلويحاً نكته اساسي مورد نظر دولت انگليس را آشكار ساخت ومطلب خود را در لفافه به صورتي بيان كرد كه معنايش اين بود : ديپلماتهاي عرب بايد در نقش عامل دولت انگليس، با مذاكره و سرگرم ساختن مردان مسلح طوري عمل كنند كه پليس بتواند به هدف خود در خلع سلاح آرام اشغالگران نائل شود.

غزاوي با لحني اعتراض آميز گفت:« وضع در آنجا به شدت بحراني و خطرناك و مغشوش است. زندگي عده‌اي در معرض خطر قرار دارد. موقعيتي بس خطير بوجود آمده است، واگر ما هدف خود را نجات آنها مي دانيم، بايد با مسئله به گونه اي برخورد كنيم كه تمام جوانب امر در نظر گرفته شده باشد. كساني كه سفارت را به اشغال خود در آورده‌اند مرداني هيجان زده و خطرناك كه اصلاً نمي‌توان آنها را با اشغالگران اسپاگتي هاوس مقايسه كرد. اين افراد بطور كلي اهل سازش نيستند و كوچكترين اشتباه در برخورد با آنان منجر به فاجعه خواهد شد. بهمين جهت فكر مي كنم كه اگر ما به آنجا برويم ولي قادر نباشيم به آنها امان بدهيم هرگز نمي توان انتظار داشت كه ماجرا به صورت صلح آميزي خاتمه پيدا كند».

هرد همچنان با نظريه امان دادن به مردان مسلح مخالفت مي كرد، ولي ضمناً هم سعي داشت اعراب را متقاعد سازد كه مي‌توان با مطرح كردن موارد قانوني ديگري به نتيجه رسيد. او درباره نكات مورد نظر خود به اين شكل توضيح دادكه:«مي‌توانيد به آنها بگوئيد در انگليس محكوميت اعدام وجود ندارد و شرائط زندان در انگليس نيز خيلي سهل‌تر از بقيه كشورهاست. و يا اينكه اگر فوراً خود را تسليم كنند، با توجه به رفتار انساني آنها با گروگانها، تخفيفهائي برايشان در نظر گرفته خواهد شد...»

ساعت 4 بعد از ظهر، پس از نيم ساعت گفتگو، جلسه مذكور در حالي پايان يافت كه به بن بست رسيده بود. در پايان جلسه هرد متذكر شد كه نظر ديپلماتهاي عرب را به مقامات بالا منتقل خواهد كرد و نيز اعلام داشت كه مسائل مورد بحث جلسه در بالاترين سطح مورد بررسي قرار خواهد گرفت. عربها مسلم مي‌دانستند كه منظور او از «بالاترين سطح» همان كميته «كبرا» است .

ساعت پنج و نيم بعد از ظهر همان روز داگلاس هرد بار ديگر تلاش كرد از اعراب كمك بگيرد و بهمين منظور «عدنان عمران» سفير سوريه را به وزارت خارجه دعوت كرد. ولي آنطور كه از ظواهر بر مي آيد مذاكرات آنها از حد جلسه قبلي فراتر نرفت و نتيجه آن نيز قطعاً مشابه بود.

بعد از آن هرد با مافوق غزاوي «يعني ابراهيم عز الدين» سفير اردن(كه از سفر خود به هلند بازگشته بود) ملاقات كرد. هدف هرد از اين ملاقات شايد اين بود كه احساس مي‌كرد لازم است موضع دولت انگليس را براي سفير اردن هم روشن سازد. ليكن خود او هم بروشني مي‌دانست كه انتظار نتيجه مثبت تري را نمي‌تواند داشته باشد. و بهرحال اين مسئله كاملا مشخص بود كه هيچيك از سفراي عرب حاضر به قبول شرايط مورد نظر وزارت خارجه انگليس نيستند. ضمناً هرد قبلا با همكاران خود در كميته «كبرا» مشورت كرده بود و نيز با آگاهي از نظرات «وايت لو» و «مارگارت تاچر» اينك مي دانست كه مقامات تصميم گيرنده انگليس هم بطور كلي مخالف قبول شرايط پيشنهادي ديپلماتهاي عرب هستند، و شواهد امر نيز جز اين حكايت نمي كرد.

باين ترتيب، پس از تحولات غير محسوس ولي قابل توجهي كه بوجود آمد. سرانجام رويه دولت انگليس مشخص شد. گرچه قبل از آنهم هرگز قصد اين نبود كه سياست امان دادن به مردان مسلح براي خروج از كشور دنبال شود، ولي اين تصميم موقعي حالت قطعي به خود گرفت كه شرايط پيشنهادي اعراب بكلي منتفي اعلام شد.

اواسط بعد از ظهر همان روز يكشنبه از سوي كميته بين المللي صليب سرخ دخالت بيجائي صورت گرفت. مقر اين كميته در ژنو كه همواره وظيفه شاق (و غالباً بدون قدرداني) ميانجيگري در اختلافات بين المللي براي تضمين بهترين رفتار با آسيب ديدگان را اعم از اسير يا مجروح ويا نظامي وغير نظامي به عهده دارد، اعلام كرد به شرطي كه گروههاي درگير ماجراي اشغال سفارتخانه موافق باشند حاضر است در صورت لزوم هيئتهاي جهت ارائه كمكهاي اوليه و همچنين برقراري ارتباط بين طرفين قضيه به سفارتخانه اعزام دارد. صليب سرخ بعنوان تأكيد بر بيطرفي خود اعلام كرده بود:«صرفاً بخاطر نگراني از سرنوشت تك تك افراد درگير ماجرا و با اميد به تأمين جاني و آرامش فكري آنها دست به اين اقدام خواهد زد....» البته هيچكس نمي توانست در مورد انگيزه بشردوستانه صليب سرخ در اعلام چنين مطلبي ترديد داشته باشد، ولي نكته اينجاست كه در اوج بحران اشغال سفارتخانه انتشار اعلاميه صليب سرخ جز دامن زدن به جو ناپايدار نتيجه ديگري نمي توانست ببار آورد.

غروب روز يكشنبه عون خواسته هاي خود را كاهش داد وآنها را به صورتي در آورد كه احساس مي كرد ديگر كمتر از آن امكان ندارد. او اعلام داشت كه مايل است تنها با يك سفير عرب به ميانجيگري بپردازد و نيز خروج صحيح و سالم وي و رفقايش از انگليس تضمين شود. ولي بعضي از گروگانها راه ديگري را پيشنهاد كردند و گفتند: اگر مردان مسلح با مسالمت خود را تسليم كنند احتمال مي رود كه دولت انگليس در پايان كار آنها را به هرجا كه مي خواهند بفرستند. ولي مسئله اينجا بود كه اگر تسليم شدن و محاكمه‌اي در كار باشد، آنها چه مدت در زندان بسر خواهند برد؟.... براي پاسخ اين سؤال همه به لاك نگاه كردند، و او جواب داد:«احتمالاً چند سالي!»

در همان حال مصطفي كركوتي دچار وضع اسفناكي شده بود. او كه اسهال شديدي داشت گاهي اوقات بطور ناگهاني درجه حرارت بدنش بالا مي رفت. گروگانهاي ديگر سعي كردند او را پاشويه كنند. ولي دست و پايش بي حس شده بود و دفع اداراش به صورتي دردناك صورت مي‌گرفت. عون با مشاهده وضع كركوتي حدود ساعت 8 شب او را به طبقه

پـائين آورد و گفـت كـه اجـازه مـي دهـد از سـفارتخانه خـارج شـود. ولـي كركـوتي بـا حـالتي قهرمانانه اعتراض كرد و گفت : بهتر است به جاي او يكي از زنـان گروگـان آزاد شـود. عـون در مقابل پاسخ داد:«آزادي تو به اين جهت است كه مـي بينـيم درد زيـادي را تحمـل مـي كنـي و نياز به مراقبتهاي پزشكي داري». او ضمناً از كركوتي خواست كه پس از آزاد شـدن بـه پلـيس بگويد همين امشب با سفيران عرب تماس بگيرند و گرنه اتفاق ناگواري رخ خواهد داد.

عون كه هنگـام صـحبت بـا كركـوتي خيلـي خسته بنظـر مـي رسـيد، ضـمن گفتگـو اظهـار داشت: «عملياتي كه براي 24 و يـا حـداكثر 48 سـاعت طرحريـزي شـده بـود، ناخواسـته حـدود يك هفته طول كشيده است ....».

كركوتي كه آماده خروج از سفارتخانه مي شد از عون پرسيد: آيـا مـي توانـد بـه طبقـه بـالا برود و با بقيه خداحافظي كند؟ عون جواب داد كه خودش از جانـب او بـه ديگـران خـدا نگهـدار خواهـد گفـت، وپـس از آن از طريـق تلفـن صـحرائي بـه پلـيس خبـر داد كـه يكـي از گروگانهـا درحـالخـروج از سـفارتخانه اسـت. آنگـاه در حاليكـه يكـي از مـردان مـسلح در سـفارتخانه را ميگشود كركـوتي بـا عـون خداحافظي كرد و بعنـوان آخـرين حـرف بـه او گفـت:«خودتـان را بـه كشتن ندهيد!».

روز ششم

قبـل از روشـن شـدن هـوا در بامـداد روز دوشـنبه (پـنجم مـاه مـه 1980)[74] پلـيس لاك بـا ورود عون و يكي ديگر از مردان مسلح به اتاقش از خواب بيدار شد. عصبانيت در چهره هر دوي آنها موج مي زد:عون گفت :«ما تصور مي كنيم بيگانه اي در داخل ساختمان است و يك نفر توانسته به نحوي وارد سفارتخانه شود.» لاك با شنيدن اين حرف از جا برخاست، مثل يك پليس وظيفه شناس كلاهش را بر سرگذاشت و عازم بازرسـي سـاختمان شـد. مردهـاي گروگـان كه با لاك در يك اتاق بسر مي بردند، صداي او را مـي شـنيدند كـه فريـاد مـي زد:« مـن تريـور لاك هستم، كسي آنجاست؟»او سـرانجام پـس از مـدتي وارسـي كـه بـه اتـاق بازگـشت بـا حـالتي سرش را تكان داد كه واقعاً نمي شد مشخص كرد منظورش تأييد نظـر مـردان مـسلح اسـت يـا آنكه اصـولاً بيگانـهاي را در داخـل سـاختمان نديده است. ولـي پـس از چنـدي گروگانهـا دوبـاره آرامش خود را باز يافتند و سعي كردند مجدداً بخوابند.

گرچه اين ماجرا مقدمه شومي براي يك روز بحرانـي بـود، ولـي موقعـي كـه هـوا روشـن شد، روال كارها تقريبـاً بـه شـكل روزهـاي گذشـته ادامـه يافت. رون موريس و سيمون هريس چنان كه گوئي به انجام وظايف عادي روزانه مي پردازند، فنجانها را در دستشوئي جنب اتـاق خواب مردان شستند و پس از آماده كردن چاي به تقسيم صبحانه محقري كه فقط شـامل چـاي و بيسكويت بود مشغول شدند: ابتدا بين زنها و سپس بين مردها.

هريس بعدها ژست موريس بهنگام تقسيم صبحانه را كه درست مثل يك آبدار باشـي ماهر بود تقليد مي كرد. ولي خود او شخصاً ترجيح ميداد نقش لولـه بـازكن را بـه عهـده داشـته باشد و هر وقت كه سوراخ توالت مسدود مي شد (و اين مسئله با گذشت زمان اكثراً اتفـاق مـي افتاد) همواره داوطلبي خود را براي بازكردن لوله فاضلاب اعلام مي كرد.

اولين نشانه شوم بودن آن روز موقعي ظـاهر شد كه خبر آمد صـادق قطـب زاده وزيـر امور خارجه ايران تلگرامي خطـاب بـه گروگانهـا ارسـال داشـته اسـت. در ايـن تلگـرام كـه هـيچ كمكـي بـه حـل قضيه نمـيكـرد قطـب زاده اعـلام كـرده بـود:«... ايـران بـه مقاومـت و شكيبائي

74- برابر با 15 ارديبهشت 1359.م.

گروگانها در برابر اعمال جنايتكارانه رژيم بعثي عراق و نيروهاي امپرياليسم و صهيونيسم بين المللي افتخار مي كند...» در تلگرام همچنين خطاب به گروگانها آمده بود:«... مطمئن باشيد كه ما براي رهائي شما از هيچ كوششي فرو گذار نخواهيم كرد. اگر شما بخواهيد و لازم باشد دهها هزار ايراني آماده‌اند تا بدون هيچگونه اسلحه و تنها با فرياد الله اكبر وارد محوطه سفارتخانه شوند و باين ترتيب مزدوران بعث عراق را آنطور كه مستحق هستند به مجازات اعمالشان برسانند....»

لغت الله اكبر كه در زبان عربي به معناي «خدا بزرگترين است» مي باشد، بدون شك عاملي بود كه گروگانها با آن تسلي مي يافتند ولي جمله آخري تلگرام قطب زاده كه گفته بود:«...ما اطمينان داريم همگي شما آماده هستيد همراه با ملت به فيض شهادت نائل شويد...» براي همه گروگانها قدري ناراحت كننده بود، جز براي لواساني.

كمي بعد از ساعت 11 صبح مردان مسلح مجدداً لاك را فراخواندند. عون كه بشدت آشفته بود او را به طبقه اول ساختمان برد و روي ديواري كه حد فاصل سفارت ايران و ساختمان پهلوئي آن يعني سفارت اتيوپي بود، برآمدگي مشخصي را كه كاملاً بچشم مي خورد، به لاك نشان داد و با عصبانيت پرسيد:«آيا آنها مي‌خواهند بزور وارد اينجا شوند؟» لاك جواب داد:«البته كه نه!» و عون گفت:«ولي من اطمينان دارم كه پليس دارد كاري مي كند.»

اين مسئله نوظهور صرفاً بخاطر محدوديتهاي پديد آمده بود كه در امر مراقبت پليس از سفارتخانه توسط وسائل تكنيكي وجود داشت. در واقع بايد گفت وسيله اي هست كه مي تواند تقريباً هر صدا و سيمائي را از هر فاصله مشخص كند و پليس لندن براي عمليات خود بهترين نوع اينگونه وسائل مراقبت را در اختيار دارد، كه البته بيشتر براي عقب نماندن از همكاران خود در قسمت«امور گروگانها» در اداره پليس نيويورك، بدانها مجهز شده است. اما كاربرد حتي پيشرفته ترين وسائل تكنيكي براي مراقبت پليس مي‌تواند به دو علت ساده بي نتيجه بماند. يكي اينكه بهره برداري از چنين وسائلي مستلزم تعبيه آنها براساس ضوابط فني و عملي است (كه البته اگر از قبل در محل مورد نظر نصب شوند كارآئي بهتري خواهند داشت). ديگر اينكه عملكرد آنها مي تواند به علل بيشماري خنثي شود(حتي اگر اشكالي در نصب آنها پديد نيامده باشد).

پليس با اين هر دو مسئله در ماجراي سفارتخانه روبرو بود**:** بفاصله چند دقيقه پس از اشغال سفارتخانه، مردان مسلح پنجره ها را بستند و پرده‌ها را كشيدند. و با اين ترتيب هم از كار دوربينهاي قوي جلوگيري كردند، و هم ـ احتمالاً بدون آنكه خود متوجه باشندـ جديدترين وسيله استراق سمع مورد استفاده وزارت كشور انگليس را از كار انداختند. وسيله مذكور با استفاده از اشعه ليزر، امواج صدا را از شيشه جذب مي كند و آنها را به صورتي در مي‌آورد كه درست مثل يك صداي عادي قابل شنيدن باشد، ولي وجود پرده روي شيشه باعث مي شود كه امواج صدا به شيشه نرسد و دستگاه غير قابل استفاده شود.

بناي بسيار مستحكم ساختمان سفارتخانه نيز مشكل بزرگي براي بهره گيري پليس از وسائل تكنيكي مراقبت بوجود آورده بود. پنج سال قبل در ماجراي رستوران «اسپاگتي هاوس» پليس با بكار گرفتن ميكروفنهاي بسيار حساس(كه از پشت ديوار، اصوات را مي گيرند) و نيز دوربينهاي حساس به حرارت (كه سبب تشخيص جانداران از پشت مانع مي شود) توانست به آنچه در وراي ديوار نازك رستوران مي گذرد واقف شود و دريابد كه افراد درون رستوران در كجا هستند و درباره چه مطلبي صحبت مي كنند. و در ماجراي خيابان«بالكومب» با اينكه ساختمان آجري آپارتمان اشغال شده تا حدي كار را مشكل مي كرد

و پليس نمي توانست بخوبي از موقعيت افراد با خبر شود، ولي موفق شد از طريق وسائل استراق سمع مقدار زيادي از صحبت آنان را بشنود.

در مقايسه با آنها ، سفارت ايران كه ساختماني از عهد ويكتوريا است و ديوارهايش احتمالاً تا ده فوت (سه متر) ضخامت دارد، اصلا به صورتي نبود كه بشود مكالمات افراد درونش را شنيد. و نيز به دليل قطر ديوارها، امواج حاصل از گرماي بدن افراد درون سفارتخانه بقدري ضعيف مي شد كه قابل كشف توسط دوربينهاي حساس نبود.

راه حلي كه پليس براي اطلاع از وضع داخل سفارتخانه بكار گرفت، ساده و خطرناك و خشن بود: تصميم گرفته شد ابتدا از ساختمان جنب سفارتخانه سوراخهاي ريزي در ديوار ايجاد شود و آنگاه از طريق اين سوراخها ميكروفنهاي ميخي شكل حساس را تا پشت گچ ديوار اتاقهاي سفارتخانه برسانند تا هر آنچه كه درون اتاقها گفته مي شود به گوش پليس برسد.

كاربرد اين روش بحدي بود كه بعد از پايان اشغال سفارتخانه، موقعي كه موريس براي پاسخگوئي سؤالات پليس به آموزشگاه پليس در«هندون[75]» احضار شد، يكي از مأمورين لطيفه‌اي را كه او براي ديگر گروگانها در داخل سفارتخانه تعريف كرده بود، برايش بازگو كرد.

سروصدائي كه مردان مسلح وبعضي گروگانها از پشت پريز برق(در ساعت 8 بعد از ظهر روز دوم اشغال)شنيده بودند از همين اقدام پليس ناشي مي شد كه تصميم گرفته بود براي سوراخ كردن ديوار از مسير عبور سيمهاي برق در ديوار استفاده كند تا وجود پريز برق در داخل اتاق سبب شود ميكروفن بدون آسيب رساندن به گچ ديوار در جاي مناسب قرار گيرد.

مسئله مهمي كه پليس با آن روبروشد اين بود كه اكثر پريزهاي برق سفارتخانه در محل مناسب قرار نداشت . وبهمين جهت تصميم گرفته شد بعضي وسائل استراق سمع و ميكروفنهاي ريز از بام سفارتخانه و از طريق دودكش به پائين فرستاده شود تا با استفاده از وجود بخاريهاي ديواري متعدد سفارتخانه بتوان اطلاعات لازم را بدست آورد. ولي متأسفانه موقعي كه يكي از اين ميكروفنهاي حساس را از دودكش پائين مي فرستادند،بخاطر جابجائي موادي كه درون دودكش انباشته بود، سروصدائي ايجاد كرد وسبب شد كه عون بلافاصله متوجه صداهاي غير عادي بشود.[76]

اضطراب حاصل از اين سروصدا، پليس را از ادامه چنين كاري منصرف كرد و در عوض تصميم گرفت از دوربينهاي مخصوصي كه براي مشاهده و معاينه اعضاي درون بدن

75-Hendon

76- به نوشته مجله NOW (چاپ لندن، شماره 9 مه 1980، صفحه 41) از چهار روز قبل از حمله كماندوهاي انگليسي به سفارتخانه ايران به درخواست پليس انگليس ،مأموران برج مراقبت فرودگاه لندن ترتيبي دادند تا مسير هواپيماهاي آماده فرود، از فراز سفارت ايران بگذرد تا صداي هواپيماها سروصداي ناشي از عمليات در ديوار سفارتخانه را بپوشاند.م.

انسان بكار مي رود استفاده كند وآنها را از طريق سوراخ كردن ديوار به داخل سفارتخانه بفرستد.

اين نوع دوربين يك لوله شيشهاي نازك و دراز قابل انعطاف دارد و مجهز به يك عدسي «چشم ماهي»[77] به اندازه سرسنجاق است كه با آن مي توان درون يك اتاق را بطور كامل مشاهده كرد، ولي البته به شرطي كه مانعي بر سر راهش نباشد و آن را قبلا از آجر و گچ ديواره عبور بدهند. بهمين جهت تعبيه سوراخ در ديوار سفارتخانه براي عبور لوله اين دوربين مستلزم اين بود كه مسير مورد نظر با دقت محاسبه شود. و ظاهراً پليس كه از درون ساختمان شماره 17 «پرنسس گيت» مشغول كار بود تصميم گرفت به جاي سوراخ كردن تمام قطر ديواره، ابتدا آجرهاي مسير را يك به يك بردارد و فقط موقعي كه به گچ ديوار رسيد آنرا سوراخ كند . چنانچه اين برنامه با موفقيت عملي مي شد پليس مي توانست ديد با ارزشي از كل حركات و سكنات افراد درون سفارتخانه در كنار پلكان اصلي آن داشته باشد.

ولي متأسفانه، افرادي كه مشغول خراب كردن ديوار و برداشتن آجرها بودند بيش از حد جلو رفتند، و يا بخاطر ناشيگريشان محل مورد نظر بصورتي خراب شد كه به گچ ديوار آسيب رساند. حقيقت امر هنوز مشخص نيست، ولي نتيجه اين شد كه صبح روز دوشنبه عون پس از مشاهده برآمدگي روي قسمتي از ديوار طبقه اول احساس خطر كند. زيرا پليس از بدشانسي پشت ديواري را كنده بود كه شب قبل، عون و رفقايش شعارهاي ضد خميني را بر روي آن نوشته بودند و بهمين جهت ظهور برآمدگي در اين محل توجه همگان را به خود جلب مي كرد.

موقعي كه لاك به برآمدگي ديوار طبقه اول نگاه كرد، دچار اضطراب شد و به نظرش رسيد بهيچوجه نخواهد توانست هر عاملي را كه موجب اين برآمدگي شده باشد با لطيفه هائي درباره «وجود موش در ديوار» يا توضيحي راجع به «نشست ساختمان» و يا «گرفتگي لوله آب» توجيه كند. در آن لحظه تنها كاري كه از دستش بر مي آمد اين بود كه با اظهارات خود سبب تسكين عون شود و بهمين جهت خطاب به او گفت:«پليس حتي اگر نقشه رسوخ به سفارتخانه از طريق ديوار را داشته باشد، مطمئناً اين كار قريب الوقوع نخواهد بود. ضمناً پليس هرگز روز روشن به سفارتخانه حمله نميكند و اگر تصميم به حمله بگيرد، حتماً موقع شب دست بكار خواهد شد....»

عون گرچه با شنيدن اين سخنان ظاهراً آرام شد، ولي با زيركي دريافت كه پليس براي اقدام به هر نوع حملهاي ابتدا نياز به دانستن محل دقيق گروگانها دارد تا به اين ترتيب شانس نجات جان آنها را افزايش دهد، و اطلاعات مربوط به محل گروگانها را نيز به سادگي ميتواند از كركوتي (كه شب قبل آزاد شده بود)كسب كند. از اينرو عون بلافاصله دستور داد گروگانهاي مرد را از اتاق بزرگ طبقه دوم كه چهار روز در آنجا زنداني بودند بيرون بياورند و آنها را به اتاق تلكس (اتاق شماره 10) درانتهاي راهرو طبقه دوم كه مشرف به خيابان «پرنسس گيت» بود، ببرند. در اين اتاق دو دستگاه تلكس را به گوشهاي كشيدند تا فضاي بيشتري بوجود آيد، و17 نفر گروگان مرد در آن جا دادند. ولي محل اقامت گروگانهاي زن عوض نشد، و آنها در همان اتاق شماره «9آ» كه به باغچه پشت سفارتخانه مشرف بود باقي ماندند.

موقعي كه اين اقدامات صورت مي گرفت همه افراد داخل سفارتخانه را اضطراب فرا گرفته بود. مردان مسلح كت خود را بتن كرده و «چفيه » را محكم به دور سرشان پيچيده

77-Fish- eye Lense

بودند. بعداً رون موریس در وصف شکل و شمایل مردان مسلح در آن لحظات اظهار داشت «آنها آشکارا چاق و چله شده بودند.»

تریور لاك و سیمون هریس که گوئي پي برده بودند چه حوادثي اتفاق خواهد افتاد، تصمیم گرفتند دست به ابتکاري بزنند. آنها به سوي عون رفتند واز او خواستند اجازه بدهد با پلیس صحبت کنند. عون جواب داد «چیز دیگري براي گفتن وجود ندارد.» ولي هریس اصرار کرد و گفت :«ببین، وضع دارد به صورت وخیمي در ميآید. حداقل فرصتي به ما بده تا با آنها صحبت کنیم.» وعون با کمال بي میلي اجازه داد.

دو دقیقه از ظهر گذشته بود که لاك و هریس اجازه یافتند وارد بالکن طبقه اول شوند و از همانجا لاك فریاد زنان خطاب به افراد پلیس در آنسوي خیابان« پرنسس گیت» گفت که باید هرچه زودتر یك نفر را براي مذاکره بفرستند. و تأکید کرد:«این کار خیلي فوریت دارد.» سپس، لاك و هریس از بالکن به داخل اتاق برگشتند و عون با تندي خطاب به آنها گفت:«بعد از آنکه پلیس طرف مذاکره را فرستاد، شما فقط پنج دقیقه فرصت دارید تا به نتیجه برسید.» ولي چون با اعتراض لاك و هریس مواجه شد، با اکراه این فرصت را به ده دقیقه افزایش داد.

«فردلوف» مدیر عملیات پلیس که نقش مذاکره کننده داشت همراه با یکي از همکارانش در حالي که نشان ميدادند چیزي در دستشان نیست، آهسته وارد خیابان«پرنسس گیت» شدند. لوف زیر بالکن سفارتخانه ایستاد و منتظر ماند تا با لاك و هریس مذاکره کند. یکي از خبرنگاران «انجمن مطبوعات» که شاهد ماجرا بوده در گزارش خود نوشته است «... وقتي که آنها آمدند، مشاهده شد که هریس لباس مرتبي پوشیده و کراوات هم زده است. او با حرکات سرو دست به مأموران پلیس اشاره مي کرد و ظاهراً ميخواست نکته اي را به آنها بفهماند...» نکتهاي که هریس بر آن تأکید داشت این بود که جان گروگانها در خطر است. وخود او بعداً اعتراف کرد که در آن لحظات بشدت ناراحت بود و با حالتي التماس آمیز ميخواست پلیس را متوجه سازد که هر چه زودتر عملیات خود را آغاز کند.

لاك و هریس در سخنان خود خطاب به لوف اظهار داشتند:«... مردان مسلح بسرعت شکیبائي خود را از دست ميدهند. سفراي عرب کجا هستند؟آیا دولت انگلیس اجازه داده که آنها میانجیگري کنند؟... وضع در اینجا بحراني است. از شما خواهش ميکنیم از وزارت خارجه بخواهید که سرعت عمل بخرج دهد....» پس از شنیدن این سخنان لوف وظیفهاش را که طفره رفتن بود بجا آورد و خطاب به آنها گفت «این کارها وقت لازم دارد.»

لاك و هریس به داخل اتاق رفتند تا با عون مشورت کنند ولي چون با بي اعتنائي او مواجه شدند، دوباره روي بالکن آمدند و این بار از لوف شنیدند که مي گفت:«وزارت خارجه هنوز مشغول مذاکره با سفراي منتخب درباره مسئله است و اگر مردان مسلح به رادیو گوش بدهند، اخبار خارجي بي بي سي بر صحت این مطلب تأکید خواهد کرد.»

در داخل سفارتخانه عون، همانگونه که لوف پیشنهاد کرده بود، به اخبار بي بي سي گوش داد، ولي به نظر رسید که این امر هم هیچ کمکي به او نکرد. شنیدن خبر مربوط به اینکه وزارت خارجه هنوز مشغول مذاکره با سفراي عرب است تنها خشم عون را برانگیخت و او بسرعت از طریق تلفن با پلیس تماس گرفت و اظهار داشت :«وقت براي مذاکره تمام شده. من مي خواهم با سفرا صحبت کنم و در غیر اینصورت ظرف 45 دقیقه یکي از گروگانها را خواهم کشت.»

عباس لواساني دو هفته بیشتر نبود که براي تصدي مقام وابسته مطبوعاتي به سفارت ایران آمده بود. او جواني 28 ساله، مجرد، و لاغر اندام بود که قیافهاش بشاش و موهائي

كوتاه داشت. لباسش تا حدي بي سليقه و از رنگهائي تركيب مي شد كه ظاهراً با يكديگر هماهنگي نداشت. موقعي كه سفارتخانه به محاصره در آمد، لباس او شامل پيراهن سفيد، كراوات مشكي و قرمز، شلوار سبز ، جوراب قهوه اي و كفش مشكي بود. بقيه اعضاي سفارتخانه او را بعنوان مردي با ايمان و بسيار مذهبي مي شناختند و قلباً برايش احترام فراواني قائل بودند.«لواساني» همچنين بسيار شجاع بود و در طول اشغال سفارتخانه بارها به دلايل مختلف با مردان مسلح به بحث و جدل پرداخت و به آنها گفته بود كه حاضر نيست كوچكترين اهانتي نسبت به خميني بشنود. بعضي گروگانها در خلال صبحتهاي لواساني با مردان مسلح شنيده بودند كه او مي‌گفت آماده است در راه اسلام به شهادت برسد. و همواره تأكيد مي كرد كه: مي خواهد اولين نفري باشد كه كشته مي‌شود.

آيا گروگاني را كشته ايد؟

كمي بعد از ساعت يك بعد از ظهر، لواساني كه همراه مردان ديگر در اتاق تلكس بود، دستش را به علامت اينكه مي‌خواهد به دستشوئي برود، بلند كرد. و بعد از آنكه روشهاي معمول اين كار انجام شد، او به همراه يك نگهبان از اتاق بيرون رفت. پس از گذشتن 20 دقيقه كه او مراجعت نكرد، موريس گفت:«بنظر مي رسد كار او بيش از حد طولاني شده باشد.»

دليل غيبت طولاني لواساني اين بود كه او را پس از رفتن به دستشوئي به طبقه هم كف آوردند. در آنجا عون از طريق تلفن صحرائي مشغول صحبت با پليس بود ولاك وهريس نيز حضور داشتند. عون پس از مشاهده لواساني، خطاب به لاك گفت:«تلفن را بردار و به پليس بگو: آنها يك مرد را در اختيار دارند كه مي خواهند او را بكشند.» و براي آنكه نشان دهد واقعاً تصميم به چنين عملي دارد، دستور داد دو تن از نگهبانان همراه لواساني دستهاي او را ابتدا از پشت با ريسمان نازكي بسته، سپس خودش را به انتهاي نرده پلكان ببندند. در تمام اين مدت لاك به دستور عون جريان امر را از طريق تلفن براي پليس گزارش مي‌داد. موقعي كه كار تمام شد، خود عون مجدداً تلفن را به دست گرفت و به پليس گفت «اگر خواسته مرا نپذيريد، من چاره اي جز كشتن او ندارم.»

سپس عون با لحني تلخ به لاك و هريس دستور داد از پله ها بالا بروند و به ديگر گروگانهاي مرد در اتاق تلكس بپيوندند. و هنوز لحظه‌اي نگذشته بود كه آنها و ديگر گروگانها صداي لواساني را شنيدند كه با تلفن صحبت مي كرد. او كه صدايش بوضوح در طبقه بالا شنيده مي‌شد خطاب به پليس مي‌گفت:«من يكي از گروگانها هستم، اسمم لواساني است...»عون حرف او را قطع كرد و گفت «اسمت را نگو، اسم لازم نيست» و آنگاه صداي شليك سه گلوله پشت سر هم شنيده شد كه همزمان با شليك اولين گلوله فريادي نيز بگوش رسيد كه بعضي گروگانها آن را «ناله» و گروهي ديگر صداي خفه «آخ!»توصيف كرده اند.

پس از آن عون مجدداً با پليس صحبت كرد و خطاب به آنها گفت: من همين الان يكي از گروگانها را كشتم و نمي‌خواهم تا آمدن سفرا، ديگر صداي شما را بشنوم.» چند لحظه بعد عون به طبقه دوم آمد و وارد اتاق تلكس شد. رون موريس سكوت كوتاهي را كه برقرار شده بود، شكست و خطاب به عون گفت:«مي توانم با شما صحبت كنم؟»

عون: بله.

موريس: آيا شما گروگاني را كشته ايد؟

عون: بله، مي خواهيد جسدش را ببينيد؟

موريس: نه، نمي خواهم. و اگر شما يك گروگان را كشته‌ايد، پس انگيزه شما هم به پايان رسيده است و شما مي توانيد همه را بكشيد. يك نفر يا بيست نفر فرقي ندارد. شما در هدفتان شكست خورده‌ايد.

عون: مسئله‌اي نيست، چون من هم آماده مرگ هستم. و دولت انگليس دلش مي‌خواهد كه همه شما بميريد. آنها نگران شما نيستند. چون اگر نخواهند كه شما بميريد، حتماً سفيري را مي فرستند.

آخرين مهلت

با توجه به آنچه روي داد، در مي يابيم كه كشته شدن لواساني نقطه عطفي در ماجراي اشغال سفارتخانه بوجود آورد. عون پس از چند روز مانوور دادن و كشمكش سرانجام دست به اقدامي قاطع زده بود كه در مقام مقايسه با بازي شطرنج مي‌توانست شبيه فدا كردن مهره «وزير» باشد. اين حركت با آنكه بسيار سرنوشت ساز بود، مع هذا در بعضي گروگانها حالت ترديدآميزي رو به افزايش داشت كه آيا اين حادثه حتماً رخ داده است يا نه؟ ما دلايل بروز چنين ترديدي بين گروگانها را بعداً بررسي خواهيم كرد. ولي در همان ابتداي كار تقريباً تمام گروگانها متقاعد شده بودند كه لواساني مرده است و بهمين جهت نيز دگرگوني عميقي در رفتارشان نسبت به اشغالگران بوجود آمد، تا جائي كه نظر رون موريس در گفتگوي صريح وي با عون آشكار شد. او بعداً زير لب گفت:«پس اينطور!» و آنگاه افكارش بيشتر بر مسئله زنده ماندن خودش متمركز شد. چون آخرين سخنان عون بهنگام خروج از اتاق سبب چنين انگيزه اي شده بود.

سيمون هريس نيز كه دگرگوني مشابهي در او بوجود آمده بود، بعداً در مصاحبه با تلويزيون بي بي سي به اين مسئله اشاره كرد و گفت:«... من در ابتداي كار، طي دوران اشغال سفارتخانه بارها از آنان هواداري كرده بودم و مي‌توانم بگويم كه خواه به دليل ترس و يا هر چيز ديگر احساس مي‌كردم اشغالگران را دوست دارم. و احتمالاً اگر با هم در خيابان قدم مي زديم ممكن بود آنها را در آغوش بگيرم و بگويم :شما پيروز شديد، شما مردم جهان را با هدفتان آشنا كرديد، و گرچه كه مرا براي مدتي به جهنم انداختيد ولي چون همگي اينك زنده هستيم خدا را شكر مي كنم... اما وقتي كه او آن مرد را كشت، احساسم كاملاً عوض شد و به حالتي درآمدم كه به خودم مي گفتم: حتي نمي‌توانم ديگر با آنها صحبت كنم و براي ادامه مذاكره به كمكشان برخيزم....»[78]

در مورد دكتر افروز بايد گفت كه او از همان ابتدا بهيچوجه حالت سازشكارانه نداشت.مردان مسلح بهترين دوست او را كشتند.ولي طبق آنچه افروز بعداً اظهار داشت وي در آن لحظات صددرصد مطمئن نبود كه چه حادثه اي اتفاق افتاده است .

ولي محمد فاروقي علي رغم اين واقعه هنوز تا حدودي با مردان مسلح همدردي مي‌كرد. او مي گويد:«من در چهره آنان هاله‌اي از غم و اندوه مشاهده مي‌كردم. آنها خوشحال نبودند.چون مجدداً در تله‌اي گرفتار شده بودند ونمي‌دانستند چگونه بايد از آن خارج شوند.»

محمد تقي كجوري، حسابدار جوان سفارتخانه،احساسات تندومتفاوتي داشت. او ضمن آنكه با حالتي ترحم انگيز نسبت به مردان مسلح مي نگريست، ضربه ناشي از فقدان همكار

78- در كتابي كه بعداً توسط « سيمون هريس» و «كريس كريمر» نوشته شد(در مقدمه مترجم به آن اشاره رفته)همين مضمون مورد تاكيد قرار گرفته است.م.

قابل تحسين خود را نيز تحمل مي كرد. كجوري يكي از اولين گروگانهائي بود كه از خود مي پرسيد آيا واقعاً لواساني مرده است يا نه؟او در اين مورد مي گويد:«در ابتدا مطمئن بودم كه لواساني را در طبقه پائين كشته اند، ولي بعداً اين اميد به قلبم راه يافت كه امكان دارد اين واقعه حقيقت نداشته باشد.»

در خارج از سفارتخانه نيز ترديدهائي از اين قبيل وجود داشت. بنظر مي‌رسيد تعداد زيادي از مردم صداي گلوله ها را نشنيده باشند. بخصوص در ميان جمع خبرنگاران رسانه هاي جمعي كه اشتغال به تهيه گزارش و ارسال اخبار مربوط به سفارتخانه. حالتي كسل كننده برايشان بوجود آورده بود و همين امر نشان مي‌داد از ماجراي تير اندازي بي خبر مانده اند. افراد پليس هم صدائي شنيده بودند ولي از واقعيت امر اطلاع نداشتند، تا آنكه لاك با حالتي غم زده از پشت تلفن بي‌سيم ماجرا را به اطلاع پليس رساند و گفت: يك نفر كشته شده و نفر بعدي نيز تا نيم ساعت ديگر كشته خواهد شد.

شك نيست كه گروگانها تهديد جديد عون را باور كردند. موريس كه آن لحظات را «جو متشنج» توصيف مي‌كند، تصميم گرفت پادرمياني كند، وبهمين جهت عون را مخاطب قرار داد و گفت:«ببين عون! اقدامات ديپلماتيك نياز به وقت زيادي دارد. تو نمي‌تواني يك اتومبيل را به سفارتخانه‌اي بفرستي وبدون مقدمه يك سفير را براي مذاكره در مورد اشغال سفارتخانه به اينجا بياوري.»

عون با شنيدن اين سخنان كمي آرام شد و به جاي نيم ساعت بعد، ساعت 5 بعد از ظهر را بعنوان آخرين ضرب الاجل قرار داد و اعلام كرد اگر تا آن زمان مقامات انگليسي با خروج صحيح و سالم وي و همكارانش ا ز انگليس موافقت نكنند، گروگان ديگري كشته خواهد شد.

لحظاتي بعد از شليك گلوله در سفارتخانه، ماجرا با تلفن به ويليام وايت لو، وزير كشور انگليس خبر داده شد و او كه تعطيلات آخر هفته خود را[79] در منزلش واقع در حومه «بركشاير[80]» مي گذارند، بسرعت محل اقامت خويش را ترك كرد و بصورتي حيرت آور فقط ظرف بيست دقيقه پس از تماس تلفني وارد اتاق كميته «كبرا» در محل نخست وزيري انگليس شد. باين جهت كه در مراحل نهائي سفر او، پليس، تردد اتومبيلها را در «كانستيتوشن هيل[81]» متوقف كرد تا اتومبيل حامل وزير كشور در جهت خلاف حركت كند و سريعتر از حد عادي به لندن برسد.

هنوز معلوم نبود گروگاني مرده باشد، و اين امكان هم وجود داشت كه مردان مسلح بلوف زده باشند. اما با توجه به اينكه آنها بهرحال دست به عملياتي مشابه خواهند زد، لازم مي‌آمد هرچه زودتر يك تلاش نهائي براي تسليم كردنشان به اجرا گذاشته شود. كميته «كبرا» براساس اين نظر تصميم گرفت وزارت خارجه يكبار ديگر با بعضي سفراي عرب كه انعطاف پذير هستند تماس تلفني برقرار كند و بدنبال آن داگلاس هرد شخصاً به چند سفارتخانه عربي تلفن كرد و پرسيد كه آيا خبر تيراندازي نظرشان را تغيير داده است يا نه؟ جوابي كه مجموعاً دريافت شد، منفي بود. سفراي عرب اظهار داشتند: مادامي كه دولت انگليس از

79- تعطيلات آخر هفته در كشورهاي غير اسلامي شامل روزهاي شنبه و يكشنبه است ولي در مورد اخير كه چطور وزير كشور انگليس روز دوشنبه مشغول گذراندن تعطيلات آخر هفته بوده، بايد توضيح داد كه آنروز منطبق با يكي از تعطيلات انگليسيها بوده است (اولين دوشنبه ماه مه هر سال كه به «تعطيلي بانك» معروف است).م.

80-Berkshire

81-Constitution Hill

اعطـاي امتيـازي بـه ديپلماتهـا جهت مذاكره خودداري مي ورزد، از دست آنها كـاري سـاخته نيست.

كميته «كبرا» با توجه به پاسخ سفراي عرب خود را در بن بست مي ديد، و باين ترتيب فقط يك راه حل نهائي باقي مي ماند كه آنهم چيزي جز پايان دادن بـه اشغال سفارتخانه از طريق اعمال زور نبود. ولي بعد از شكست تلاشهاي ديپلماتيك آيا هيچ ميانجي عرب ديگري نمي شد يافت كه مايل به كمك باشد؟

كمي بعد از ساعت 2 بعد از ظهر«برناردهاجتس[82]» افسر واحد ضد تروريست پليس، تلفني با مسجد مركزي لندن تماس گرفت.اين مسجد كه ساختماني عظيم همراه با مناره وگنبد دارد با الهام از معماري مدرن در«ريجنتس پارك[83]» لندن ساخته شده است.

«هاجتس» به آپارتماني كه در جوار مسجد قرار داشت و بمنزلـه خانـه مسكوني «دكتر سيد دارش» بود تلفن كرد.«دارش» كـه در مقام امـام مسجد مركزي لنـدن، موقعيتي شبيه يك اسـقف در انگلـيس دارد، آن موقـع در منـزل نبـود و بهمـين جهـت هـاجتس پيـام خـود را بـه همسر«دارش» داد و درخواست كرد كه در اولين فرصت با او تماس بگيرد.[84]

هاجتس از روز يـازدهم آوريل، يعنـي فقط حدود يك ماه بـود كه دارش را مـي‌شناخت. آشنائي آنهـا از زمـاني شـروع شـد كـه يك مبلـغ ليبيـائي بـه نـام«محمـد مـصطفي رمـضان» كـه همواره در نماز مسجد حضور مي يافت. در پاي پلكان مسجد بـه ضـرب گلولـه از پـاي درآمد. دارش از مرگ«رمضان» كه با او دوستي ديرينه داشت بشدت متأثر شد و پس از اين قتل بود كه هاجتس به ديدن دارش رفت تا هم در مورد قتل رسماً تحقيق كند و هم با استفاده از فرصت بدست آمده با يك كارشناس برجسته اسلامي ارتباط برقرار نمايد. به دليل همين ارتبـاط بـود كـه اينك هاجتس اميد داشت بتواند از طريق دارش گرفتاري پليس را رفع كند.

دكتر دارش ساعت 3 بعد از ظهر به منزل بازگشت و بلافاصله با هاجتس تماس گرفت. هـاجتس بـه او گفت «پيتر دافي»[85]فرمانده واحد ضد تروريست پليس تقاضـا كـرده است كـه دارش به آنجا برود و در ماجراي اشغال سفارتخانه به پليس كمك كند. امام مسجد ابتدا از قبـول اين كار طفره رفت و در جواب هاجتس گفت:«مسجد در خدمت مسلمانان لندن است و تنهـا در صورتي مي‌تواند اين خدمت را ارائه كند كه به مليت مسلمانان توجـه ننمايد و نيز امـام مـسجد از دخالت در سياستهاي خردكننده موجود در جهان عرب اجتنـاب ورزد(!)...» دارش اينطـور نـشان مـي داد كـه بـشدت نگـران لطمـه خـوردن بـه موضـع بيطرفانـه خـويش است. امـا براثـر اصرار هاجتس كه مي‌گفت مسئله اشـغال سفارتخانه بـه صـورت وخيمـي در آمده، و از دارش مي خواست كه هر طور شده براي نجات زنـدگي افراد كمكي بكند، دارش سرانجام موافقت كرد كه دست به كار شود.

در ساعت سه ونيم بعد از ظهر،هاجتس باتفاق گروهبان«پال سيكومب»[86]به مسجد آمدند تا دارش را با خود ببرنـد. آنهـا بعد از آنكه دارش را بـا سرعت بـه مقر پليس در مركز«هايد پارك» رساندند. او را در اتـاقي محقر و تنـگ رهـا كردنـد و پـي كارشـان رفتند. دارش پس از آنكه مدتي در اين اتاق انتظار كشيد واقعاً تعجب كرد كه پس دليل آنهمه عجله چه بود؟

82-Berbard Hodgets
83-Regents Park

84- دكتر سيد دارش متولد مصر است .م.

85-Peter Duffy
86-Paul Seacombe

درون «هايد پارك» گروهي از جوانان «اسكين هد»[87] مشغول فحاشي به دانشجويان ايراني طرفدار خميني بودند. دانشجويان ايراني براي ابراز وفاداري نسبت به رژيم آيت الله خود را به «پرنسس گيت» رسانده بودند تا ضمن برگزاري تظاهرات احتمالاً گروگانها را نيز براي شهيد شدن ترغيب كنند.

جوانان «اسكين هد» و دانشجويان ايراني در همان حال كه رو در روي يكديگر ايستاده بودند، ناگهان باهم به زد و خورد پرداختند. و تعدادي از افراد پليس كه گوئي انتظار چنين حادثه‌اي را داشتند وارد معركه شدند و با زحمت توانستند آنها را از هم جدا كنند و ظاهراً آرامش را برقرار سازند. اين واقعه توانست بنوبه خود ذهن خبرنگاران را كه هنوز از اجراي درام مرگ و زندگي در پشت ديوار سفارتخانه بي خبر بودند تا حدي منحرف كند.

داخل سفارتخانه جو يأس و نااميدي بر همه جا سايه افكنده بود. چند تن از گروگانها گريه مي‌كردند و اكثر آنها در افكار خود غرق شده بودند. موريس كه آهسته با ديگر افراد انگليسي صحبت مي كرد، به آنها گفت:« بچه ها من فكر مي كنم ما بايد امشب با كفش و جوراب بخوابيم.» نظر او اين بود كه احتمال دارد عمليات نجات در تاريكي شب آغاز شود. و چون ضمناً سعي داشت وضع را عادي جلوه دهد. با صداي بلند گفت:«بهتر است برويم كمي چاي درست كنيم.»

ضرب الاجل جديد و نهائي عون نزديك مي شد. در ساعت چهار و نيم و در حالي كه فقط نيم ساعت به پايان مهلت باقي مانده بود،آرامش ظاهري بيرون سفارتخانه بهم خورد و پيترنيونز، رئيس اطلاعات پليس«اسكاتلنديارد» با چهره‌اي غم زده از مقر فرماندهي پليس بيرون آمد تا بار ديگر يك كنفرانس مطبوعاتي برگزار كند. او خطاب به خبرنگاران اظهار داشت:«... اوائل بعد از ظهر صدائي كه شبيه شليك دو يا سه گلوله بود از سفارت ايران شنيده شد و اينك پليس مشغول تحقيقات است تا به ماهيت اين صداها پي ببرد...» گفته پليس اين معنا را مي‌داد كه علي‌رغم وسائل مراقبت پيشرفته كه در اطراف سفارتخانه بكار گرفته شده بود، پليس هنوز اطمينان نداشت كه عون در اعلام اينكه گروگاني را كشته، بلوف زده است يا نه ؟.... گو اينكه شواهد امر نشان مي‌داد كه پليس نتوانست آنقدرها هم خوشبين باشد.

با گذشت زمان پليس احساس كرد كه ادعاي عون حقيقت دارد او لواساني را كشته است و تصميم دارد عنقريب گروگان دوم را نيز بكشد... تمام تصميماتي كه از آن پس توسط مقامات مسئول گرفته شد، بر همين فرضيه استوار بود.

مهلت موقت

پانزده دقيقه قبل از آنكه ضرب الاجل به پايان برسد تلفن بي‌سيم داخل سفارتخانه بوق زد. موريس اميدوار شد كه حتماً پليس خبر خوشي دارد. ولي موقعي كه عون گوشي را برداشت، گروگانها صداي او را شنيدند كه فرياد مي كشيد. پس از آن لاك به طبقه پائين فراخوانده شد و عون به او گفت كه علت تلفن، اعزام يك نفر به جلوي در سفارتخانه براي دريافت نامه‌اي است كه «سرديويد مك ني » كميسر پليس پايتخت نوشته شده است. مسئله اينجا بود كه زمان تحويل اين نامه را بعد از پايان ضرب الاجل تعيين كرده بودند.

87- Skinheads (سرتراشيده ها) به گروهي از اوباش و اراذل انگليسي اطلاق مي شود كه موهاي سر خود را از ته مي تراشند و در خيابانها به ولگردي و مزاحمت و انواع فسق و فجور دست مي‌زنند. اكثر آنها جز شبكه توزيع مواد مخدر هستند و كاري جز جيب بري و چاقوكشي و عياشي ندارند.م.

عون نسبت به اين امر و اينكه شخص سرشناسي برايش نامه نوشته حالتي بي تفاوت نشان داد و خطاب به لاك گفت بهيچوجه مايل نيست براي دريافت آن منتظر بماند. اما لاك پيشنهاد كرد كه چون احتمال مي رود در نامه شرايطي نوشته شده باشد كه بتواند مسئله اشغال سفارتخانه را به صورتي مسالمت آميز پايان دهد، لذا بهتر است حداقل، نامه خوانده شود. عون پس از مدتي تعلل بالاخره موافقت كرد و مهلت ضرب الاجل را به تعويق انداخت، ولي اخطار كرد كه وقت زيادي باقي نمانده است. گروگانها نيز شك نداشتند كه اين فرصت بدست آمده آنقدرها طولاني نخواهد بود.

رأس ساعت 5 بعد از ظهر "دارش" را يك ساعت و نيم پس از ورودش به مقر پليس در هايد پارك، از اين محل بيرون آوردند و با اسكورت پليس از موانع اطراف سفارتخانه عبور دادند. دارش تصور مي كرد بزودي با مرداني كه در داخل سفارتخانه هستند روبرو خواهد شد و با آنها نيز مانند دانشجويان عربستان [***المملكة العربية السعودية***] كه اغلب به مسجد مي آيند واز غم و اندوهشان ميگويند به صحبت خواهد پرداخت. ولي به جاي آن دارش را به يك وانت پليس كه به فاصله كمي از سفارتخانه پارك شده بود بردند و از او خواستند كه همانجا منتظر بماند. دارش درون وانت منتظر نشست و در همان حال با خود انديشيد اگر شانس نجات جان انسانها وجود دارد، يكي دو ساعت معطلي مهم نيست.

تمام سفراي عرب مقيم انگليس ـ باستثناي سفير عمان ـ ساعت 5 بعد از ظهر در دفتر «اتحاديه عرب» واقع در خيابان «گرين[88]» گرد هم آمدند. هدف از تشكيل اين جلسه رسيدگي به وضع ناخوشايندي بود كه روابط آنها با دولت انگليس را به صورتي بحراني در آورده بود. سفراي عرب اميد داشتند با تشكيل اين جلسه اولا به يك موضع هماهنگ دست يابند، و ثانياً بيانيه مشتركي تهيه كنند تا استنباط نادرست دولت انگليس از نقش آنها ـ همانگونه كه خود تصور ميكردند ـ تصحيح شود. سفراي عرب بويژه از بروز اين شايعه كه «ابتكار عمل در مذاكره و معامله با اشغالگران سفارتخانه در دست سفراي عرب قرار داشته، نه وزارت خارجه انگليس» بشدت ناراحت بودند و اعتقاد داشتند كه چنين شايعهاي را بعضي مجاري مشخص در وزارت خارجه انگليس بوجود آورده و به گسترش آن دامن زدهاند.

موقعي كه سفراي عرب مذاكرتشان را آغاز كردند، بزودي آشكار شد كه همه آنها نظرات يكساني دارند و معتقدند كه اگر قصد كمك به حل مسئله را داشته باشد، اين امر تنها براساس اظهارات كاردار سفارت اردن خطاب به داگلاس هرد امكان پذير خواهد بود. يعني: تلاشي هماهنگ از سوي اعراب، عدم توسل به زور در هنگام انجام مذاكرات؛ واجازه خروج صحيح و سالم از كشور به مردان مسلح.

ديپلماتهاي عرب موقعي كه به اين توافق دست يافتند، به نوشتن پيش نويس يك اعلاميه مطبوعاتي پرداختند ودر آن صريحاً ياد آور شدند كه وزارت خارجه انگليس آنها را فراخوانده است، وعكس اين مطلب صحت ندارد... طبيعي است كه آنها ضمن اين اعلاميه بر نگراني عميق خود در مورد نجات جان افراد نيز تأكيد ورزيدند.

ساعت 6 بعد از ظهر فرا رسيد و مدتي هم گذشت تا سرانجام در حدود ساعت شش وبيست دقيقه دكتر «دارش» را از وانت پليس به اتاق «كنترل آلفا» (كه حالا به محل يك كودكستان منتقل شده و چندان جاي مناسبي هم نبود)آوردند. دارش در اين جا مورد استقبال چند مأمور ارشد پليس قرار گرفت كه از او بخاطر همكاريش تشكر كردند و سپس به او گفتند كه از چه طريق مي تواند به آنها كمك كند. مأموران پليس در ابتداي كار به دارش اطلاع

88-Green Str

دادند که گمان مي کنند يکي از گروگانها کشته شده باشد و به دنبال آن از او خواستند که در صحبت با مردان مسلح بر جنبه غير اخلاقي آنچه انجام شده تاکيد کند. يکي از مأموران پليس نيز به دارش يادآور شد :«به آنها بگوئيد که کار بسيار بدي انجام داده اند.» دومين مطلب مورد نظر پليس اين بود که دارش با تاکيد بر مقام خود بعنوان يك روحاني اسلامي به سخنانش خطاب به مردان مسلح وزن وابهت بيشتري بدهد و سوم اينکه بايد آنها را مطمئن سازد که چنانچه به مقاومت خود پايان دهند و به آرامي از سفارتخانه خارج شوند، آسيب نخواهند ديد. و نيز حتي مي توان به مردان مسلح بگويد که شخصاً در موقع تسليم شدنشان حضور خواهد داشت تا با اين ترتيب ايمني آنها را تضمين کرده باشد.

دارش که با دقت به سخنان پليس گوش مي داد، بزودي دريافت که اصلاً مسئله معامله با مردان مسلح مطرح نيست وکسي از او نميخواهد که مذاکراتي با آنها انجام دهد. نقش او صرفاً کمك به اجراي نقشهاي بود که پليس تصميم داشت با توسل به آن اشغالگران را وادار به تسليم کند.

همه آرامش خود را حفظ کنند

بحران جديدي در سفارتخانه بوجود آمده بود که ارتباط به روش تحويل گرفتن نامه سرديويد مك ني داشت. قبلاً مردان مسلح خود را کاملاً آماده کرده بودند تا در اصلي سفارتخانه را باز کنند و نامه را از جلوي پله ها بردارند. ولي بعداً مشخص شد که در جو بياطميناني حاکم بر سفارتخانه آمادگي انجام چنين ريسکي وجود ندارد. بحث فراواني در اين باره صورت گرفت تا سرانجام به راه حل پيش پا افتادهاي دست يافتند: يك مأمور پليس خيلي ساده پاکت نامه را در صندوق نامه هاي متصل به در سفارتخانه بيندازد.

سيمون هريس مأمور شد اين نامه را از صندوق بردارد و در همان حال عون اسلحهاي در طبقه بالا به سوي تريور لاك نشانه رفت تا مبادا نقشه حيله گرانهاي توسط هريس ويا پليس باجرا درآيد. ضمناً نيز به هريس گفته شد که:«اگر بخواهي فرار کني، آقاي تريور لاك کشته خواهد شد.»

سرانجام نامه که در يك پاکت قهوهاي رنگ بدون مهر و موم قرار داشت به دست اشغالگران رسيد. نامه به دو زبان انگليسي و فارسي نوشته شده بود. عون بسرعت نگاهي به متن فارسي انداخت وآن را بدون هيچ اظهار نظري به «فيصل» (که در حکم معاونش محسوب مي شد) داد. فيصل پس از خواندن نامه واکنش بيشتري نشان داد و آن را به اتاق گروگانها برد و با حالتي تنفر آميز نامه را به کف اتاق پرتاب کرد. هريس هر دو نسخه نامه را برداشت، متن فارسي را به احمد دادگر (مشاور پزشکي سفارتخانه) داد و هر دو نفر متن نامه را با صداي بلند قرائت کردند. هريس از اينکه مضمون نامه «پيش پا افتاده» است بخشم آمد، ولي موريس نکات عنوان شده در نامه را پسنديد. او در اين باره مي گويد:«نامه چيزهائي در مور منطقي بودن پليس عرضه مي کرد و از اميد پليس به اينکه همه آرامش خود را حفظ کنند خبر مي داد.»

مشخص ترين نکته اي که در نامه مك ني بچشم مي خورد اين بود که : پليس دست به خشونت نخواهد زد، مگر آنکه مردان مسلح دست به کار عملي خشونت آميزي شوند. و اين شرط البته در آن موقع پس از کشته شدن لواساني عملاً بي اثر شده بود.

عون که متوجه ماجرا بود بلافاصله به ديدن گروگانها رفت و ضمن اعلام اينکه «مطالب مطرح شده در نامه هيچ مفهومي ندارد» به آنها گفت: ضرب الاجل منقضي شده را

دوباره احياء كرده است و از اين پس هر 45 دقيقه يك گروگان كشته خواهد شد كه اولين مورد آن نيز در ساعت شش و 25 دقيقه باجرا در خواهد آمد.

دكتر دارش،علي رغم بي ميلي در پذيرفتن دستورات پليس موافقت خود را براي صحبت با مردان مسلح اعلام داشت.وبعد از آن او را به اتاق مخصوص «مذاكره» در طبقه دوم محل «كنترل آلفا» هدايت كردند. اتاقي بود كوچك كه دو ميز در آن ديده مي‌شد و روي يكي از اين ميزها يك تلفن بي سيم مشابه آنچه در سفارتخانه بود قرار داشت و به جاي زنگ زدن بوق مي زد. كنار تلفن يك دستگاه ضبط صوت بزرگ در حال كاركردن بود(كه احتمالاًبا ميكروفن هاي استراق سمع ديوار سفارتخانه نيز ارتباط داشت.) در مقابل اين وسائل سه دستگاه گيرنده تلويزيوني مدار بسته هم ديده مي شد كه تصاويري از خارج سفارتخانه را نشان مي داد.

دارش تازه وارد اتاق شده بود كه بوق تلفن روي ميز بصدا در آمد. گوشي را برداشت و صداي عون را از آنطرف شنيد. دارش بلافاصله به زبان عربي خود را معرفي كرد و گفت كه امام مسجد مركزي لندن است، از مبارزات خلق عربستان آگاهي دارد، و از دانشجوياني كه در مسجد راجع به آنها صحبت مي كنند چيزهائي شنيده است. دارش پس از آن نصايح اخلاقي خود را شروع كرد و ضمن يادآوري به عون كه اسلام خونريزي را بهيچوجه مجاز نمي داند، به او هشدار داد كه صدمه رساندن به گروگانها هرگز قابل توجيه نخواهد بود.

عون بهيچوجه تحت تأثير نصايح اخلاقي دارش قرار نگرفت و با لحني كه نشان از عدم سازگاري او داشت به ميان صحبتش پريد و اعلام كرد كه تاكنون يك گروگان را كشته است و گروگان ديگري را نيز ظرف 5 دقيقه خواهد كشت. با شنيدن اين سخنان دارش مجدداً كوشش خود را از سر گرفت و خطاب به عون گفت:«شما و دوستانتان تاكنون در جلب توجه جهانيان نسبت به مسئله عربستان موفق بوده‌ايد و بهيچوجه لزومي ندارد كه دست به خونريزي بيشتري بزنيد.» ولي عون با صراحت جواب داد: چنانچه به او اجازه ندهند با سفراي عرب مذاكره كند، گروگان ديگري را خواهد كشت. و پس از اين تهديد علني مكالمه آنها خاتمه يافت.

طي اين گفتگو، پليس بي صبرانه به لهجه غليظ دارش گوش مي داد و دائم نگران بود كه مبادا صحبتهاي وي تأثير ناگواري داشته باشد و به جاي آرام كردن عون، او را بيشتر آشفته كند. ولي دارش بعد از پايان مكالمه حرفهاي رد و بدل شده را براي پليس بازگو كرد و ضمن آن پرسيد كه آيا تقاضاي عون مبني بر مذاكره با سفراي عرب انجام پذير است يا نه؟ و از پليس جواب شنيد: «سفراي عرب جلسه دارند و فعلاً نمي توان مزاحم آنها شد.»

دارش با شنيدن اين سخنان مجدداً با عون تماس گرفت و خبر تشكيل جلسه سفراي عرب در آن لحظه را به اطلاع وي رساند و از عون درخواست كرد كه بهتر است تا پايان مذاكرات آنها صبر پيشه كند. شنيدن اين خبر عون را ظاهراً آرام كرد و سبب شد كه ضرب الاجل خود را فقط براي 30 دقيقه ديگر تمديد كند. ولي ضمن آن براي امتيازي كه چنانچه تا پايان اين مهلت جديد خبري نشود او به جاي يك گروگان دو تن از گروگانها را خواهد كشت. در اين هنگام دارش با لحني ملتمسانه گفت:«خواهش مي كنم اين كار را نكنيد، آدمكشي خلاف قانون ماست.» ولي عون با خشونت جواب داد:«ما به اين حرفها علاقه‌اي نداريم.» و مكالمه را قطع كرد.

دارش به پليس گفت كه لحن گفتار عون او را بشدت برآشفته است. و قبل از آنكه پليس جوابي بدهد مجدداً بوق تلفن بصدا در آمد. عون بود كه مي گفت تغيير عقيده داده است و حوصله اينكه نيم ساعت انتظار بكشد ندارد. و ادامه داد : «اگر تا دو دقيقه ديگر خبرهاي مساعدي واصل نشود يكي از گروگانها كشته خواهد شد.» دارش از او تقاضا كرد كه اين كار را نكند و افزود :«خواهش مي كنم دست نگه داريد تا ببينيم چكار مي‌توانم بكنم.»

دارش چند ثانيه‌اي به فكر فرو رفت و آنگاه مجدداً با عون تماس گرفت و از او خواست كه حداقل به وي فرصتي بدهد تا شخصاً با سفراي عرب ارتباط برقرار كند. دارش طي اين مكالمه با حالتي نوميدانه سخناني از پيغمبر مسلمانان(حضرت محمد «ص») را نيز براي عون به اين صورت نقل كرد كه :«گناه نابودي تمام عالم كمتر از ريختن خون يك انسان است.»[89]

چند لحظه بعد تلفن اتاق پليس مجدداً بوق زد. دارش گوشي را برداشت ولي به جاي سخنان عون، صداي شليك سه گلوله را شنيد و ارتباط تلفني براي آخرين بار قطع شد. يكي از افسران پليس كه كنار دارش ايستاده بود بلافاصله پس از شنيدن گلوله‌ها گوشي را فرا گرفت و فرياد زد:« اين جواب ما نيست،اين كار به هيچكس كمك نمي كند» اما جوابي نيامد.

دارش كه احساس مي كرد حوادث وحشتناكي در شرف وقوع است، از پليس خواست كه اجازه دهد او محل را ترك كند. و پليس نيز به يكي از اتومبيلهاي خود دستور داد تا دارش را به خانه‌اش برگرداند. هنگام عزيمت دارش بحدي ناراحت بود كه پس از طي مسافتي كوتاه موقعي كه به خيابان «برامپتون[90]» رسيدند، از راننده پليس خواست او را پياده كند و خود به محل مأموريتش در حوالي سفارتخانه باز گردد. ابتدا پليس توجهي به خواسته دارش نكرد و همچنان به راه خود ادامه داد تا آنكه نزديك فروشگاه بزرگ«هارودس» بر اثر اصرار بيش از حد دارش كه به پليس مي‌گفت:«در آنجا به وجود شما بيشتر احتياج است،» اتومبيل پليس ناچار توقف كرد و دارش از آن پياده شد و راه خود را با اتوبوس خط 74 تا «ريجنتس پارك» ادامه داد.

همان موقع تلفن دفتر «اتحاديه عرب» به صدا در آمد. داگلاس هرد بود كه خطاب به سفير سوريه گفت:«صداي شليك سه گلوله ديگر از سفارت ايران شنيده شد. آيا جلسه شما به نتيجه اي رسيده است؟» سفير در جواب هرد اظهار داشت:«موضع اردن بايد مورد توجه شما قرار گيرد، و گرنه ما قادر به كمك نخواهيم بود.» ولي با شنيدن اين جمله هرد كه :«تغييري در موضع دولت انگليس بوجود نيامده» معلوم شد كه امر ميانجيگري سفراي عرب نيز به بن بست رسيده است.

جسدي را به آنها تحويل داده ام!

صداي شليك سه گلوله اثري رعد آسا بر گروگانها داشت. آنها پس از شنيدن اولين شليكها تقريباً شش ساعت را با حالتي مضطرب در انتظار گذارنده بودند. و در اين مدت

89- عبارت نقل شده احتمالاً حديث يا روايتي است كه با كوشش بسيار منبع آن معلوم نگرديد. ولي بايد گفت در قرآن كريم آيه«من قتل نفساً بغير نفس او فساد في الارض فكانما قتل الناس جميعاً» (مائده 32) وجود دارد كه احتمالاً مورد اشاره دكتر دارش بوده است : البته معني آن بكلي با آنچه در متن آمده تفاوت دارد.م.

90-Brompton Road

بعضي از آنها مثل تقي كجوري(حسابدار سفارتخانه) به اين اميددل خوش داشتند كه با وجود همه حدسها«لواساني » كشته نشده باشد. در واقع بعضي گروگانها خود را متقاعد كرده بودند كه اين حادثه براي فريب دادن پليس صورت گرفته است و عباس فلاحي (دربان سفارتخانه) كه با سرسختي به اين فرضيه چسبيده بود اعتقاد داشت كه لواساني خود رضايت داده كه با اين عمل پليس را بترسانند. در حالي كه چند تن ديگر، بويژه موريس و لاك، اطمينان داشتند كه چنين فرضيه اي حقيقت ندارد، چون آنها بعد از وقوع حادثه لكه تيره رنگ و مرطوبي را روي فرش پاي پلكان همانجا كه لواساني به نرده ها بسته شده بود مشاهده كرده بودند.

بهرحال خواه اولين شليكها براي فريب پليس انجام شده بود يا نه فعلاً ترديدي وجود نداشت كه شخصي به قتل رسيده است. بخصوص كه هر نوع ترديدي در اين باره با شنيدن سر و صداهاي چندش آور از طبقه پائين كه خبر از كشيده شدن يك جسد بر كف اتاق مي‌داد از بين مي‌رفت. موريس در توصيف اين وضعيت مي گويد«من صدائي شنيدم كه شبيه كشيدن مبل و اثاثه روي زمين بود و به نظر مي‌رسيد دارند چيزي را از در جلو به خارج مي برند .بعداً صداي باز شدن در را هم شنيدم و چند ثانيه بعد نيز صداي بستن در بگوشم خورد. آنگاه متوجه صداي عون شدم كه با تلفن صحبت مي‌كرد و مي‌گفت: جسدي بيرون در افتاده است بيائيد و آن را برداريد.»

بعد از آنكه عون به اتاق تلكس در طبقه بالا نزد گروگانها آمد و خطاب به‌آنها گفت:«جسدي را به آنها تحويل داده‌ام و ظرف 45 دقيقه جسد ديگري را تحويلشان خواهم داد.»

با شنيدن سخنان عون، افكار گروگانها بيش از هر زمان ديگر بر مسئله مرگ و زندگي متمركز شد. محمد تقي كجوري در اين باره مي‌گويد:«در مذهب ما اعتقاد بر اينست كه وقتي مي‌ميريم زندگي جديدي خواهيم داشت. اگر درست كردار باشيم، زندگي جديدمان وضع بهتري دارد و اگر بدكردار باشيم به مجازات اعمال خود خواهيم رسيد. من بالشخصه نمي‌توانم در مورد خودم قضاوت كنم كه خوب يا بد بوده‌ام. اين قضاوت در جاي ديگر و به دست كسان ديگر انجام مي شود. و بهرحال اين را مي دانم كه زندگي و مرگ ما فقط به دست خداست.»

محمد فاروقي مي گويد:«بعد از ساعت 7 رو به قبله ايستادم تا نماز بخوانم و به نگهبان حاضر در اتاق گفتم: خواهش مي كنم اجازه بدهيد نمازم را تمام كنم.»

عكس العمل رون موريس تا حدي دنيائي بود. او در مواجهه با خطر كشته شدن پيش خود فكر كرد:«به اين ترتيب هرگز نخواهم توانست كار تعمير سقف اتاق كوچكم را تمام كنم!».

در محل «كنترل آلفا» افراد پليس مشغول صحبت در مورد شليك گلوله‌هاي سري دوم بودند كه در صفحه تلويزيون مشاهده كردند در سفارتخانه باز شد، جسمي به شكل جسد يك انسان بدون هيچگونه تشريفات در آستان در افتاد،وبلافاصله در بسته شد. براي پي بردن به چگونگي امر واينكه اگر آن جسم يك جسد است، متعلق به كيست و چه موقعي كشته شده، چاره‌اي نبود جز آنكه بطرفش بروند و آن را بردارند.

چند تن از افراد پليس كه آشكارا عصباني بودند،بطرف در جلوئي سفارتخانه رفتند وجسد مردي كه ژاكت زرد رنگ يكي از گروگانهاي زن را به صورتي نامتناسب برتنش كرده بودند، برداشتند و روي برانكار گذاشتند.

پليس پس از تحقيق مختصري اعلام كرد كه قرباني عباس لواساني نام دارد وچون بدنش كاملاً سرد است، بنابراين ساعتها از مرگ او مي‌گذرد. با مشخص شدن اين مسئله كه لواساني در اولين ساعات بعد از ظهر بقتل رسيده است در اينصورت قرباني شليك نوبت دوم چه كسي بود؟ ... يا اينكه مي‌شد آن را يك بلوف دانست. نظر پلس اين بود كه با توجه به احتمالات موجود مي توان نتيجه گرفت كه تا آن زمان دو تن از گروگانها كشته شده اند.

فصل سوم

عمليات نجات

اس آ اس: نيروهاي ويژة هوا برد

روز دوم اشغال، جان ديلو،معاون عملياتي رئيس پليس (كه رهبري عمليات را در دست داشت) ضمن يكي از بازديدهايش از صحنه اشغال سفارتخانه، با سؤال غير منتظره يك خبرنگار سمج مواجه شد. اين خبرنگار از او پرسيد:«آيا از كماندوهاي نيروي ويژه هوا برد(اس آ اس[1]) كسي در عمليات پليس شركت دارد؟» كه ديلو صريحاً جواب داد«نه» وافزود:« تنها پرسنل نظامي كه فعلاً در اينجا حضور دارند، كارشناسان مواد منفجره هستند.»

پاسخ ديلو تقريباً درست بود. چون در آن لحظه احتمالاً از افراد «اس آ اس» كسي در صحنه حضور نداشت. آنها فقط روز اول اشغال به محل آمدند و چند رشته طناب را به پشت بام سفارتخانه بستند ومدتي نيز به شناسائي منازل مجاور سفارتخانه مشغول شدند.

پس از آن افراد«اس آ اس» به محل استقرار خود واقع در دو مايلي سفارتخانه كه پادگاني در خيابان «آلباني[2]» كنار «ريجنتس پارك» بود بازگشتند و همانجا گوش بزنگ ماندند تا بمجرد نياز به عملياتشان بلافاصله با دو كاميون معمولي اجاره‌اي به محل حادثه بشتابند.

عمليات نظامي براي خنثي كردن گروگانگيري همواره بعنوان يك راه حل اساسي در نظر بوده است و بهمين جهت« نيروي ويژه هوا برد» كه در حقيقت نوعي «شاخه ويژه» پليس محسوب مي‌شود هميشه در لندن يك واحد آماده در اختيار دارد تا به شكل يك «نيروي واكنش سريع» به مقابله با تروريسم بپردازد.

گرچه «سرديويد مك زني»(كميسر پليس پايتخت) طي دوران اشغال سفارتخانه اصرار داشت كه پليس نبايد در مورد عمليات خشونت آميز بر مردان مسلح پيشي بگيرد، مع هذا در صورتيكه مردان مسلح دست به اعمال خشونت مي زدند، لازم مي آمد كه اقدامات تلافي جويانه از سوي پليس نيز به مرحله اجرا گذاشته شود و براي اينكار مي‌توان گفت كه دست كم در آن زمان هيچ نيروئي باندازه «اس آ اس» شهرت و شرائط لازم براي تدارك يك حمله تمام عيار را نداشت.

نقش آفرينيها

حدود ده سال قبل، موقعي كه سرانجام پس از مدتها، هنگ ويژه هوابرد موافقت كرد مشروحي از اقداماتش بطور رسمي انتشار يابد، ناشران كتاب عاقلانه‌تر ديدند، كتاب را با ديباچه‌اي محتاطانه آغاز كنند و ضمن آنكه با پيچيده جلوه دادن قسمتهائي از تاريخچه «اس آ اس» بعضي مطالب را به صورت فشرده و خلاصه وار به اطلاع خوانندگان برسانند.

1- Special Air Service=SAS در مورد نيروي «اس آ اس» بايد توضيح داد كه البته تلفظ صحيح آن به زبان انگليسي «اس ا اس» است» ولي چون تلفظ «اس آ اس» مصطلح تر بوده، بهمين شكل آورده شد. در ايران ما بجاي «اس آ اس» لغت تكاور را بكار مي بريم .م.

2-Albany str

از آن پس، تاريخچه «اس آ اس» بمراتب پيچيده‌تر شده است. چون در كشوري كه مردمش تشنه عمليات قهرمان پروري هستند و ضمن فرو رفتن در خلسه‌اي فريبنده از عمليات فوق خشونت «جيمزباند» آماده‌اند تا تقريباً هر چيزي را درباره قدرت مرگبار تكنولوژي مدرن باور كنند،واضح است كه اقدامات گروهي مثل«اس آ اس» مي‌تواند در نظر مردم از افسون و فريبندگي ويژه‌اي برخوردار باشد و در هاله‌اي از رمز و راز فرو رود. و بخاطر خصوصيت مردم انگليس كه هر چيز محرمانه‌اي حس كنجكاوي آنها را بر مي‌انگيزد، محرمانه بودن ظاهري فعاليتهاي«اس آ اس» نيز همواره سبب تشديد اين امر بوده است.تا جائي كه بسياري از مردم با خيالپردازيها و اشتباهات و بي‌اطلاعيهاي آشكار، نوعي تصورات غير واقعي و انحرافي نسبت به گروه«اس آ اس» پيدا كرده‌اند و همين افسانه پردازيها سبب شده كه «اس آ اس» به صورت حربه‌اي خودنمائي كند.

در جريان حادثه خيابان«بالكومب»كه افراد مسلح ارتش جمهوريخواه ايرلند در خانه‌اي واقع در مركز لندن به دام افتاده بودند، موقعي كه در اخبار راديو شنيدند گروه «اس آ اس» براي تقويت نيروي پليس فرا خوانده شده‌اند، بلافاصله خود را تسليم كردند. و اين حادثه توانست بحد كافي افسانه‌هاي مربوط به «اس آ اس» را رونق دهد. گرچه بايد دانست كه نكته اصلي در اين ماجرا، وحشت افراد ارتش جمهوريخواه ايرلند از گروه«اس آ اس» نبود، چون آنها از عملكردهاي اين گروه در ايرلند بخوبي آگاهي داشتند. مسئله قابل توجه در حادثه خيابان«بالكومب» فقط اين بود كه گروه «اس آ اس» براي اولين بار بطور رسمي در داخل كشور انگليس بكار گرفته مي‌شدند. يعني پس از گذشت 34 سال تمرين و ممارست و تكميل مهارتهاي مختلف در نقاط مختلف جهان به ويژه براي اقدامات خشونت‌آميز، اينك گروه «اس آ اس» به مرحله‌اي رسيده بود كه براي انجام عمليات در داخل كشور نيز آمادگي داشت. و همانطور كه مشاهده شد، تهديد به دخالت اين گروه در ماجراي خيابان«بالكومب» براي پايان دادن به مسئله كفايت كرد. ولي ساختمان شماره 16«پرنسس گيت» و اقدام در بازپس گرفتن سفارتخانه از مردان مسلح، موردي بود كه قطعاً مي‌توانست نشان دهد، وقتي گروه «اس آ اس» در داخل كشور وارد عمليات مي شود چه اتفاقي خواهد افتاد.

نقش آفريني «اس آ اس» در ماجراي اشغال سفارتخانه سبب مي شود كه توجه به سابقه آن بيش از پيش افزايش يابد اگر چه، مسئله اساسي اين نيست كه آيا واقعاً«اس آ اس» به دنبال چنين نقشي بوده است يا نه؟ (هر چند كه كشيده شدن پاي «اس آ اس» به اينگونه ماجراها دقيقاً با خط فكري حاكم بر ارتش انگليس هم تطابق دارد.)و نيز، اين مسئله هم قابل دفاع نيست كه «اس آ اس» بعنوان پي‌آمد شركتش در يك امر سياسي، قتل و كشتار را به خيابانهاي لندن بياورد (گرچه اين گروه دخالتي در كار نداشت و بلكه تروريستها مسبب اصلي بودند و قتل و كشتار را آغاز كردند).

خط اصلي حاكم بر «اس آ اس» در طول زندگي كوتاهش جز اين نبوده كه گروه درصدد برآيد جايگاه اصلي خويش بعنوان نقش آفرين عمليات ويژه را بدست آورد. و بهمين جهت، خيلي مسخره به نظر مي‌آمدكه گروه پس از گذارندن يك دوره 34 ساله تازه نقش نهائي خود را به فعاليت در خيابانهاي لندن محدود كند. با توجه به اين حقيقت كه تروريستها معمولا به صورت طبيعي افرادي گذرا و موقت و بيگانه هستند، ولي«اس آ اس» بخشي از بافت جامعه انگليس است و وجود آن ـ هر چند توجيه شده باشد ـ تحولي اساسي در سياست كشور

بشمار مي‌آيد. بنابراين با اطمينان مي‌توان گفت كه چنانچه سرهنگ «ديويد استيرلينگ[3]» (بنيانگذار هنگ اس آ اس) حضور داشت ونقطه اوج ماجراي «پرنسس گيت» را همراه با بقيه مردم انگليس از طريق تلويزيون رنگي مشاهده مي‌كرد يقيناً متوجه مي‌شد كه هنگ ساخته وپرداخته‌اش تا چه حد از هدف اوليه خود منحرف شده است.

جريان پيدايش و تشكيل«اس آ اس» در اولين كتابي كه راجع به اين گروه و بنيانگذار آن به قلم «ويرجينيا كولز»[4] تحت عنوان «سرگرد فانتوم»[5] انتشار يافته، بيان شده است. و روزنامه «ساندي تايمز»[6] كه قبلا در سال 1958 آن را به صورت پاورقي چاپ مي‌كرد، بخوبي پي برده بود كه انتشار چنين مطالبي واقعاً جزء آرزوهاي يك روزنامه نگار است.

خانم «كولز» چگونگي تشكيل گروه «اس آ اس» را در كتابش چنين آورده است:
... ارتش خصوصي «ديويد استيرلينگ» موقعي كه او روي تخت بيمارستاني در اسكندريه آرميده بود، متولد شد. و در يك صبح گرم و تفت زده در ماه ژوئيه 1941، بصورتي غير عادي به اطلاع ستاد فرماندهي ارتش انگليس در قاهره رسيد.

اتومبيلي از در اصلي وارد مركز ستاد فرماندهي شد و مرد جواني با لباس كار نظامي كه ستاره‌اي بر دوش و علامت واحد شماره 8 كماندوئي بر بازو داشت از اتومبيل پائين آمد و پس از آنكه چوبهاي زير بغلش را مرتب كرد، رو به سمت در ورودي ساختمان فرماندهي براه افتاد. گروهي از افسران و پرسنل نظامي در حال رفت وآمد بودند ودو نگهبان نيز به كنترل مدارك افراد و مراجعين اشتغال داشتند. ستوان جوان با چهره‌اي بي‌تفاوت از مقابل نگهبانان عبور كرد و هنوز چند قدمي جلوتر نرفته بود كه صداي آمرانه نگهبان از او خواست برگ عبورش را نشان بدهد.

ستوان «استيرلينگ» در حاليكه با دستپاچگي جيبهايش را جستجو مي‌كرد جواب داد:«اوه، بله، البته!». و بعد گفت:«متأسفم، مثل اينكه ورقه‌ام را جا گذاشته‌ام. ولي من قرار ملاقات مهمي دارم و دير كرده‌ام. امكان دارد اين مرتبه نديده بگيريد؟ ممكن نيست؟...» ولي جواب نگهبان فقط يك «نه» خشك و خالي بود.

ستوان چند قدم عقب رفت و به درختي تكيه داد. نگاهي جستجوگر به سيم خادار كه تمام محوطه را محصور كرده بود انداخت. نزديك باجه نگهباني رشته سيم خاردار كمي از هم فاصله داشت. ستوان با مشاهده اين قسمت، به سرعت چوبهاي زير بغل خود را برداشت و به درخت تكيه داد، و با چالاكي هر چه تمامتر هيكل دراز و لاغرش را از لاي سيم خاردار عبور داد. ولي هنوز به پله‌هاي ساختمان فرماندهي نزديك نشده بود كه ناگهان چشم نگهبان به مرد قد بلند مو مشكي شبيه افسر چوب زير بغل‌دار بي‌ورقه افتاد و فرياد زد:«آن مرد را متوقف كنيد!» ولي استيرلينگ زود جنبيد و در چشم برهم زدني از در ساختمان عبور كرد و وارد مقر فرماندهي شد.

ستوان استيرلينگ در واقع با كسي قرار ملاقات نداشت. او مي خواست فرمانده كل نيروهاي انگليسي در خاورميانه را ببيند و برنامه‌اش را با وي در ميان بگذارد...

3-David Stirling
4-Virginia Cowles
5-The Phantom Major
6-Sunday Timew

گرچه ستوان استيرلينگ آن روز نتوانست با «آچينلك»[7] فرمانده كل نيروهاي انگليسي ديدار كند، ولي موفق شد خود را به دفتر «ريچي»[8]معاون او برساند و يادداشتي حاوي خلاصه اي از طرح مورد نظرش را كه با مداد و خطي ناخوانا نوشته شده بود، به وي تسليم كند.

استيرلينگ مي‌خواست يك نيروي كوچك كوماندوئي بوجود آورد كه بتواند در پشت مواضع دشمن عمل كند و با ايجاد اختلال در ارتباطات و حمله به فرودگاه و خودروههاي دشمن، رويهمرفته موي دماغ آنها بشود.

او زمان مناسبي براي اجراي طرح خود انتخاب كرده بود. چون در اواسط سال 1941 نيروهاي آلماني به فرماندهي مارشال «رومل» تا نزديك دروازه‌هاي مصر آمده بودند و آچينلك(فرمانده جديد انگليسي)مذبوحانه مي‌كوشيد همه مقدورات خود را براي مقابله تجهيز كند و ماشين جنگي انگليس را به استفاده از هر وسيله ممكن وادار سازد.

به‌همين جهت سه روز بعد آچينلك با طرح استيرلينگ موافقت كرد و او توانست نيروي مورد نظر خود را با نام «شاخه ال» از تيپ ويژه خدمات هوابرد بوجود آورد. گرچه بايد دانست كه خود تيپ ويژه خدمات هوا برد نيز كاملا خيالي بود و از ابداعات آچينلك شمرده مي شد. چون او با اطلاق چنين عنواني به يك واحد خيالي با مفهوم گروه ضربت شبه نظامي فرض را بر اين قرار داده بود كه خبر آن به بيرون درز خواهد كرد و دشمن را به فكر فرو خواهد برد كه حتماً چنين واحدي در اختيار ارتش انگليس قرار دارد.

وباين ترتيب بود كه از تركيب يك عمل شجاعانه و يك افسانه پردازي، گروه «اس آ اس» (نيروي ويژة هوا برد) زاده شد.

دستاوردهاي بعدي«اس آ اس» در نبردهاي شمال آفريقا بحد كافي قابل ملاحظه بود و اين گروه توانست طي دوران جنگ تعدادي از هواپيماهاي دشمن را در روي زمين منهدم كند، اما اين گونه عمليات هرگز نمي‌توانست در جنگ حالت سرنوشت ساز داشته باشد. همانگونه كه «مونتگمري»[9] موفق ترين فرمانده انگليس در جنگهاي شمال آفريقا نيز به درستي گفته است كه: فعاليتهاي «اس آ اس» مفيد بود، ولي جنبه فرعي و حاشيه‌اي داشت... با اينحال در موقعيتي كه انواع «نيروي ويژه» پديدار مي‌شدند و بيشتر از يك هفته هم دوام نمي آوردند، پيروزيهاي «اس آ اس» آنقدر چشمگير بود كه حتي از نظر منتقدين نيز لازم مي‌آمد چنين گروهي حفظ شود و فعاليتش توسعه يابد.

با پيشروي جنگ در قاره اروپا، گروه «اس آ اس» نيز با جريان جنگ پيش رفت و به مقتضاي نياز به عمليات آن، واحدهاي جديدي مثل «نيروي ويژه شناور[10]» براي توسعه نقش گروه در مناطقي مثل درياي «اژه» و«آدرياتيك» بوجود آمد.

«اس آ اس» ابتدا در جزيره سيسيل و ايتاليا، سپس در فرانسه و بلژيك و هلند، و آنگاه در خاك آلمان به عمليات جنگي پرداخت. و سرانجام در آخرين مأموريتي كه طي جنگ جهاني دوم به عهده گرفت، نيروهاي آلماني را در كشور نروژ خلع سلاح كرد.

7-Auchinleck
8-Ritchie
9-Montgomery
10-Special Boat Service

با اينكه مشكل مي‌توان ارزيابي دقيقي از اقدامات «اس آ اس» در جريان جنگ جهاني بعمل آورد، ولي بايد گفت نتيجه كار اين گروه به صورتي بود كه حتي «مونتگمري» هم سرانجام به مهارت ويژة افراد«اس آ اس» اعتراف كرد و همه تشخيص دادند كه شهرت«اس آ اس» از همان زمان بصورت اسلحه‌اي مفيد در آمده است.

با نگاهي به گذشته «اس آ اس» در مي‌يابيم كه شيوه و سبك اين واحد كه در سالهاي اوليه بنيان گذارده شده تا زمان حاضر همچنان دوام يافته است: فراگيري پرشور و همه جانبه كليه مهارتهاي نظامي؛ تبديل سيستم رسمي سلسله مراتب فرماندهي به گروههاي كوچك بهم پيوسته، بشكلي كه يك زوج با هم يك تيم ثابت بوجود مي‌آورند و در صورت لزوم با پيوستن به زوجهاي ديگر يك جوخه عملياتي تشكيل مي دهند؛ آموزش عمليات پرتحرك با روشي سنجيده و دقيق؛ تشويق افراد به انجام عمليات مستقل و تقويت سرسختي و خلل ناپذيري آنها در اينگونه عمليات (ويا آنطور كه مخالفان مي گويند:«راهزني قانوني »)

نكته جالب توجه در تاريخچه «اس آ اس» آنست كه فعاليت اين گروه همراه با پايان جنگ جهاني دوم خاتمه يافت. و بعد از آنكه بعنوان يك واحد نظامي سازمان يافته از هم پاشيد، مرحله اول زندگي «اس آ اس» نيز به اتمام رسيد. ولي وجود حقيقي انكار ناپذير سبب شد كه مرحله دوم زندگي «اس آ اس» آغاز گردد و اين واحد همچنان باقي بماند.

گرچه انگلستان بعد از جنگ هنوز به صورت امپراطوري باقي مانده بود، ولي اجزاي اصلي اين امپراطوري بسرعت به سوي استقلال پيش مي رفتند و عكس العمل دولت انگليس نسبت به حركتهاي استقلال طلبانه مستعمراتش موجب شد كه اين كشور درگير يك سري جنگهاي محدود ولي خونين در مناطقي شود كه مردمانش نمي خواستند كمترين مهمان نوازي از خود نشان دهند.

طبيعي است كه اين جنگها مي بايستي ارزان تمام شوند. چون انگليس هرگز نمي توانست به سبك امريكا با تكنولوژي پيشرفته در جنگهائي شبيه ويتنام درگير شود. و اگر هم اراده مي‌كرد به اينگونه جنگها مبادرت ورزد، عدم وجود امكانات لازم سبب مي شد كه به چنين راهي كشانده نشود... خوشبختانه انگليس سعي كرد جنگها را براساس مقدوراتش و به نحوي كه توانائيش اجازه مي داد اداره كند و اين ممكن نبود جز آنكه نيروي «اس آ اس» دوباره سازماندهي شود و به صورت عامل اصلي پيشرفت اهداف انگليس در آيد. دليل آنكه هيچيك از جنگهاي انگليس به صورت برنامه هاي چشمگير تلويزيوني در نيامد نيز وجود نيروي «اس آ اس» در جنگها بود كه بسيار زيركانه و بيرحمانه عمل مي كرد.

نقشه ابهام انگيز در جريانهاي اسرار آميز

افتخارات جنگي «اس آ اس» در مرحله دوم ظهورش آنقدر چشمگير و عظمت آفرين بود كه بعنوان لوحه افتخار برجسته اي براي نمايش قدرت نظامي انگليس محسوب مي شود: مالايا (59-1950)؛ عمان(59-1958)؛ بورنئو(66-1962)؛عدن ومناطق اطراف آن (67-1964)؛يمن(67-1963)؛مجدداً عمان(76- 1970). بيست و شش سال جنگ مداوم و پرهزينه كه كمتر گزارش از آن انتشار يافته است، و بعلاوه آنها چندين جنگ ديگر كه هرگز آشكار نشد، همگي موجب گرديد كه «اس آ اس» جديد بعنوان نيروي برتر شناخته شود.

در هر يك از اين موارد، مأموريت «اس آ اس» حقيقي و دشمن نيز مشخص بود. در مالايا و جنگ بعدي در بورنئو(كه در حقيقت همان گسترش عمليات مالايا بحساب مي آمد) مأموريت اين بود كه تماميت ارضي يك كشور نوپا حفظ شود: اول از طريق سركوب چريكهاي كمونيست چيني كه قصد تجزيه آن را داشتند، و سپس با پراكندن نيروهاي اندونزي كه مي‌خواستند مستعمرات قديمي انگليس را در بورنئو تصرف كنند. و اين در حالي بود كه اگر مردم ساكن در مالايا و بورنئو به حال خود گذاشته مي شدند احتمال داشت به فدراسيون «مالزي» بپيوندند.

در عمان مأموريت «اس آ اس» اين بود كه سلطان جديد يك كشور عرب (كه از لحاظ سوق الجيشي اهميتي فوق العاده داشت) مورد حمايت قرار گيرد[11]. اين سلطان پس از سالها حكومت قرون وسطائي پدرش، با شورش عده كثيري از اتباع كشور مواجه شده بود، كه تا حدود زيادي از سوي اجانب و با اعتقادات كمونيستي، برانگيخته و سازمان يافته بود.

در يمن، «اس آ اس» در يكي از چند جانبه ترين مأموريتهايش موظف بود قدرت جمال عبدالناصر رئيس جمهور مصر را كه بخاطر خودخواهي مقادير زيادي تسليحات و نيز حمايت مصر را در آن سرزمين ويران،در اختيار شورشيان جمهوريخواه قرار داده بود، كاهش دهد.

«اس آ اس» در تمام اقداماتش،مأموريتهاي بظاهر متفاوت ولي در باطن بهم پيوسته داشت. در مالايا چريكها را از هم پاشيد،روحيه آنها را از بين برد،و با اجراي عمليات كمين و حمله در جنگلهاي انبوه كه بنظر چريكها منطقه امن بود، همه را همراه با رهبرانشان به قتل رساند. وبخاطر اين كار «اس آ اس» به دو تجربه تازه دست يافت:يكي اينكه چگونه مي‌توان با چتر نجات در اعماق يك جنگل انبوه فرود آمد و آسيب نديد، و دومي كه بمراتب طاقت فرسا بود اينكه چگونه مي‌توان ماهها در ميان يك جنگل بسر برد و زنده ماند.

در اين سري عمليات، گرچه «اس آ اس» چند مورد تلفات جاني داشت ولي آموخت كه چطور بايد چتر نجات را روي شاخه هاي بالائي درختان گير داد و خود از درخت پائين آمد، و نيز دوره‌هاي سخت آموزشي را گذارند تا نفراتش بتوانند در شرائط سخت جنگل به حيات خود ادامه دهند.

عمليات «اس آ اس» در عمان نياز به آمادگي بيشتر ومهارت و چالاكي فراوان داشت تا شبيه بز كوهي بتوان در ارتفاعات ناهموار وپرنشيب و فراز حركت كرد و جنگيد. و براي اينكه به دشواري و مشكلات چنين كاري واقف شويم كافي است بدانيم كه در آن شرائط پوتين سربازي بيش از 5 روز دوام نمي آورد و از بين مي رفت.

بديهي است كه انطباق سريع يك واحد نظامي با چنين مناطق دشواري يك حسن بزرگ تلقي مي‌شود. ولي براي «اس آ اس» طي سالهائي كه در كشورهاي عربي مشغول عمليات بود، مزيت جديدي هم پديد آمد و وجود چنين نيروئي براي اولين بار پس از خاتمه جنگ جهاني دوم بعنوان يك نيروي «غير قابل انكار» در اذهان جاي گرفت.

11- منظور «سلطان قابوس» است.م.

دليل حضور «اس آ اس» در كشورهاي عربي از آنجا ناشي مي شد كه بعد از تمايل انگليس به دست كشيدن از تعهدات تاريخي خود در اطراف شبه جزيره عربستان و نيز تخليه نيروهايش از امارات حوزه خليج و عمان و عدن،چون مي بايست اين عقب نشيني با نظم و ترتيب صورت پذيرد، لذا براي اطمينان كافي در جهت تأمين اين نظم،«اس آ اس» مأموريت يافت بخش عظيمي از كار را در طول دهه 1960 بعهده بگيرد و همين مسئله نيز بنوبه خود نشان مي دادكه «اس آ اس» مي‌تواند دست به اعمالي بزند كه دولت انگليس توانائي انجام آن را ندارد.

در اين مورد بايد از جنگ يمن بعنوان يك نمونه كلاسيك ياد كرد كه در آن از بهار سال 1963 به بعد، افراد «اس آ اس» در يمن به فعاليت مشغول شدند تا سلطنت طلبان را عليه نيروهاي جمهوريخواهي كه از سوي ارتش مصر حمايت مي شدند ومي خواستند يمن را به اشغال در آورند، سازمان دهند وبسيج كنند. جنگ يمن حدود 4 سال بطول انجاميد و طي آن خبرهاي مربوط به دخالت عوامل انگليسي در جنگ يمن بخارج درز كرد. كه البته «وايت هال»(نخست وزير انگليس) همواره به پاسخگوئي مي پرداخت و اعلام مي كرد:« اينها افراد انگليسي مزدوري هستند كه فقط در سالهاي گذشته با "اس آ اس" ارتباط داشته‌اند و حضور آنها در جنگ يمن نگراني فراواني براي دولت عليا حضرت! بوجود آورده است.» و صحبتهاي ديگر از اين قبيل كه تماماً خلاف واقع بود. چون دولت انگليس،اس آ اس را هدايت مي كرد و علي رغم ابراز آنهمه نگراني از سوي دولت، يكبار حتي وزير خارجه انگليس به پادگان آنها در «چلسي» رفت و براي گروهي از افراد «اس آ اس» كه عازم يمن بودند آرزوي موفقيت كرد.

سرّ كار به اين صورت بود كه **:**دولت انگليس براي آنكه ارتباطش با نفرات «اس آ اس» در يمن آشكار نشود، آنها را بوسيله هواپيماي اسرائيلي كه از فضاي اردن عبور مي‌كرد به يمن مي‌رساند، و در همان هواپيما نيز تداركات لازم را كه به هزينه دولت عربستان سعودي تامين شده بود حمل مي كرد. دشمني با «جمال عبدالناصر» شركاي ناهمگون ولي پرقدرتي را گردهم آورده بود.آنها عمليات تداركاتي عليه طرفداران ناصر در جنگ يمن را با همكاري سرويسهاي مخفي انگليسي و اعضاي سفارتخانه هاي مختلف مقيم لندن سازمان مي دادند. و توجه به ماهيت اين اتحاد است كه نشان مي دهد چرا دولت انگليس آنهمه نگران مخفي نگه داشتن دخالت خود در اين ماجرا بوده است .

يكي از نتايج دخالت «اس آ اس» در يمن موقعي ظاهر شد كه جنگ اعراب و اسرائيل در سال 1967 آغاز گرديد. در اين زمان عبدالناصر بخاطر آنكه بهترين تجهيزات و مهمات توپخانه ارتش مصر در يمن وجود داشت، نتوانست از آنها در جنگ با اسرائيل استفاده كند. و گرچه كه احتمالاً وجود آنها نمي توانست سرنوشت جنگ را تغيير چنداني بدهد. ولي همين مسئله سبب خوشحالي اسرائيليها شد، و بهمين جهت نيز بعد از پايان جنگ اولين خارجيهائي كه توسط اسرائيل اجازه يافتند در معيت ژنرالهاي اسرائيلي محرمانه از صحنه جنگ صحراي سينا بازديد كنند دو تن از افراد «اس آ اس» بودند كه عمليات يمن را رهبري مي كردند.

يكي از مهمترين نكاتي كه سبب مي شد دولت انگليس بتواند گهگاه موجوديت «اس‌آاس» را انكار كند، وجود يك وقفه در تاريخچه اين واحد بود.«اس آ اس» اوليه پس از پايان جنگ جهاني دوم در سال 1945 منحل شد و حيات مجدد آن در سال 1947 براي عمليات برون مرزي با تشكيل گروهي از افراد داوطلب كه قبلا آموزش ديده بودند و با اين واحد همكاري داشتند آغاز گرديد، تا سرانجام در سال 1952 «اس آ اس» فعلي كه ما آن را مي

شناسيم به صورت كامل پديدار شد. اين واحد در پادگانهائي واقع در حومه «هرفورد[12]» استقرار يافت و در آنجا واحدهاي مسكوني هم براي نفراتش ايجاد شد كه به ياد بنيانگذار «اس آ اس» منطقه مسكوني مذكور را «اراضي استيرلينگ» نام نهادند. ولي نقطه ابهام انگيزي كه بر اثر انحلال و تولد دوباره «اس آ اس» بوجود آمد، همچنان باقي ماند ودر واقع سعي شد كه مسئله تجديد حيات «اس آ اس» آنقدرها بر سر زبان نيفتد، تا دولت انگليس هرجا و در هر مقطع خاص كه مايل باشد بتواند حضور«اس آ اس» را در هر نوع درگيري و عمليات انكار و با انواع عبارت پردازي ادعاي خود را لااقل در حرف و نه در عمل باثبات رساند. و بدينسان بود كه «اس آ اس» به مرور در جريانهاي اسرار آميز دنيا تبديل به يك نقطه ابهام انگيز شد.

نقطه اوج ماجراهاي «اس آ اس» در ويتنام بود. واقعيت اينست كه علي رغم آنچه توسط دولت انگليس بطور مكرر بيان شده، افراد«اس آ اس» در ويتنام حضور داشته‌اند و حتي بعضي از آنها نيز در جريان مقابله با ويتناميها به هلاكت رسيده اند. گرچه بايد دانست كه اين امر حتي از سياستمداران وزيران كابينه حزب كارگر انگليس نيز (كه در دهه 1960 بر رأس كار بودند) مخفي نگهداشته شد و هريك از آنها كه براي پي بردن به واقعيت امر، مسئله را با«وايت هال» مطرح مي‌كردند، همواره با اين پاسخ نخست وزير وقت روبرو مي شدند كه :«نه آقاي وزير! در ويتنام هيچ نيروي انگليسي وجود ندارد!» و البته دروغ هم نمي‌گفت. چون همانگونه كه بعداً در سالهاي دهه 1970 بر يكي از وزراي سابق دولت كارگري انگليس مكشوف شد، افراد «اس آ اس» بصورتي غير مستقيم به ويتنام مي رفتند. يعني ابتدا به محل استقرار نيروهاي ويژه هوا برد امريكا در «فورت براگ»[13]منتقل شده، در آنجا به لباس افراد نظامي آمريكائي در مي‌آمدند وموقعي كه به ويتنام مي‌رسيدند ديگر وابسته به دولت انگليس محسوب نمي شدند.

تجربه و آموزش مهمي كه «اس آ اس» در ويتنام بدان دست يافت، روش بكارگيري هليكوپتر توسط نيروهاي شبه نظامي براي گسترش مواضع و يا پوشش مناطق عقب نشيني نيروي زميني بود.

«فيليپ وارنر»[14]وقايع نگار هنگ «اس آ اس» در كتابي كه تحت عنوان «نيروي ويژة هوابرد» منتشر كرده، نوشته است :«... هر بار كه عملياتي به پايان خود نزديك مي شد،"اس آ اس" بار ديگر به فكر آينده خود مي افتاد....» و اين حالت ترديد آميز پيوسته بر «اس آ اس» سايه افكنده بود. چون از سال 1947 تا اوائل 1970 اين نيرو آشكارا نقش مأمور آتش نشاني استعمار را به عهده داشت، ولي هرگز نتوانسته بود آتش مستعمره‌اي را خاموش كند. باين جهت همواره نيز اين سؤال مطرح مي شد كه «اس آ اس» چه آينده اي مي تواند داشته باشد؟ و چنين مسئله‌اي بطور دائم در صحبتهاي خصوصي مورد بحث قرار مي گرفت.

طي اين سالها نفرات ارتش انگليس در دو اردوگاه مجزا عمل مي كردند: غربيها و شرقيها. غربيها كساني بودند كه براساس تعهدات دولت انگليس در پيمان «ناتو» به كار اشتغال داشتند و بين آنها از خدمه تانك و توپهاي سنگين، تا كارشناسان سلاحهاي اتمي و تئوريسينهاي ميدان جنگ در شمال آلمان ديده مي‌شد. شرقيها را افرادي تشكيل مي‌دادند كه درگير جنگهاي مستعمراتي بودند و در داخل و خارج قلمرو قديمي بريتانيا با استقلال طلبان مبارزه مي‌كردند.شرقيها كه عمده‌ترينشان همان «اس آ اس» بود،با طي شدن مراحل پاياني

12-Hereford
13-Fort Bragg
14-Philip Warner

امپراطوري انگليس ميبايستي دورانشان به سر آيد. ولي ظهور مسئله ديگري به شكل «تروريسم» بويژه در محدوده حاكميت انگليس سبب گرديد كه اين پيش بيني كاملاً متحقق نشود. پيدايش تروريسم تولد ديگري براي «اس آ اس» بود و براي مبارزه با آن «اس آ اس» مرحله سوم حيات خود را آغاز كرد. اوج اين مرحله نيز همانا ماجراي اشغال سفارت ايران در «پرنسس گيت» بود.

اولين ردپاي «اس آ اس» در يك نقش ضد تروريستي در انگليس طي ماه سپتامبر 1969 ديده شد. در آن زمان گروهي از افراد «اس آ اس» عازم ايرلند شمالي شدند تا مسيرهائي را كه شايع بود از طريق آنها اسلحه قاچاق وارد ايرلند مي شود تحت نظر بگيرند و مسدود كنند. ولي دولت انگليس همواره دخالت «اس آ اس»را در چنين عملياتي انكار ميكرد و پافشاري «هارولدويلسون»[15] نخست وزير وقت انگليس در انكار نقش آفريني «اس آ اس» نيز بر اين حقيقت تكيه داشت كه كليه نفرات «اس آ اس» در ميان صفوف ارتش منظم انگليس در ايرلند فعاليت ميكردند و هرگز هيچ واحد مشخصي از «اس آ اس» در ايرلند بتنهائي وجود نداشت كه قابل شناسائي باشد.

اين مأموريت ويژه ـ كه بسيار هم پيروزمندانه بود ـ حدود سه ماه بطول انجاميد.و پس از آن چند سال بعد،در روزهاي آخر سال 1973 بار ديگر افراد«اس آ اس» به ايرلند رفتند تا مأموريت جديدي به شكل تعقيب و مراقبت مخفيانه در مورد رهبران مظنون ارتش جمهوريخواه ايرلند را كه البته باز هم از سوي دولت انگليس انكار مي شد به عهده گيرند.

در تمام دوراني كه «اس آ اس» در ايرلند به عمليات اشتغال داشت، دولت انگليس نيز بدون آنكه توجه كسي جلب شود مشغول بررسي بود تا شرائط لازم را براي استفاده از اين نيرو در مسائل داخلي انگليس فراهم كند.

عامل اساسي پديد آمدن اين طرز فكر، ناتواني پليس در مقابله با ماجراي معدن زغال سنگ«سالتلي»[16] نزديك «برمينگام[17]» در زمان اعتصاب فوريه 1972 معدنچيان بود. كه در اين واقعه رئيس پليس محلي نتوانست با 700 مأمور از عهده 6000 تظاهر كننده برآيد و صحنه را ترك گفت .«ادوارد هيث»(نخست وزير وقت) كه از اين جريان به خشم آمده بود به كميته مسئول برنامه ريزي مسائل كشوري در كابينه انگليس دستور داد فوراً طرقي را كه بتوان با استفاده از آن نيروهاي ارتشي را احتمالا براي كمك به پليس وارد ميدان كرد، مورد بررسي قرار دهد.

شواهدي در دست نيست كه نشان دهد آيا واقعاً كميته مذكور وظيفه محوله را از همان زمان با اشتياق دنبال كرده است يا نه؟ ولي آنچه مسلم بنظر مي رسد آنست كه چند ماه بعد، در جريان بازيهاي المپيك مونيخ(سپتامبر 1972)كه مردان مسلح فلسطيني ورزشكاران اسرائيلي را به قتل رساندند و مقامات آلماني تلاش نوميدانهاي را براي از پا انداختن فلسطينيها آغاز كردند. كميته مورد اشاره در كابينه انگليس گزارش خود را بطور مفصل تنظيم كرد و در آن اعلام داشت: اينك زمان آن فرا رسيده است كه براي مقابله با هر گونه تهديد احتمالي نسبت به امنيت عمومي، از جمله حملات تروريستي تدابير لازم انديشيده شود.

وبعنوان يكي از پي آمدهاي مستقيم گزارش اين كميته بود كه «اس آ اس» وظيفه جديدي را عهده دار شد و بنا به تصميم دولت انگليس به صورت يك جوخه ضد تروريستي در

15-Harold Wilson
16-Saltley
17-Birmingham

آمد که در صورت لزوم بتواند در داخل انگليس بکار گرفته شود. واين البته در حالي بود که نقش «اس آ اس»در ايرلند شمالي همچنان گسترش مي يافت.

عملياتي که توسط «اس آ اس» در ايرلند باجرا در مي‌آمد بسيار دشوار بود. دومين مرحله عمليات مخفي «اس آ اس» در ايرلند شمالي در سال 1974 بپايان رسيد. ولي در سال 1976 که بار ديگرنياز به حضور «اس آ اس» در اين منطقه احساس شد، دولت انگليس نه تنها قضيه را انکار نکرد، بلکه مسئله عزيمت آنها به ايرلند شمالي رسماً توسط «هارولدويلسون»(نخست وزير وقت) به اطلاع مجلس عوام نيز رسيد.

اين بار وظيفه «اس آ اس» مشکل‌تر از هميشه بود: آنها مي بايست رهبران ارتش جمهوريخواه ايرلند را در منطقه «آرماگ جنوبي» (که خطرناکترين منطقه ايرلند محسوب مي شد و سربازان انگليسي در آنجا با وضع بيرحمانه‌اي بقتل مي رسيدند) از بين ببرند.«اس آ اس» در اجراي اين مأموريت جديد موفقيت چشمگيري بدست آورد و توانست پس از حدود 5 ماه فعاليت باعث شود که ده تن از رهبران اصلي ارتش جمهوريخواه ايرلند، يا کشته شوند يا به زندان بيفتند و يا خود را در خارج از مرزهاي ايرلند مخفي کنند.

اين عمليات گرچه بسيار درخشان بود، ولي با انتقادهائي هم روبرو شد. در حاليکه منتقدين هرگز روشن نکردند دولت انگليس چگونه مي‌توانست سران ارتش جمهوريخواه ايرلند را سرکوب کند، ولي براي رسيدن به هدفش دست به اقدام آشکار نزند؟

بهرحال دولت انگليس از تلاطمي که «اس آ اس» در ايرلند برانگيخته بود احساس رضايت مي کرد. ضمن آنکه هر چه به دامنه انتقاد از اعمال اين گروه افزوده مي شد، شهرت آن هم افزايش مي يافت. واين امر هم از پيوستن جوانان ايرلندي به ارتش جمهوريخواه جلوگيري مي کرد، وهم توجه افکار عمومي را از اين حقيقت منحرف مي ساخت، که «اس آ اس» مدتيست به گذراندن يك دوره آموزشي اشتغال دارد تا براي مقابله با تروريستهائي که عنقريب در خاك انگليس ظهور خواهند کرد، آماده باشد. گو اينکه همواره سعي مي شد اخبار مربوط به اقدامات«اس آ اس» نيز با شکلي سنجيده و حساب شده به اطلاع مردم انگليس برسد تا پذيرش حقايق مربوط به عمليات آينده«اس آ اس» آسانتر شود.

بطور مثال در ماه مه 1972، مردان قورباغه‌اي «اس آ اس» در اجراي يکي از عمليات معمول خود با چتر نجات روي عرشه کشتي «کوئين اليزابت»[18] که در اقيانوس اطلس حرکت مي‌کرد فرود آمدند و ظاهراً اينطور نشان دادند که قصد مقابله با گروهي را دارند که کشتي را به غنيمت گرفته اند. و نيز در اکتبر 1973 تعمداً از سوي دولت انگليس خبري درز کرد که نشان مي‌داد افراد «اس آ اس» با همان کشتي«کوئين اليزابت» عازم اسرائيل شدندتا درجنگ«يوم کيپور»[19]- که در اکتبر 1973 در گرفت - شرکت کنند. بعد از آن در ژانويه 1974 نيز يکبار افراد«اس آ اس» در نمايشي که براي مقابله با يك خطر ساختگي در فرودگاه «هيثرو» لندن ترتيب داده شده بود، شرکت کردند. باين شکل که تعدادي از آنها با لباس شخصي در سالن انتظار فرودگاه بين مسافران به حال آماده باش در آمدند و مشغول

18-Queen Elizabeth

19- يوم کيپور يا روز ندبه يکي از روزهاي مذهبي يهوديان است. در اين روز جنگ معروف به «رمضان» بين اسرائيل و مصر و سوريه آغاز شد(6 اکتبر 1973 برابر با 14 مهر 1352) و 22 روز به طول انجاميد.م

عملياتي شدند كه مي بايست در صورت حمله تروريستها به آن محل انجام بدهند. اين اقدام «اس آ اس» گرچه مسافران فرودگاه را به وحشت انداخت، ولي توانست «اس آ اس» را بعنوان يك گروه «سوپر من » (فوق بشر) در افكار عمومي مردم انگليس جاي دهد. و از آن پس، توسل به چنين ماجراهائي براي مطرح كردن «اس آ اس» همچنان ادامه يافت.

دولت انگليس تصميم گرفته بود نيروي«اس آ اس» را كه بهترين سالهاي فعاليت سي سالهاش به دور از هر گونه تبليغات و شهرت طلبي سپري شده بود به صورت يك «جيمزباند» واقعي در آورد و از آن قهرماني بسازد كه حضورش در انگليس براي عمليات آتي قابل قبول باشد. كه بايد اذعان داشت نتيجه اخذ چنين تصميمي نيز فوق العاده موفقيت آميز بود.

موقعي كه در ماه مه 1977 تروريستهاي «مولوك جنوبي[20]» درهلند قطاري را به غنيمت گرفتند، دولت هلند از گروه «اس آ اس» درخواست كرد تا به كمك جوخه ضد تروريستي كشورش بشتابد ودر باز پس گرفتن قطار به آنها كمك كند. مطبوعات انگليس نيز از اين فرصت استفاده كردند و گزارشهائي راجع به اهميت و نقش «اس آ اس» انتشار دادند.

در اكتبر همان سال موقعي كه جوخه ضد تروريستي آلمان به نام «گ اس گ9»[21] در فرودگاه «مگاديشو»(پايتخت سومالي) وارد عمل شدند تا مسافران هواپيماي «لوفت هانزا» را كه ربوده شده بود نجات دهند، از سوي دولت انگليس مقالاتي با امضاي ناشناس در مطبوعات به چاپ رسيد كه خبر از رهبري عمليات فرودگاه مگاديشو توسط دو تن از افراد «اس آ اس» مي داد؛ در حالي كه چنين مطلبي اصلاً واقعيت نداشت و صرفاً براي افزودن به وجهه «اس آ اس» بعنوان يك گروه «سوپر من» انتشار يافته بود. مسئله حضور افراد«اس آ اس» فقط تا اين حد حقيقت داشت كه آنها يك چمدان پر از نارنجك قوي ساخت انگليس به آلمانها دادند و نيز به چند تن از آنان اجازه داده شد كه از برج كنترل فرودگاه مگاديشو نظاره گر عمليات كماندوهاي آلماني باشند. حضور «اس آ اس» در اين جريان ناشي از توافقي بود كه بين اعضاي پيمان «ناتو» در اوائل سال 1970 صورت گرفت و طي آن كشورهاي عضو «ناتو» ملزم شدند كه در مواقع ضروري بين خود كارشناس و تجهيزات مورد نياز در عمليات ضد تروريستي را مبادله كنند.

در ماه آوريل 1973 افراد« اس آ اس» در فرودگاه «استانستد»[22] انگليس دست به يك اقدام جديد تمريني زدند. باين ترتيب كه گروهي از آنان يك هواپيماي «وي سي 10»[23] نيروي هوائي انگليس را ربودند وگروهي ديگر در همان هواپيما به مقابله با ربايندگان برخاستند. موقعي كه يكي از اعضاي عاليرتبه وزارت خارجه بي خبر از همه جا براي مذاكره با «تروريستها» به پاي پلكان هواپيما آمد، ناگهان صداي شليك گلوله اي از داخل هواپيما شنيده شد و متعاقب آن جسمي كه ظاهراً مي بايست يك «جسد» باشد، در حاليكه درون يك پتوي خاكستري رنگ پيچيده شده بود، با سروصداي زياد از پلكان هواپيما به بيرون پرت شد و جلوي پاي مأمور وزارت خارجه افتاد. بهمجرد اينكه «جسد» به زمين اصابت كرد، از درون پتو مايع قرمز رنگي كه البته چيزي جز سس گوجه فرنگي نبود فوران كرد و به سرو صورت

20- مولوك جنوبي نام جزايري است در جنوب شرقي آسيا كه جزء مستعمرات هلند بود و بعد از جنگ جهاني دوم هلنديها آن را ضميمه كشور اندونزي كردند.م.

21-G.S.G - 9
22-Stansted Airpotr
23-VC-10

مأمور وزارت خارجه باشيد. بعداً اين شخص گله مند بود كه در اين كار قدري زياده روي شده است. ولي افراد «اس آ اس» با اين نظر موافق نبودند و اعتقاد داشتند كه او نيز مثل خودشان مي بايستي اين مراحل تعليماتي را مي‌گذراند.

در تمرين ديگري كه اواخر سال 1975 در شهر «منچستر» انجام شد يك ساختمان بزرگ چند طبقه متروك به محاصره پليس در آمد و به افراد«اس آ اس» دستور داده شد با فرض اينكه شخصي در طبقه بالاي ساختمان به گروگان گرفته شده، وارد عمليات شوند افراد پليس محلي كه مشغول «مذاكرات معمولي» با گروگانگيرها بودند، از مشاهده «اس آ اس» يكه خوردند و با اينكه كمتر تحت تأثير حوادث قرار مي گيرند، با تعجب به حركات افراد «اس آ اس» مي نگريستند. چون آنها در چشم برهم زدني توانستند روي پشت بامهاي مجاور ساختمان، نردبان بلندي بسازند و پس از عبور از روي آن وارد ساختمان محل گروگانگيري شوند و با يك حمله برق آسا به ماجرا خاتمه دهند.

عناصر آگاه پليس با مشاهده اينگونه اقدامات از سوي «اس آ اس» و توجه به مهارت و چالاكي آنها نگران مي شدند. چون دست زدن به چنين تمرينهائي در واقع ناتواني پليس را در بسياري موارد آشكار مي ساخت و براي آتيه پليس در مقابل «اس آ اس» نويد خوشي نمي توانست داشته باشد. اما با اين حال تمرينهاي «اس آ اس» باز هم ادامه يافت، وطي پنج سال گذشته افراد اين گروه در عمليات تمريني گوناگون كه بيشتر در فرودگاهي نزديك پايگاه آنها در «هرفورد» و يا در يك ميدان تير نزديك لندن انجام مي گرفت شركت كردند.

پليس در تمام اين دوران نظاره‌گر حملات«اس آ اس» به قطارها، برج كنترل فرودگاهها،منازل شهر وحومه،وحتي يك سفارتخانه ساختگي بود. افراد«اس آ اس» يكبار نيز توانستند برنامه مفصلي بعنوان باز پس گرفتن تأسيسات اتمي انگليس از اشغالگران خيالي را باجرا در آورند. وهمچنين در تمام فرودگاههاي غير نظامي به عمليات شناسائي پرداختند تا بدانند در چه نقاطي احتمال دارد يك هواپيماي ربوده شده توقف كند و چگونه بايد به آن حمله‌ور شوند. ضمن اين كارها،«اس آ اس» عمليات ديگري را به همكاري «واحد ويژة شناور» نيروي دريائي انگليس (كه در واقع از بطن خود «اس آ اس» در زمان جنگ دوم زائيده شده بود) در درياي شمال باجرا در آورد و درخلال آن تمرينهائي براي حمله و باز پس گرفتن يك دكل حفاري نفت در دريا را انجام داد.

گرچه پليس با مشاهده اين تمرين ها ناچار به ستايش از «اس آ اس» شد، ولي اطمينان داشت كه قضاوت نهائي در مورد «اس آ اس» بايد زماني صورت گيرد كه اين گروه از كنترل خارج شود و به صورت افسار گسيخته در آيد. و براساس همين نظر بود كه پليس گهگاه در مقابل قانون شكنيهاي «اس آ اس» قد علم مي كرد. بطور مثال «اس آ اس» يك گروه ضد هواپيما ربائي ايجاد كرده بود كه به صورت تيمهائي با نام «پاگودا»[24] وبعنوان يك واحد«واكنش سريع» مي توانست وارد عمل شود.اعضاي اين تيمها موقعي كه سوار بر اتومبيلهاي «رنجرور» خود با چراغهاي آبي چشمك زن،بدون رعايت مقررات ترافيك بطرف محل خيالي هواپيما ربائي مي‌رفتند،اغلب با مقاومت پليس روبرو مي شدند كه خود را به عنوان سمبل قانون و نظم موظف مي‌دانست از حركت خودسرانه نفرات «اس آ اس» جلوگيري كند و به آنها تذكر دهد كه اگر مي‌خواهند به دليل اهميت و فوريت كار، مقررات رانندگي را نقض كنند بايد حتماً توسط اتومبيلهاي پليس اسكورت شوند.

24-Pagoda

باين ترتيب،«اس آ اس» در مدتي حدود 10 سال خود را آماده ميكرد كه در آشوبهاي داخلي كشور مداخله نمايد، تا آنكه در ماجراي خيابان «بالكومب» افراد «اس آ اس» فراخوانده شدند. ولي همانطور كه ديديم مسئله قبل از آغاز عمليات آنها خاتمه يافت و نيازي به دخالت«اس آ اس» احساس نشد. اما در ماجراي اشغال سفارت ايران وضع به چنان حالت بحراني درآمده بود كه پليس تشخيص داد همان لحظهاي كه دولت بايد ارتش را به كمك پليس بياورد فرارسيده است. **بخصوص كه دولت براي حفظ جان مردان مسلح نيز پافشاري نميكرد،** و چون اين مطلب معنائي جز اولويت دادن امنيت اجتماع بر سلامت گروگانها نداشت، پليس واقعاً نميدانست بجز توسل به نيروي نظامي چگونه ميتواند از اين بن بست نجات يابد.

باين ترتيب لحظه امتحان «اس آ اس» فرا رسيد واينك همه منتظر بودند كه ببينند اين نيرو پس از سالها تمرين وآمادگي آيا موفق به حل مسئله خواهد شد يا نه؟

هركه شهامت دارد پيروز است!

شعار گروه «اس آ اس» كه جمله «هر كه شهامت دارد، پيروز است»[25] ميباشد طي عمليات يكروزه آنها در مركز لندن براي تصرف سفارتخانه و نيز در بقيه روزهاي هفته بطور مرتب از رسانههاي انگليس پخش ميشد، و به اين ترتيب اعتبار جديد و مردميتري براي «اس آ اس» فراهم ميكرد. چون اينطور بنظر ميرسيد كه پخش مكرر اين شعار براي ميليونها تماشاگر حيرتزدهاي كه به عمليات نجات مهيج«اس آ اس» بر صفحه تلويزيون چشم دوختهاند، بهترين فرصت را جهت درك اهميت اين گروه بوجود خواهد آورد.

نقشه نجاتي كه توسط « اس آ اس» طراحي شده بود فوق العاده جسارت آميز بنظر ميآمد و براي به ثمر رسيدن اين نقشه لازم بود تركيبي از زمان سنجي دقيق و شهامت فردي با هم جمع شود. گو اينكه در عمليات نظامي همواره عامل دوم، يعني شهامت و قابليت فردي بر عامل اول رجحان دارد، زيرا غالباً ديده شده كه بهترين و دقيق ترين نقشههاي نظامي در روياروئي با مسائل پيش بيني نشده بي ثمر ميماند و ادامه آن به هيچ وسيلهاي جز بهرهگيري از ابتكار و قابليت فردي ميسر نيست. و اين حالتي بود كه در مورد عمليات سفارت ايران اتفاق افتاد.

طراحان «اس آ اس» در ابتداي كار، سفارتخانه را مانند يك دژ نظامي محاصره شده در نظر گرفتند. ساختمان سفارتخانه حدود 80 پا(24 متر) ارتفاع دارد و رويهمرفته عمارتي محكم است با مصالح عالي ساخته شده. ولي برخلاف يك دژ نظامي اين ساختمان روزنهاي نداشت كه بتوان از طريق آن در فاصله درهاي طبقه پائين تا پنجره هاي هر چهار طبقه، بداخل ساختمان نفوذ كرد. و لذا آسانترين راه ورود به سفارتخانه از طريق پنجره هاي آفتابگير روي پشت بام ميسر نبود. كه البته مردان مسلح قبلاً به اين نقطه ضعف پي برده بودند و با آگاهي از قابل نفوذ بودن اين قسمت، اتاق كوچك منتهي به اين پنجره ها را از اثاثيه مختلف انباشته بودند.

ورود به سفارتخانه اولين قدم بود. بعد از آن ميبايست حمله با سرعت و بطور ناگهاني انجام گيرد تا افراد «اس آ اس» هرچه سريعتر بتوانند به گروگانها دست يابند و آنها را

25- شعار Who dares, wins كه بصورت آرم گروه «اس آ اس» شناخته شده است . معمولاً روي لباس افراد اين گروه ديده مي شود.م.

پيش از آنكه اشغالگران موفق به اجراي تهديد خود مبني بر كشتنشان شوند، نجات دهند. بخصوص كه اقدام «اس آ اس» از نظر مردان مسلح هم آنقدرها نميتوانست غير منتظره باشد، چون از زمان شليك اولين گلوله در سفارتخانه كه اوائل بعد از ظهر همان روز دوشنبه صورت گرفته بود و منجر به مرگ عباس لواساني گرديد] اشغالگران تقريباً انتظار داشتند كه بزودي مورد حمله قرار گيرند. البته بايد گفت كه از نظر «اس آ اس» بهترين موقع براي شروع عمليات دو روز قبل از آن يعني شنبه شب (سوم مه 1980) و در زماني بود كه افراد داخل سفارتخانه ضيافت شام ارسالي از سوي پليس را به پايان برده بودند و مردان مسلح نيز پس از شنيدن متن اعلاميه خود از برنامه اخبار راديو آرامش و اطمينان خاطر فراواني داشتند.

از همان ابتداي كار«اس آ اس» تصميم گرفت حمله اصلي را توسط 12 نفر كه طبق معمول به تيمهاي چهار نفره تقسيم ميشدند باجرا در آورد. و بنا شد دو تيم از اين سه تيم از قسمت عقب ساختمان سفارتخانه عمليات خود را آغاز كنند. كه البته مهمترين نقش را نيز همين دو تيم برعهده داشتند.

بديهي است بهترين محل براي شروع عمليات از طريق پشت بام سفارتخانه بود، كه حدود 80پا از سطح خيابان«پرنسس گيت» ارتفاع داشت و بهمين جهت از نخستين روز اشغال سفارتخانه نيز توسط افراد«اس آ اس» طنابهائي به دودكشهاي پشت بام متصل شده بود تا در موقع لزوم از آنها استفاده شود. موقع شروع عمليات دو تيمي كه از قسمت عقب سفارتخانه مشغول اقدام ميشدند قادر بودند با استفاده از اين طنابها بسرعت و تقريباً بطور همزمان پائين بروند و در دو محل، يكي روي تراس سنگي طبقه هم كف، و ديگري روي بالكن كوچك طبقه اول در پشت سفارتخانه فرود آيند.
اين دو تيم بلافاصله پس از فرود ميتوانستند با استفاده از مواد منفجره، پنجره هاي ضد گلوله را بشكنند و بداخل ساختمان هجوم آورند. ماده منفجرهاي كه هر يك از اين دو تيم با خود داشتند به صورت يك جعبه نازك مستطيل شكل به ابعاد تقريبي 4×2 فوت (120×60 سانتيمتر) بود كه در آن مقدار مشخص و حساب شدهاي از يك ماده پلاستيكي انفجاري وجود داشت و ميبايست بدقت در پشت پنجره ها كار گذاشته شود.

افراد «اس آ اس» همچنين نارنجكهائي در اختيار داشتند كه براي ايجاد شوك و از كارانداختن انسانها مورد استفاده قرار ميگرفت. اين نوع نارنجك كه به «فلاش بنگ[26]» معروف است پس از انفجار، به جاي ايجاد جراحت، فقط سبب وارد آمدن شوك ميشود. و گيجي موقت بوجود مي آورد و برخلاف نارنجكهاي معمولي موقع انفجار تكه تكه نميشود و تنها بصورت دو نيمه در ميآيد. افراد «اس آ اس» بنا داشتند قبل از ورود به داخل ساختمان، نارنجكهاي «فلاش بنگ» را از پنجره به داخل پرتاب كنند.

همزمان با اين اقدام قرار بود تيم چهار نفري سوم حمله خود را از بالكن طبقه اول در جلوي سفارتخانه آغاز كنند، و ترتيب ورود آنها به بالكن مذكور نيز باين شكل بود كه اعضاي تيم ابتدا به ساختمان مجاور سفارتخانه واقع در شماره 15 خيابان «پرنسس گيت» مي رفتند و سپس از طريق بالكن آن ساختمان براحتي وارد بالكن سفارتخانه مي شدند. تيم سوم نيز همانند دو تيم اول جعبه مستطيل شكل حاوي مواد منفجره پلاستيكي در اختيار داشتند تا با استفاده از

26-Flash- Bang Grenade

آن بتوانند پنجره اتاق مشرف به بالكن را بشكنند. و بديهي است كه براي موثر بودن چنين اقدامي لازم مي‌آمد كه انفجار پنجره ها در عقب و جلوي ساختمان بطور همزمان انجام گيرد.

همانگونه كه گفتيم، هدف عمده « اس آ اس» راه يافتن سريع به داخل سفارتخانه براي نجات گروگانها قبل از آسيب رسيدن به آنها از سوي اشغالگران بود.«اس آ اس» از طريق اطلاعاتي كه شب قبل از«كركوتي»(آزادشده)وهمچنين از وسائل استراق سمع پليس بدست آورده بود، مي‌دانست كه غالب گروگانها نه همه آنها در دو گروه در طبقه دوم سفارتخانه نگهداري مي شوند. وبهمين جهت صرفنظر از اينكه مردان مسلح در كجا هستند، مي بايست جريان حمله به سفارتخانه از سه نقطه مورد اشاره بطور همزمان وسريع رو به سمت طبقه دوم انجام گيرد.

ظرف پنج روز گذشته، دوازده تن از افراد«اس آ اس» كه مأمور حمله به سفارتخانه شده بودند ساعتها وقت خود را صرف مطالعه دقيق نقشه سفارتخانه كرده و جزئيات آن را بخاطر سپرده بودند. به اين دوازده نفر همچنين اجازه داده شده بود كه وارد ساختمانهاي مجاور شوند و با مشاهده وضع داخلي اين ساختمانها كه با داخل سفارتخانه شباهت داشت از نزديك با مكاني كه در آن به عمليات خواهند پرداخت، آشنا شوند.(در اينجا بايد گفت: بر خلاف آنچه مطبوعات نوشته بودند، افراد «اس آ اس» طي اين مدت هرگز در يك سفارتخانه ساختگي كه بنظر مي‌رسيد در قرارگاه آنها واقع در «ريجتس پارك» تدارك شده، به تمرين نپرداخته بودند.)
افراد «اس آ اس» همچنين عكسهاي گروگانها را به دقت بررسي كرده بودند تا هنگام عمليات بتوانند آنها را از اشغالگران تميز دهند. اين عكسها بدون برخورد با هيچ مشكلي، به آساني توسط پليس تهيه و در اختيار «اس آ اس» قرار گرفته بود.

ديگر همه چيز بستگي به اوضاعي داشت كه در عمل پيش مي آمد. هر اتفاقي ممكن بود بيفتد، ولي يك مسئله كاملاً مشخص بود: هركس كه بر سر راه آنان قرار مي گرفت و يا سبب تهديد جان گروگانها مي شد حتماً به قتل مي رسيد.
عمليات «اس آ اس» در پايان كار با نتيجه اي موفقيت آميز همراه بود. نفرات حمله كننده به سفارتخانه توانستند بدون استثناء به كليه اهداف از پيش تعيين شده دست يابند و تعداد تلفات بين گروگانها و افراد «اس آ اس» خيلي كمتر از آن بود كه انتظار مي رفت .

هرچه نتيجه كار مطابق پيش بيني قبلي از آب درآمد، اما تمام نقشه ها بطور كامل و دقيق مراحل مورد نظر را طي نكردند. اين البته طبيعي است و همانگونه كه يك افسر ارشد گفته:«يك چنين نقشه هائي به ندرت مراحل خود را دقيقاً طي مي كنند».

دوربين مخفي تلويزيون

«ديويدگلداسميت[27]» كارگردان «*فرستنده‌مستقل‌اخبار‌تلويزيوني*»[28]درون اتومبيل مخصوص پخش سيار برنامه تلويزيون كه پشت حصار پليس در «كنزينگتون گور» پارك شده بود، نشسته و با دقت به صفحه گيرنده هاي تلويزيوني در مقابلش چشم دوخته بود. تعدادي از اين تلويزيونها طبيعتاً تصاويري از محوطه جلو سفارتخانه را نشان مي داد، ولي يكي از آنها

27-David Goldsmith
28-Independence Televison News=ITN

تصويري پخش مي كرد كه بوسيله يك دوربين مخفي از پشت سفارتخانه گرفته مي شد وجز خود «گلداسميت» و چند نفر ديگر كسي از وجود آن اطلاع نداشت.

استقرار دوربين مخفي در جاي درست براي مشاهده حوادثي كه درعقب سفارتخانه ميگذرد مشكلات زياد و شهامت وگستاخي فراواني نيز بدست مي داد. گلداسميت در تصويري كه توسط اين دوربين مخفي از پشت سفارتخانه دريافت مي كرد، بجز شاخه پر برگ يك درخت كه در گوشه راست تصوير وجود داشت مي توانست منظره روشني از پشت بام سفارتخانه و نيز پنجره هاي پشتي هر چهار طبقه ساختمان را داشته باشد.

از آغاز ماجراي اشغال سفارتخانه پليس همواره كوشش ميكرد خبرنگاران وبويژه عكاسان وفيلمبرداران را از قسمت عقب سفارتخانه دور كند.ولي خبرنگاران با جستجوي فراوان تلاش ميكردندراهي براي مشاهده پشت ساختمان پيدا كنند و بعضي از آنها حتي توانستند در آپارتمانهائي كه در خيابان «اگزيبيشن رود» قرار داشت مستقر شوند تا از آنجا بر باغچه پشت سفارتخانه اشراف پيدا كنند. البته پليس هم بيكار نمي ماند و مرتب محل آنها را كشف وبا خشونت بيرونشان ميكرد. تا جائي كه حتي يك عكاس حرفهاي نيز در جريان اين تعقيب وگريز، توسط پليس بازداشت شد.

آنطور كه بعداً ما فهميديم علت ممانعت پليس از حضور خبرنگاران در پشت سفارتخانه فقط اين بود كه افراد «اس آ اس» قصد داشتند به كمك پليس يك حمله احتمالي را از آنجا تدارك ببينند و بهمين جهت پليس ميل نداشت جريان آماده شدن «اس آ اس» براي حمله به سفارتخانه كه مراحلي از قبيل خزيدن افراد اين گروه در قسمت عقب بام سفارتخانه را شامل مي شد توسط خبرنگاران مشاهده شود و احياناً به اطلاع اشغالگران سفارتخانه برسد. گرچه از زمان اشغال سفارتخانه هيچ روزنامهاي وارد سفارتخانه نشده بود و مردان مسلح بجز چند راديوي ترانزيستوري، تنها به يك دستگاه تلويزيون در اتاق كاردار سفارتخانه دسترسي داشتند كه هرگز هم معلوم نشد آيا برنامههاي تلويزيوني در طول مدت اشغال مورد استفاده مردان مسلح قرار گرفته است يا نه؟

ولي «ديويدگلداسميت» كه از دليل واقعي تحريم پليس نسبت به مشاهده پشت سفارتخانه اطلاعي نداشت، خيال ميكرد اين مسئله صرفاً يك نوع كارشكني توسط پليس است. و بهمين جهت چون نمي توانست خود را راضي كند كه دستور پليس را بپذيرد، ازهمان نخستين روز اشغال سفارتخانه تصميم گرفت به هر نحوي شده از مانع پليس بگذرد ويكي از دوربينهاي تلويزيوني خودرا در محلي مناسب كه ناظر بر حوادث پشت سفارتخانه باشد نصب كند. وي در غروب روز اول اشغال توانست پليسي را كه مأمور مراقبت از حصار امنيتي اطراف سفارتخانه بود، متقاعد سازد كه به او اجازه وارسي مختصري در طول خيابان «اگزيبشن رود» را بدهد. گلداسميت ضمن قدم زدن در اين خيابانها به صحبت با دربان شب يكي از مجتمعهاي مسكوني پرداخت وضمن آنكه توانست نام و مشخصات شخصي را كه ساكن يكي از آپارتمانهاي اين مجتمع بود و پنجره منزلش ديد مناسبي به سمت حياط و قسمت پشت سفارتخانه داشت، ياد بگيرد. روز بعد از طرف سازمان «آي تي ان»(فرستنده مستقل اخبار تلويزيوني) به اين شخص تلفن شد و پس از مدتي گفتگو سرانجام او رضايت داد كه يك دوربين تلويزيوني در يكي از اتاقهاي منزلش نصب شود.

مسئله بعدي حمل دوربين تلويزيوني به آپارتمان اين شخص بود. اين دوربين مي بايست از نوعي انتخاب شود كه بتوان آن را بدون جلب توجه پليس از حصار امنيتي عبور داد

و در محل مورد نظر نصب كرد. بهترين راه حل استفاده از دوربينهاي كوچك الكترونيك بود كه مي توانست تصاوير خود را بدون سيم و يا بكار بردن فيلم، به اتومبيل محل استقرار گلداسميت ارسال دارد و كوشش براي يافتن چنين دوربيني نيز تا روز دوشنبه بطول انجاميد. سپس گلداسميت نقشه جانانه‌اي طرح كرد تا بتواند دوربين مذكور را همراه با دو تن از تكنيسينهايش به آپارتمان مورد نظر برساند.

ساعت 11 صبح روز دوشنبه، دو تاجر شيك پوش كه برچسب روي چمدانهايشان نشان مي‌داد تازه ازسفر آمده‌اند، در يك تاكسي سياهرنگ به حصار امنيتي پليس در خيابان «اگزيبشن رود» نزديك شدند. آنها به پليس گفتند كه هم اكنون از سفر خارج بازگشته‌اند و قصد دارند مدتي را نزد يكي از دوستانشان كه منزلش آنسوي حصار امنيتي پليس قرار دارد بسر برند. پليس اعتراضي نكرد و مؤدبانه تاكسي را به يكي از خيابانهاي اطراف كه به پشت منطقه ممنوعه راه داشت هدايت كرد. ده دقيقه بعد جلوي ساختمان مورد نظر، مسافران از تاكسي پياده شدند ويكي از افسران پليس كه در آن محل كشيك مي داد ابتدا به آنها در حمل چمدانهايشان تا نزديك در ورودي ساختمان كمك كرد و پس از آنكه از مالك آپارتمان مورد نظر تأييد گرفت كه منتظر ورود اين مسافران بوده، اجازه داد كه آن دو نفر وارد ساختمان شوند. تاجرهاي مذكور- كه در واقع همان تكنيسينهاي «آي تي ان» بودند - پس از ورود به اتاقي كه براي كارشان انتخاب شده بود، بلافاصله چمدانها را باز كردند و وسائل مورد نيازشان را كه شامل يك تلفن بيسيم، يك دستگاه فرستنده كوچك، و يك دوربين تلويزيوني سبك وزن بود، بيرون آوردند.

گلد اسميت در اتومبيل«رنجرور» كمپاني«آي تي ان» در محوطه مخصوص خبرنگاران نشسته بود و ساعتها به تصاويري كه بطور آزمايشي توسط دوربين مخفي از آن آپارتمان مي رسيد نگاه مي كرد. مناظري كه بچشم مي خورد رويهمرفته چيز جالبي نبود وبنظر مي رسيد كه بدست آوردن چنين تصويري واقعاً به دردسرش نمي ارزيد. ولي چند ساعت بعد حدود ساعت هفت و 20 دقيقه بعد از ظهر همانطور كه گلد اسميت به گيرنده تصاوير دوربين مخفي نگاه مي كرد ناگهان با صحنه اي مهيج روبرو شد كه او را در جايش ميخكوب كرد.

در صفحه تلويزيون گروهي سياهپوش كه نقاب بر چهره داشتند ظاهر شدند كه از طريق پنجره اطاق زير شيرواني ساختمان شماره 15 «پرنسس گيت» (جنب سفارتخانه) قدم به پشت بام نهاده بودند ويك به يك با سرعت وچالاكي خود را به قسمت شيب دار عقب بام سفارتخانه مي‌رساندند. گلداسميت فكر كرد كه تعداد آنها بايد احتمالا هشت نفر باشد، ولي چون سايه درخت، قسمتي از تصوير را پوشانده بود، او نمي توانست تعداد آنها را دقيقاً مشخص كند. با اين حال، تعداد آنها به نظر زياد مي‌آمد و گلداسميت احساس كرد كه آنها هركس باشند، قصد دارند ماجراي هيجان آوري بيافرينند.

عمليات نجات

آنچه گلد اسميت شاهدش بود - هر چند كه كاملا از ماهيت آن اطلاع نداشت - جريان حضور افراد « اس آ اس» در صحنة عمليات نجات بود كه مي‌خواستند با استفاده از طناب، با سرعت و با روشي كاملا كنترل شده، از پشت بام سفارتخانه در محلهاي مورد نظر فرود آيند.

اینگونه عملیات آنقدر مشکل وخطرناك است كه حتي افراد كاملا مجرب و تمرين كرده هم علاقة چنداني به انجامش ندارند.

چون در هر لحظة آن احتمال وقوع خطر ميرود و بارها ديده شده كه در بين مبتديان و حتي كار آزمودگان اين فن ، تلفات و ضايعاتي پديد آمده است.

مهمترين وسيلهاي كه در اين كار مورد استفاده قرار ميگيرد حلقهاي است كه دور كمر بسته ميشود و طناب از داخل آن ميگذرد. تنها مزيت آن نيز كاستن از سرعت فرود است كه از طريق اصطكاك عمل ميكند واكثراً هم اين «ترمزهاي اصطكاكي» آنطور كه بايد دقيق و قابل محاسبه نيست.

در سابق، نمونههاي اوليه اين وسيله غالباً پاره ميشد و نتايج مرگباري در پي داشت. انواع جديد وپيشرفتة آن نيز آنطور كه بايد قابل اطمينان نيست و احتمال گير كردن واز كار افتادنش وجود دارد و تمرينهاي بسيار در ارتفاعات مختلف، از سلسله جبال « اسنودانيا » [29] گرفته تا كوهستانهاي قطبي نروژ، نيز هرگز نتوانسته احتمال بدشانسيهائي را كه ميتواند گريبانگير افراد «اس آ اس» در موقع عمليات فرود و صعود شود كاملا منتفي كند.

رأس ساعت هفت و 26 دقيقة بعد از ظهر، دو نفر اول از افرادي كه قرار بود از پنجرههاي پشت ساختمان حمله كنند، قدم به لبة پشت بام سفارتخانه گذاشتند و فرود خود را آغاز كردند. در حين فرود، ناگهان چكمة يكي از آنها به پنجرة سوم طبقة سوم ساختمان اصابت كرد و صداي ناشي از شكستن شيشه در يك لحظه اين تصور را پيش آورد كه عمليات «اس آ اس» جنبة مخفي و شگفت آور خود را از دست داده است. براي آنكه اعضاي تيم بدانند واقعاً براثر اين صدا كسي به وجودشان پي برده يا نه ؟ يكي از آنها از طريق ميكروفوني كه زير نقاب صورت روي چانه اش بسته بود،مسئله را از«كنترل آلفا» سوال كرد وجواب را توسط گوشي كه زير كلاهش مخفي بود به اين شكل دريافت داشت:«با حداكثر سرعت ممكن حمله كنيد و منتظر تيم جلوي ساختمان نباشيد».

ولي بلافاصله بعد از آن مسئله ديگري پيش آمد : موقعي كه سومين زوج مشغول پائين رفتن بودند، يكي از آنها به مانعي برخورد كرد كه غالباً در چنين عملياتي پيش ميآيد. ترمز اصطكاكي طناب گير كرد و او در ارتفاعي بالاتر از بالكن طبقة اول پشت ساختمان بين زمين و هوا معلق ماند. خطر اينجا بود كه اگر همكارانش در پائين پاي او براي شكستن پنجره بمب پلاستيكي منفجر ميكردند، در اثر اين انفجار پاهايش آسيب ميديد و يا احتمالا كشته ميشد. ولي آنها دست به اين كار نزدند و با روشي ابتكاري شيشه پنجرة بالكن طبقة اول را شكستند و وارد اتاق شدند. [30]

29- Snowdonia: سلسله جبالي است در ايالت ويلزانگليس .- م .

30- اگر شيشههاي ساختمان سفارتخانه به صورتي بود كه بر اثر اصابت چكمه و يا به روشي ابتكاري شكسته مي شد ، هيچ معلوم نيست كه چرا افراد « اس آ اس » براي شكستن پنجرهها از بمبهاي پلاستيكي استفاده كردهاند - .م .

دو نفري كه با طناب به تراس سنگي طبقة هم كف رسيده بودند پس از شكستن شيشه وارد سالن شدند و نارنجكهاي «فلاش بنگ» را در جلوي پلكان مركزي منفجر كردند. بعد از آنها،چهار نفر اعضاي تيم سوم كه بنا بود از بالكن طبقة اول در جلوي ساختمان حمله كنند بدون برخورد با مشكلي به محل مورد نظر رسيدند و پس از ايجاد انفجار و شكستن شيشه وارد ساختمان شدند. اولين برخورد « اس آ اس » با مردان مسلح از همين جا آغاز گرديد.

حدود بيست دقيقه مي‌شد كه عون جسد «لواساني» را از در جلوئي سفارتخانه به بيرون انداخته بود.او در اين هنگام در راهرو طبقه اول ايستاده بود كه تلفن بي سيم صدا كرد. يكي از سخنگويان پليس مي‌خواست با عون صحبت كند. ولي اين بار لحن گفته‌هايش با گذشته اختلاف قابل ملاحظه‌اي داشت وبهيچوجه حالت سازشكارانه ومجامله در سخنانش احساس نمي شد.

سخنگوي پليس در شروع مكالمه اظهار داشت:«هم اكنون پليس آماده است كه اجازه دهد عون و افرادش از كشور خارج شوند.» وبعد اضافه كرد كه يك هواپيما براي پرواز آنها به خارج از كشور آماده خواهد شد واتوبوسي هم به سفارتخانه خواهد آمد تا آنها را به فرودگاه ببرد. سپس سؤالات پليس شروع شد : عون قصد دارد چندتن از گروگانها را همراه خود ببرد؟ اتوبوسي كه بايد براي بردن آنها به فرودگاه مهيا شود، ظرفيتش چند نفره باشد ؟ چه كسي مي‌خواهد رانندگي اتوبوس را به عهده گيرد؟

و ... عون چه تضميني براي امنيت سفرش مي‌خواهد؟

حدس زدن سؤالاتي كه در آن لحظه از مخيلة عون مي‌گذشت زياد مشكل نيست. او مسلماً با خود فكر مي‌كرد : آيا كشتن لواساني باعث اين اقدام پليس شده ؟ يا اينكه پليس مي‌خواهد حقه‌اي سوار كند ؟

عون براي آنكه جانب احتياط را رعايت كرده باشد « حسن » جوانترين همكارش را به طبقة بالا فرستاد تا لاك و هريس را نزد او بياورد. و در همان حال نيز به سوالات پليس پاسخ داد : « آقاي تريور لاك رانندگي خواهد كرد. اتوبوس بايد به صورتي باشد كه 25 نفر در آن جابگيرند ...» سخنگوي پليس سوال كرد : « بسيار خوب، آيا بايد اتوبوس را تا جلو در سفارتخانه بياوريم ؟»

در همين موقع لاك و هريس، در حاليكه حسن آنها را همراهي مي كرد نزد عون آمدند و او بلافاصله گوشي تلفن را به دست لاك داد و به او گفت: «از پليس تضميني بخواه كه اين حرفها حقه بازي نيست و حمله‌اي به سفارتخانه صورت نخواهد گرفت.»

بعداز آنكه لاك خواسته عون را براي پليس تكرار كرد، سخنگوي پليس خطاب به او گفت. « اين موضوع را فراموش كنيد ، فعلا بايد فكر كرد كه چگونه مي‌توان ترتيب خروج همه شما را از آنجا داد .» لاك گفت « بسيار خوب، » و گوشي را مجدداً به عون داد. و درست در همين لحظه بود كه به گفته هريس : « صداي شكستن شيشه بگوش رسيد، همه جا تاريك شد، و همه چيز يكباره اتفاق افتاد : ترقه، انفجار، شليك گلوله و ...»

در مورد وقايعي كه ظرف آن چند دقيقة پر آشوب روي داد، نمي توان بطور دقيق اظهار نظر كرد. ولي براساس آنچه بعدا از گفته‌هاي لاك بدست آمده، و همچنين با توجه به

وضعيتي كه اجساد قرار گرفته بودند، شايد بتوان شرح زير را بعنوان بهترين تصوير از حوادثي دانست كه طي آن لحظات در طبقة اول رخ داده است.
حسن اولين كسي بود كه در اثر انفجار نارنجك « فلاش بنگ » كمي گيج شد، ولي از پا نيفتاد و در همان حال با شتاب از راهروي طبقة اول به عقب دويد و وارد اتاق مخصوص سفير شد. اين كه آيا او قصد فرار داشت يا تعمداً به آنجا رفته بود تا در مقابل حمله موضع گيري كند، هرگز معلوم نخواهد شد. ولي ورود او به اتاق سفير درست مصادف بود با ورود دو تن از افراد « اس آ اس» كه از بالكن طبقة اول در پشت ساختمان شيشه را شكستند و به داخل اتاق هجوم آوردند.
گرچه حسن مسلح به يك قبضه رولور « پي 38» بود، با اين حال بهيچوجه سعي نكرد از اسلحه خود براي شليك به افراد مهاجم استفاده كند. هر چند كه اگر هم چنين خيالي در سر داشت، به دليل جسارت و خونسردي فوق العادة لاك ـ كه بلافاصله پس از فرار حسن، او را تا داخل دفتر سفير تعقيب كرده بود ـ نتوانست در اين كار موفق شود. البته لاك هم نتوانست در اين فرصت كوتاه از اسلحة خودش ـ كه آن را از همان ابتداي كار در زير لباسش پنهان كرده بود ـ استفاده كند، ولي با چالاكي فراوان موفق شد حسن را از پشت محكم بگيرد و به يكي از افراد « اس آ اس » فرصت دهد تا پس از ورود از پنجره، اين تروريست كوچك عرب را با شليك گلوله بكشد.

عون در اين ماجرا با فراست بيشتري عمل كرد. به جاي آنكه مستقيماً بسوي مهاجمين عقب سفارتخانه بشتابد، به سمت جلو دويد و از محلي كه ايستاده بود وارد اتاقي كوچك مشرف به جلوي سفارتخانه شد كه در مواقع عادي اختصاص به منشي كاردار داشت. ولي او علي رغم زيركي خود بازهم به تله افتاد. چون درست در همين موقع مواجه با يكي از افراد « اس آ اس » شد كه از پنجره پشت ساختمان در طبقة هم كف به سفارتخانه هجوم آورده، پس از عبور سريع از پلكان وارد راهرو طبقه اول و سپس اتاق منشي كاردار شده بود. شليك گلوله‌هاي او كه به صورت وسينة عون اصابت كرد، رهبر اشغالگران را در دم به هلاكت رساند.

خارج از ساختمان سفارتخانه، يكي از نفرات « اس آ اس » كه در همان ابتداي حمله، هنگام فرود، در طناب خود گير كرده بود، در وضع بسيار نامساعدي قرار داشت. سه همكار ديگر او كه هنوز روي پشت بام مانده بودند، نه مي‌توانستند او را پائين بفرستند و نه بالا بكشند. و چون در همين هنگام به دليل انفجارها ، چند جاي سفارتخانه آتش گرفته بود ، شعله‌هاي آتشي كه از پنجره پشتي طبقة اول زبانه مي‌كشيد، اين شخص را در معرض خطر سوختن قرار داده بود.

افراد «اس آ اس» در روي پشت بام براي نجات همكار خود از خطر سوختن سعي كردند با حركت دادن طناب، او را از ديوار سفارتخانه جدا كنند و بوسيله تاب دادن، وضع او را تغيير دهند.

يكي از كساني كه ناظر اين عمليات بود به ما گفت: «به نظر مي‌رسيد كه تاب دادن او شبيه به كباب كردنش در روي سيخ است. يعني با هر حركت، يك طرف او در مقابل شعلة آتش قرار مي‌گرفت.»

سرانجام او توانست با تدبيري ساده ولي مؤثر به صورت بريدن طناب از بالاي سرش نجات يابد و با سقوطي طولاني و خطرناك تا بالكن باريك طبقه اول، به سلامت در محل مورد نظر فرود آيد.

بعد از آن، سه تن ديگر از همكارانش نيز از پشت بام فرود آمدند و هر چهار نفر عضو تيم باتفاق وارد صحنة عمليات شدند.

در همين موقع، سيمون هريس به حكم غريزه براي نجات جان خويش از خطر انفجارهائي كه در اطرافش رخ مي‌داد، سخت در تكاپو بود. او مي‌گويد :« موقعي كه حمله شروع شد،احساس كردم پشت سرم دري وجود دارد، همين قدر بياد مي‌آورم كه در را باز كردم،وارد اتاقي شدم و در را پشت سرم بستم ...» هريس كه نمي دانست وارد اتاق دفتر كرادار (مشرف به بالكن طبقة اول در جلو سفارتخانه) شده است، در دنبالة صحبتش مي افزايد : «...از بيرون صداي شليك و انفجار شنيده مي‌شد و من تصور مي‌كردم فعلا در اين اتاق جاي امني پيدا كرده‌ام. اتاق تاريك بود، ولي وجود يك نقطة روشن مرا به آنسو كشاند. روشنائي از ميان كركره‌هاي چوبي پنجره به چشم مي‌خورد كه كاملا بسته شده بود. موقعي كه پنجره را باز كردم، در سمت راست مردي را ديدم كه لباسي شبيه غواصان بتن داشت و روي بالكن ايستاده بود. لباسش سراپا مشكي رنگ بود و علاوه بر يك نقاب سياه، ماسك محافظي هم روي صورتش داشت و چند اسلحه نيز روي رانهايش بسته بود. همينكه چشمش به من افتاد فرياد زد : « روي زمين دراز بكش ! ....»

آنچه هريس ديده بود، سومين مرحله عمليات محسوب مي‌شد. تيم سوم « اس آ اس» كه ابتدا قرار بود همزمان با تيمهاي اول و دوم به سفارتخانه حمله ور شود، ولي براثر حادثه نامنتظر شكستن شيشه پشت ساختمان كمي تأخيرداشت، اينك وارد عمليات «اس آ اس»(در قسمت جلوسفارتخانه) مشغول بود و بسياري از تماشاگران ومفسران با مشاهدة اين جعبة دراز نمي‌دانستند مورد مصرف آن چيست، تا آنكه يكي از گزارشگران تلويزيوني مسئله را حل كرد و گفت:اين وسيله يك نردبان كوچك است كه آنها را قادر مي‌سازد پلي بين دو بالكن بوجود آوردند!

افراد «اس آ اس» جعبة مواد منفجره را در مقابل چارچوب پنجره اتاق كاردار نهاده، مشغول تنظيم فيوز انفجاري آن براي 10 ثانيه بعد بودند كه ناگهان متوجه حضور «هريس» در ميان پنجره شدند و بلافاصله او را متوجه كردند كه روي زمين دراز بكشد و پناه بگيرد. گرچه بعد از باز كردن پنجره توسط هريس، منفجر كردن آن لزومي نداشت، ولي ديگر دير شده بود و جعبه مذكور با مدتي تأخير، درست 30 ثانيه ديرتر از موعد مقرر منفجر شد وبلافاصله پس از آن، دو نفر اول از تيم سوم،در ميان دود ناشي از انفجار وارد اتاق شدند وبسوي پله‌ها دويدند.
هريس كه در آن موقع كف اتاق دراز كشيده بود و با شگفتي به حركت اين دو نفر مي‌نگريست؟ مي‌گويد: «با مشاهدة آنها آرامش كاملي يافتم وفهميدم كه عمليات نجات ما شروع شده است.

ديگر نمي ترسيدم. شش روز تمام با ترس زندگي كرده بودم. ولي اينك، هم اميدوار و هم خوشخال بودم. و اين عجيب ترين احساس در تمام دوران زندگيم بود. موقعي كه افراد «اس آ اس» با عجله از كنارم عبور مي‌كردند، خطاب به آنها فريادزدم : «اونها را بگيريد، داخل بشيد و اونها را بگيريد...».

فكر كردم مرده‌ام!!

براي گروگانهائي كه در طبقة دوم بسر مي‌بردند، سر و صداي ناشي از انفجار وتيراندازي كه در طبقة اول شروع شده بود، نگراني و هراس فوق العاده‌اي بوجود آورد. هنوز چند ثانيه‌اي نگذشته بود كه ورود ناگهاني دو تن از اشغالگران يعني مكي وشاعي[شايع]، به اتاق گروگانهاي مرد،باز هم هر چه بيشتر بر وحشت و اضطراب آنها افزود. رون موريس در اين باره مي‌گويد:« يكي از مردان مسلح ـ كه نمي‌دانم كداميك از آنها بود ـ اسلحة خود را بطرف كاردار نشانه رفت و گفت: آقاي افروز، حالا وقتش رسيده كه خدمتت برسم ! وبه سمت ايرانيها تير اندازي كرد. با خودم فكر كردم، آيا كاري از دستم بر مي‌آيد؟ مسلم بود كه نه ...».

دكتر افروز كه در آن لحظه هدف تروريستها بود، بعداً با بيطرفي كامل ماجرا را به اينصورت شرح داد:«من رو به سمت در اتاق نشسته بودم. يكي از مردان مسلح اسلحه‌اش را بطرفم گرفت و شليك كرد. خون از صورتم جاري شد. فوراً روي زمين دراز كشيدم وپارچه‌اي روي صورتم گذاشتم. اين بار پاهايم هدف تيراندازي قرار گرفت...» [31]

افروز به صراحت مي‌گويد كه از همان لحظات اول اشغال سفارتخانه، به دليل جر و بحثهاي مختلفي كه با مردان مسلح داشت، خود را در نظر آنان، عنصر نامطلوبي جلوه داده بود. و بهمين جهت است كه وي تصور مي كند هم به اين دليل، و هم بخاطر آنكه او مهمترين مقام سياسي بوده، هدف نخستين تروريستها محسوب شده است. احتمال دارد كه اينطور باشد، ولي بايد دانست اين افروز نبود كه به سبب برانگيختن عداوت تروريستها بيش از همه صدمه ديد، چون علي اكبر صمدزاده، معاون وابسته مطبوعاتي سفارتخانه در اين ميان هدف اصلي قرار گرفت.

صمدزاده جواني 20 ساله و خوش سيما و بسيار معتقد به مذهب بود سه ماه بيشتر نبود كه در سفارتخانه كار مي‌كرد.او در تمام مدت گروگانيري يك لباس معمولي راهراه به رنگ خاكستري بتن داشت واگر چه غالباً با مردان مسلح صحبت مي‌كرد، ولي هرگز در صدد برنيامد خصومت آنها را برانگيزد. بنابراين صرفاً به دليل بدشاني است كه او در جريان تيراندازي مردان مسلح كنار دكتر افروز نشسته بود وبلافاصله پس از رگبار گلوله به سمت گروگانهاي ايراني، كشته شد.

يكي از گلوله‌ها نيز به سينة احمد دادگر، مشاور پزشكي سفارتخانه ـ كه در آن هنگام در سمت ديگر افروز نشسته بود ـ اصابت كرد. [32] به عباس فلاحي دربان سفارتخانه هم در جريان اين تيراندازي شليك شد، ولي جان سالم بدر برد. او مي‌گويد :«گلوله‌ها را همينطور بي هدف شليك مي‌كردند، درست مثل اينكه يك ديوانه دست به اسلحه برده باشد. وجود يك سكه 50

31- در جريان اين تيراندازي ، دو گلوله به « دكتر افروز» اصابت كرد كه يكي نوك بيني او و ديگر پايش مجروح ساخت (متن انگليسي كتاب « گروگان » صفحه 161)-.م

32ـ طبق آنچه در كتاب گروگان آمده،9 گلوله به « احمد دادگر » اصابت كرد (صفحه 160) و او بخاطر معالجة جراحات حاصله 40 روز در بيمارستان بستري شد (صفحه 192) . ـ م.

پنسي در جيب راست كت من، جانم را نجات داد. چون اصابت گلوله به اين سكه سبب انحراف آن از اصابت به رانم شد ...»

انگيزة تروريستها از آتش گشودن به روي گروگانهاي ايراني از هيچ نظر قابل توجيه نيست، مگر آنكه به احتمال قوي دست زدن به اين كار را نوعي بازتاب خشم آنها بشمار آوريم. علت هر چه باشد، در اين مسئله ترديدي نيست كه همراه با اين اقدام، وحشت گروگانها نيز بمراتب افزايش يافت. بخصوص كه درست 50 ثانيه بعد از اولين انفجار، ناگهان يك قوطي حاوي گاز دودزا كه توسط افراد «اس آ اس» از محوطة «پرنسس گيت» شليك شده بود، پنجره اتاق تلكس را شكست و پس از اصابت به سينه فلاحي ـ كه متحير ايستاده بود ـ او را نقش برزمين كرد. فلاحي بعداً در اين مورد گفت: « فكر كردم مرده‌ام، ولي بعد از چند ثانيه متوجه شدم كه هنوز زنده هستم» در همان هنگام زنهاي گروگان كه در اتاق پشتي طبقة دوم قرار داشتند چنان فرياد ديوانه واري سر داده بودند كه حتي ميكروفونهاي فرستندة تلويزيون در مسافتي دور، مي توانست صداي آنها را بگيرد.

در اين هنگام اولين نفرات « اس آ اس » به پاي پلكاني رسيده بودند، كه طبقة اول را به طبقة دوم ساختمان مربوط مي‌كرد. و از همين جا بود كه مأموريت آنها وارد مرحله اصلي خود مي‌شد؛ مأموريتي كه «اس آ اس» براي اجراي آن سالها آموزش و يك هفته تمرين سخت را پشت سر گذاشته بود و طي تمرينهاي مختلف براي حمله به «اتاق كشتار» و نيز كسب تجربه از حوادث مشابه در گذشته، هر يك از افراد «اس آ اس» بخوبي آماده شده بودند تا مأموريت خويش را بانجام رسانند.

مهمترين درسي كه هر عضو «اس آ اس» فرا گرفته جز اين نيست كه همواره در نظر داشته باشد كه دست به كار خطرناكي مي‌زند،وچون طي مأموريتش هر لحظه با فاجعه‌اي روبروست، پس ناچار بايد هر آنچه دشمن در صدد انجامش بر مي‌آيد، از قبل پيش بيني كند. بطور مثال او بايد بداند تروريستي كه ظاهراً مسلح نيست احتمالا هنوز اسلحه‌اي در اختيار دارد، و حتي اگر با چشم خويش ديده باشد كه اين تروريست اسلحه خود را بدور افكنده، نبايد اين مسئله را بعنوان خلع سلاح او تلقي كند. وي اگر خواست وارد اتاقي شود كه آن را كاملا از هر نظر مطمئن و پاكسازي شده مي‌داند، باز نبايد احتمالا وقوع خطر و انواع دامهاي ديگر را از نظر دور بدارد، بعبارت ديگر، افراد « اس آ اس » طي آموزشهاي خود كاملا به اين نكته واقف شده‌اند كه دشمن تا لحظه‌اي كه زنده است خطر دارد و مي تواند برايشان مرگ آفرين باشد.

البته شايد ذكر چنين نكاتي در مورد ضوابط حاكم بر افراد « اس آ اس » در اينجا به نظر زائد بيايد، ولي با توجه به مسائلي كه در آخرين لحظات مأموريت آنها در جريان حمله به سفارتخانه پيش آمد، معلوم خواهد شد كه آنها در عمليات خود تا چه حد دقيق رفتار كرده‌اند. [33]

33- بايد توجه داد كه تمام كوشش نويسندگان كتاب در اين راه مصروف شده كه اقدام افراد « اس آ اس » در كشتن اشغالگران موجه جلوه داده شود . تا كسي در صدد بازخواست برنيايد، كه چرا كماندوهاي انگليسي ـ همانگونه كه در صفحات آينده خواهيم ديد ـ بدون هيچ دليل موجهي پنج تن از اشغالگران را كشتند و با لجاجت ويژه اي اكثر مدارك زنده ماجرا را نابود كردند. ـ م.

موقعي كه پيشتازان «اس آ اس» با سرعت از پلكان به طرف طبقة دوم مي‌رفتند، كاملا مي‌دانستند كه دست كم يكي از گروگانها كشته شده است و احتمالا سه الي چهار نفر از تروريستها هنوز زنده هستند. آنها همچنين صداي تيراندازي را از طبقه دوم مي‌شنيدند واحساس مي‌كردند كه جان 20 تا 21 نفر گروگان به‌شدت در معرض خطر قرار دارد، چون از تهديد «عون» خبر داشتند كه گفته بود : اگر به سفارتخانه حمله شود، ساختمان را با تمام افراد درونش يكجا منفجر خواهد كرد.

آيا تروريستها تسليم شدند ؟

هنوز واقعاً معلوم نيست كه چه عاملي سبب قطع تيراندازي ديوانه‌وار تروريستها در اتاق تلكس بسوي گروگانهاي ايراني شده است. ولي آنطور كه بعضي از گروگانها بخاطر مي‌آورند، پس از چندي اتاق براثر انفجاري كه احتمالا يك نارنجك «فلاش بنگ» بود، تكان خورد و تمام كساني كه در اتاق بودند به زمين افتادند. براثر اين حادثه، ناگهان ورق برگشت و ظرف چند لحظه، دو مرد مسلح به حالتي در آمدند كه گوئي خود آنها تبديل به گروگان شده‌اند و بهمين جهت نيز بلافاصله در صدد خلع سلاح خويش برآمدند. عباس فلاحي جريان واقعه را چنين توصيف مي‌كند: «تروريستها بكلي خود را باخته بودند و ما به آنها گفتيم كه چون ادامة اين كار بي فايده است، بهتر است سلاحهاي خودرا تسليم كنند. آنها به اين گفته عمل كردند و ما هم سلاحهاي آنان را از پنجره بيرون انداختيم» ولي از گفته‌هاي محمد محب (حسابدار سفارتخانه) اينطور بر مي‌آيد كه :«مردان مسلح شخصاً سلاحهاي خود را به بيرون پرتاب كردند و آنگاه به جستجو در جيبهاي خود پرداختند و چند مشت گلوله در آوردند و كف اتاق ريختند.»

گروگان ديگر، « محمد فاروقي » نيز معتقد است مردان مسلح سلاحهايشان را روي زمين انداختند. ولي مي‌گويد:«من به چشم خود نديدم كه اين كار چگونه صورت گرفت،اما حدس مي‌زنم كه آنها خودشان سلاحهايشان را به زمين انداختند،زيرا سلاحي در دستشان نمي ديدم.» فاروقي همچنين اظهار مي‌كند :«من شنيدم كه يكي از گروگانهاي ايراني به يكي از مردان مسلح گفت: اگر آنها اسلحه شما را ببينند، شما را خواهند كشت. وبا بيان اين عبارت از او خواست كه اسلحه‌اش را تسليم كند.» البته فاروقي شخصاً نديد كه آن مرد مسلح خودش را خلع سلاح كند، ولي با اطمينان مي‌گويد كه :«با چشم خودم ديدم كه يكي از گروگانها سلاح او را از پنجره به بيرون پرتاب كرد.» [34]

ما هم شك نداريم كه يك نفر اسلحه را از پنجره طبقه دوم به بيرون پرتاب كرده است،ونيز تماشاگراني كه اين ماجرا را به صورت زنده بر صفحه تلويزيون مشاهده كرده‌اند بر آن صحه مي‌گذارند ـ هر چند نمي‌توان زياد هم مطمئن بود كه همه تماشاگران تلويزيون باين نكته توجه كرده باشند ـ ولي بايد دانست كه راس ساعت هفت و 49 دقيقه بعد از ظهر،يكي از افراد «اس آ اس» در گوشه پائين و سمت چپ صفحه تلويزيون ظاهر شد وبا كمال احتياط يك جسم سياهرنگ فلزي را از كنار يك اتومبيل كورسي ـ كه از زمان اشغال سفارتخانه در خيابان پرنسس گيت پارك شده بود ـ برداشت. حضور وي بر صفحه تلويزيون بقدري سريع خاتمه يافت كه حتي گوينده تلويزيون هم به آن اشاره اي نكرد.ولي 9 دقيقه بعد بار ديگر دو مأمور «اس آ اس» در صفحه تلويزيون مشاهده شدند كه بنظر مي‌رسيد لباس اسكي پوشيده‌اند. آنها با

34- گروگاني كه اسلحه تروريستها را به بيرون پرتاب كرد ، « وحيد خباز » دانشجوي ايراني بود . (كتاب گروگان ، صفحه 161) . – م

عجله از محوطه خیابان پرنسس گیت عبور کردند و در حالیکه یکي از آندو با اسلحه‌اش ساختمان سفارتخانه را زیر نظر داشت، نفر دوم به زیر اتومبیلهاي پارك شده خزید. گویندة تلویزیون که از دیدن آنها تعجب کرده بود، ابتدا این دو نفر را «تك تیراندازان پلیس» معرفي کرد،ولي پس از چند لحظه اظهار داشت : «معلوم نیست این دو نفر کي هستند!» یکي از آنها که جلو رفته بود شیئي را در پیاده‌رو جلوي سفارتخانه مشاهده کرد و براي آنکه ماهیت آن را مشخص کند به شيء مذکور نزدیك شد، با احتیاط آن را برداشت،وبلافاصله همه تشخیص دادند که چیزي جز یك مسلسل دستي نیست. پس از آن، مأمور «اس آ اس» مسلسل را با احتیاط سر جاي اولش گذاشت و از صحنه کنار رفت.

دو تروریستي که همراه گروگانها در اتاق تلکس بودند، پس از آنکه از بابت سلاحهایشان راحت شدند، مثل بقیة گروگانها پشت به در اتاق زانو زدند و یا روي زمین به حالت دمرو دراز کشیدند تا باین ترتیب حالت تسلیم محض را تداعي کنند. آنها احتمالا امیدوار بودند که با این کار در میان گروگانها مخفي شوند و نیروي مهاجم را ـ که هر لحظه نزدیکتر مي‌شدـ سر در گم کنند. پس از آن در بین افراد حاضر در اتاق تلکس از هر سو فریادي برخاست وابتدا توسط دو تروریست و آنگاه گروگانها پشت سر هم کلمة « ما تسلیم هستیم » به صداي بلند تکرار شد.

در آن لحظات،وحشت بر همه مستولي بود و گاز دودزا همچنان فضاي اتاق را پر کرده بود. رون موریس به یاد مي‌آورد که به احمد دادگر (مشاور پزشکي سفارتخانه) نگاه مي‌کرد.موریس در وصف او که توسط مردان مسلح بشدت مجروح شده بود، مي‌گوید: « دادگر در حالیکه از پشت بزمین افتاده بود و خون از سینه‌اش جریان داشت، به من گفت : رونالد ! آمبولانس خبر کن. و من جواب دادم : قربان، نگران نباشید، پلیس همین الان سر مي‌رسد، و عکس العمل بعدي من چشم دوختن به در اتاق بود. فکر کردم موقعي که افراد پلیس وارد اتاق شدند، مطمئناً اول از همه مي‌خواهند بدانند که کي چکاره است. بهمین جهت دستهایم را بالا بردم، پشتم را به دیوار کردم و رو به در اتاق نشستم. در اثر انباشته شدن فضاي اتاق از دود، اشك از چشمانم سرازیر بود و سرفه مي‌کردم در همین موقع ناگهان در میان دود یك نفر را که شبیه غواصها بود دیدم که با یك اسلحه خود کار به داخل اتاق پرید. با مشاهده او از اینکه پلیسهاي ما چه تجهیزاتي دارند شگفت زده شدم، چون هنوز نمي دانستم که او از مأمورین اس آ اس است. من بلافاصله خطاب به آن مردـ که ماسك و لباس سیاه در برداشت و اسلحه خود را به‌سمت ما نشانه رفته بود ـ فریاد زدم : من انگلیسي هستم ! ...»

ولي براي عباس فلاحي، شبحي که جلوي در ظاهر شد کمتر حالت واقعي داشت. اومي‌گوید:«من در آستانة در دو مأمور اس آ اس را دیدم. آنها شبیه مریخیها بودند و ما را تا سر حد مرگ ترساندند.»

تروریست کیست ؟

آنچه بعد از ورود افراد «اس آ اس» (و یا به قول فلاحي ، مریخي‌ها) به اتاق تلکس روي داد شاید بحث انگیزترین رویداد شش روزة اشغال سفارتخانه باشد، و برداشتهاي ما از این ماجرا نیز صرفاً مبتني بر مصاحبه هاي طولاني و مفصل با گروگانهائي است که نامشان را در ابتداي همین کتاب آورده‌ایم. البته بعضي از آنها میل نداشتند زیاد وارد جزئیات شوند و این کاملا قابل درك است.

يكي از شاهدان ما، رون موريس، كه قبل از فرا رسيدن لحظات بحراني، از اتاق تلكس خارج شده بود، مي‌گويد:« يكي از افراد اس آ اس مرا گرفت و به‌سمت در اتاق هل داد. پس از آنكه از در اتاق خارج شدم يكي ديگر از افراد اس آ اس مرا گرفت و بطرف همكار ديگرش پاس داد. در همان موقع شنيدم كه مأمور اس آ اس حاضر در اتاق فرياد مي زد: تروريست كيست؟ تروريست كيست؟ .... و ديگر چيزي به خاطر نمي‌آورم، چون افراد اس آ اس مرا به هم پاس مي دادند.»

ولي عباس فلاحي (دربان سفارتخانه) كه بخوبي شاهد ماجرا بوده، حوادثي را كه در اتاق تلكس واقع شده چنين تعريف مي‌كند: « مأمور اس آ اس فرياد كشيد: تروريستها ! تروريستها كيستند؟!... هيچكس جوابي نمي‌داد و ما هم همينطور بيحركت مانده بوديم، تا آنكه دكتر عزتي (وابسته فرهنگي) كه مأمور اس آ اس او را اشتباهاً به جاي يك تروريست گرفته بود، به يك يا دو تروريست اشاره كرد و مأمور اس آ اس هم بلافاصله رو بسوي آندو نفر- كه پشت به اتاق بودند و دستهايشان روي ديوار قرار داشت - شليك كرد. اجساد آنها همان جا پاي ديوار و در حاليكه رويشان به سمت ديوار بود، برزمين افتاد. اول به نظرم رسيد كه دو تروريست بي‌هوش شده‌اند، ولي بعداً فهميدم كه مامور اس آ اس گلوله هاي واقعي بكار برده است.»

آنچه از اظهارات فلاحي برداشت مي‌شود اينست كه به دو تروريست داخل اتاق تلكس(يعني مكي و شاعي[شايع]) از پشت تيراندازي شده است. و گفته‌هاي محمد فاروقي (روزنامه نگار پاكستاني) نيز براين برداشت صحه مي‌گذارد. او مي‌گويد: « يكي از آن دو تروريست پشت به مأمور اس آ اس ورو به ديوار ايستاده بود ولي در مورد ديگري درست بخاطر نمي‌آورم كه آيا او هم رو به ديوار قرار داشت يا نه.» فاروقي مي افزايد:«ابتدا مأمور اس آ اس فرياد زد : تروريستها كيستند ؟ و يك نفر آنها را نشان داد و گفت اينها تروريست هستند. در آن موقع هر دو تروريست در ميان گروگانها نشسته بودند و قابل تشخيص نبودند. مامور اس آ اس پس از آنكه خطاب به يكي از آنها دستور داد از جايش برخيزد؟ او را بلافاصله كشت.»

اين مسئله كه «اس آ اس» به دشمن بي سلاح از پشت تيراندازي كرده، صرفاً يك اتهام ناشي از احساسات است كه عليه يك سرباز حرفه‌اي وارد شده،[!!] و نمي تواند جز يك بي وجداني محض تلقي شود.[!!] گرچه بايد گفت كه در اين مورد دو نكتة مهم نيز بايد مورد توجه قرار گيرد.نخست آنكه احتمال دارد شاعي[شايع] و مكي از پشت گلوله خورده باشند، ليكن از پشت به آنها شليك نشده باشد. (در كالبد شكافي اين دو نفر معلوم شد كه شاعي[شايع] براثر اصابت گلوله به سرش مرده و مكي به دليل جراحات وارده در گردن و لگن خاصره‌اش). دومين و مهمترين نكته آنست كه اصولا از نظر عقلاني، چگونگي كشته شدن آندو هيچ اهميتي نمي‌تواند داشته باشد، زيرا در آن لحظه وجود هر دوي آنها براي جان گروگانها و افراد « اس آ اس » خطر زيادي مي توانست ببار آورد. بهمين جهت تنها مسئله قابل بحثي كه باقي مي‌ماند جز اين نيست كه آيا تروريستها تمام سلاحهاي خود را تسليم كرده بودند، و در واقع قبل از تيراندازي «اس آ اس» كاملا تسليم شده بودند يا نه ؟ ... و در صورتي كه جواب مثبت باشد، آيا مي‌توان كشتار آنان را احتمالا براساس موازين حقوقي واخلاقي توجيه كرد؟!

در حاليكه در زمان نگارش اين كتاب هنوز شادماني حاصل از موفقيت «اس آ اس» در عمليات نجات ادامه دارد، بعيد بنظر مي‌رسد كه بتوان پاسخ قانع كننده‌اي براي سوالات فوق پيدا كرد ولي بهرحال دلائلي مي‌توان ارائه داد كه عمل «اس آ اس» را در كشتن افرادي

که ظاهراً مسلح نبودند و نیز حالتي وحشتزده داشتند، توجیه کند. همانطور که قبلا گفته شد، افراد «اس آ اس» همواره با این خطر آشنائي دارند که گروهي تروریست ادعا کنند سلاح خود را رها کرده‌اند ولي در حقیقت دست به چنین کاري نزده باشند. علاوه براین، افراد «اس آ اس» از اشتیاق تروریستها براي شهادت نیز باخبر شده بودند وبخوبي اطلاع داشتند که حتي اگر تروریستها ظاهراً تسلیم هم بشوند، مع هذا قادرند با ایجاد انفجارهائي، تمام ساختمان و افراد موجود در آن را یکباره نابود کنند. و شاید مهمتر از همة اینها، ضوابط موجود در سیستم آموزشي «اس آ اس» باشد که به صورت عادت ثانوي، آنها را وادار ساخت سفارتخانه را تبدیل به «اتاق کشتار» بزرگ بنمایند... بنابراین وظیفه «اس آ اس» حکم مي‌کرد که ابتدا گروگانها را از تروریستها جدا کند، جان گروه اول را نجات دهد و گروه دوم را بسرعت و قبل از آنکه آسیبي وارد آورند، از بین ببرد.[35]

تا اینجا،پنج تن از شش تروریست اشغالگر سفارتخانه کشته شده بودند: شاعي[شایع] ومکي در اتاق تلکس،عون در اتاق منشي کاردار،حسن در اتاق سفیر،وفیصل معاون عون هم تا آنجا که مي دانیم در اولین لحظات حملة«اس آ اس» به قتل رسید. جسد او در طبقه هم کف نزدیك در ورودي سفارتخانه پیدا شد و در کالبد شکافي علت مرگ او را «جراحات ناشي از گلوله‌هاي بي‌شمار» اعلام کردند.

در این میان تنها علي باقي مانده بود که البته او هم در معرض خطر کشته شدن قرار داشت ولي سعي مي‌کرد خود را در بین گروگانها مخفي کند. چون علي پس از آنکه شنید همراهانش «یعني شاعي[شایع] ومکي» کشته شده‌اند (اگر احتمالا کشته شدن آنها را هم ندیده باشد) فوراً به فکرش رسید که اگر به گروگانها متوسل شود جان خود را نجات خواهد داد، باین جهت که او بیش از سایر اشغالگران در بین گروگانها محبوبیت داشت. وشاید هم به همین دلیل بود که بعد از فریاد «اس آ اس» که «تروریستها کیستند؟» هیچکس او را نشان نداد. دکتر افروز هم این مطلب را تأیید کرده است « در مورد مخفي شدن تروریستها بین ما ،علي موفق شد ولي مکي و شاعي[شایع] شکست خوردند.»

نگران نباش، شما در امان هستید!

باقیماندة گروگانهاي مرد در اتاق تلکس، همان راهي را براي خروج از سفارتخانه پیمودند که «رون موریس» چندي قبل ناخواسته طي کرده بود. باین ترتیب که افراد «اس آ اس» آنها را یکي یکي از کف اتاق بلند کردند وبه نحوي نه چندان محترمانه نفر به نفر گروگانها را بین خود پاس دادند تا از پله‌ها به طبقه هم کف رسیدند و از آنجا به باغچة پشت سفارتخانه منتقل شدند. بسیاري از گروگانها طي این نقل و انتقال بخاطر حوادث باورنکردني که برآنان گذشته بود واقعاً گیج بودند : انفجارهاي اولیه،ورود گاز دودزا از پنجره، تیراندازي

35-نویسندگان این کتاب با اصرار فراوان کوشش دارند به هر نحو که شده اقدام غیر منطقي افراد « اس آ اس » را در کشتن اشغالگران سفارت ایران توجیه کنند و به خوانندگان کتاب بقبولانند که دستزدن به چنین عملي الزامي بوده است. در حالیکه به نظر مي رسد اصرار « اس آ اس » در تیر باران سریع یك مشت جوان فریب خورده (که کاملا تسلیم شده بودند) هرگز با این فلسفه بافیها نمي‌تواند مورد قبول واقع شود و لاجرم سؤالاتي را مطرح مي کند که طي « مقدمه مترجم » در آغاز کتاب ، بدانها اشاره رفته است . ـم .

اشغالگران به سوي گروگانها: تيرانداز«اس آ اس» بسوي اشغالگران، ودر پايان، وضع مغشوش آنها هنگام خروج از سفارتخانه.

عباس فلاحي يكي از گروگانهائي است كه واقعاً از لحظات آخر ماجرا چيزي را بياد نمي‌آورد. او مي‌گويد:«من فقط اين را مي دانم كه روي چمنها افتاده بودم و پليسي بالاي سرم ايستاده بود و مي‌گفت صورتم رابه چمن بچسبانم.»

رون موريس كه قبل از ساير گروگانها به باغچه پشت سفارتخانه رسيده بود، مي‌گويد**:**«موقع خروج شتابزده از سفارتخانه متوجه شدم كه وضع داخل ساختمان بهم ريخته است وخاك وگچ سقف وتكه‌هاي شيشه فرو مي‌ريزد. موقعي‌كه به محوطه چمن رسيدم شنيدم كه يكنفر فرياد مي زند: بدو، بدو !، صورتت را به زمين بچسبان. ومن پيش از آنكه بدانم چه اتفاقي افتاده صورتم را به زمين چسباندم. ودر همان حال يك نفر دستهايم را از پشت گرفت وبا يك نوار پلاستيكي مچ دستهايم را محكم بهم بست.»

مأموران «اس آ اس» گروگانهاي زن را نيز از زندانشان (اتاق شماره « 9 آ» واقع در قسمت عقب طبقه دوم) بيرون كشيدند وتا باغچه پشت سفارتخانه همراهي كردند. در اين محل كليه گروگانهاي نجات يافته شمارش شدند، ولي دو نفر كم بود، اولي پليس «لاك» بود كه درست دو دقيقه پس از اولين انفجار و حمله مأمور «اس آ اس» از پنجرة پشت طبقه اول ساختمان،در حاليكه طپانچة كاليبر 38 خود را (كه اسلحه استاندارد پليس است) بدست داشت روي بالكن جلوي سفارت ظاهر شد. اين صحنه كه از طريق تلويزيون پخش شد. به صورتي بود كه شايد بتوان آنرا مهيج ترين نقش در صفحه تلويزيون طي دهه اخير بشمار آورد . لاك در آنجا مكثي كرد، دستي به پيشانيش كشيد، كلاهش را مرتب كرد و مجدداً به داخل ساختمان برگشت. از آنجائي كه لاك در طول مدت اشغال سفارتخانه پيوست اونيفورم پليس را به تن داشت، شناسائي او براي«اس آ اس» اشكالي بوجود نياورد و او توانست خيلي راحت به همكارانش بپيوندد.

نفر دوم سيمون هريس بود كه او هم سه دقيقه بعد از لاك در بالكن جلو سفارتخانه و برصفحه تلويزيون ظاهر شد. هريس موقعي به بالكن طبقه اول رسيد كه در طبقه بالا سر او تيراندازي ادامه داشت واو توانسته بود با زحمت زياد در حالتي خود را به بالكن برساند كه در نتيجه انفجار جعبه‌هاي مستطيل در قسمت جلوي سفارتخانه، اثاث نرم اتاق (پرده و مبل و قالي) آتش گرفته بود و شعله هاي آن از پنجره زبانه مي كشيد.

هريس مي‌گويد : «در آن موقع فكر نمي‌كردم اتاق طعمة حريق شود، ولي بعد از چند لحظه ناگهان آتش تمام اتاق را فرا گرفت و من با اينكه نزديك پنجره بودم، مع هذا در وضع نامساعدي قرار داشتم. از پنجره به داخل بالكن خزيدم. غريزه ام به من حكم مي كرد كه مي‌توانم از آنجا به بالكن ديگري كه در سمت راستم قرار داشت بروم، ولي ناگهان شخصي فرياد زد: همانجا بايست ! همانجا بايست ! و بعد گفت : اون هريسه ، اون هريسه ! جلونيا، همانچا كه هستي بمان... آنها دقيقاً مرا مي‌شناختند و دستوراتي مي‌دادند كه نمي‌توانستم از آن سرپيچي كنم.

شعله‌هاي آتش در پشت سرم بيشتر شده بود. تكه‌هائي از سقف بالكن فرو مي ريخت كه پشت كتم را سوزاند واحساس كردم پشت پاهايم نيز در حال سوختن است. همانطور كه از

شدت سوختگي خود را تكان مي‌دادم، فرياد زدم : دارم مي سوزم! و شنيدم كه به من دستور دادند: سرجايت بمان ، همانجا كه هستي بمان! ... من اجباراً همانجا ماندم .»

سرانجام بعد از مدتي يكي از افراد «اس آ اس» به هريس اشاره كرد كه مي‌تواند با استفاده از ميله پرچم وارد اتاق پهلوئي بشود. واين اتاقي بود كه جسد عون در انجا قرار داشت. در آنجا هريس با وضع غير منتظره‌اي روبرو شد. باين شكل كه پس از ورود به اتاق ناگهان افراد «اس آ اس» او را گرفتند و كشان‌كشان از طريق پلكان به باغچه پشت سفارتخانه بردند وسپس مانند موريس وساير گروگانها او را به زمين انداختند و دستهايش را از پشت بستند.

از بين گروگانهائي كه دست بسته روي چمنها افتاده بودند، آزادي موريس و هريس زودتر از همه فرا رسيد. موريس در اين باره مي‌گويد:« شخصي موهايم را كشيد و گفت : اوه، تو موريس هستي؟ و من گفتم: از كجا فهميدي ؟ او جواب داد : ما تمام افرادي را كه اينجا هستند مي‌شناسيم. يك هفته است عكسهاي شما را دائم وارسي كرده‌ايم و همه چيز را مي دانيم، تو را هم مي شناسيم، رون! به شما خوش مي‌گذرد، رون ؟! من گفتم : بله خيلي متشكرم. و او گفت : بچه خوبي باش، روي زمين دراز بكش و نگران نباش، شما در امان هستيد ... آن شخص هر كه بود، رفت و اين، پايان ماجرا بود. [36]»

هريس نيز زودتر از ديگران آزاد شد. ولي پليس از او خواست نگاهي به افرادي كه روي چمن افتاده بودند بيندازد و تأييد كند كه همه آنها جزء گروگانها بوده‌اند. هريس البته نتوانست همه را تأييد كند، چون در ميان آنها چشمش به « علي » افتاد و او را به پليس معرفي كرد. پليس بلافاصله دستور داد علي از جايش برخيزد و پس از آن او را بازداشت كرد و در حاليكه پاهايش روي زمين كشيده مي‌شد، از آن محل بيرون برد.

و... پايان ماجرا

از 26 نفري كه هنگام اشغال سفارتخانه گرفتار شدند،5 نفر آنها را تروريستها قبل از حمله افراد « اس آ اس » آزاد كرده بودند.

دو نفر از 21 گروگان باقيمانده، قبل از خاتمه ماجرا به قتل رسيدند وپس از عمليات «اس آ اس» 19 نفر از معركه نجات يافتند. براثر حمله «اس آ اس» از 6 نفر تروريستي كه دست به اشغال سفارتخانه زده بودند، تنها يك نفر (علي) زنده ماند كه او هم بازداشت شد تا بعداً در دادگاه محاكمه شود.

در زمان نگارش اين كتاب، هنوز جستجو براي يافتن « سامي محمد علي » و دوست او ـ كه يك زن مراكشي مو مشكي بود ـ ادامه دارد. با اينكه او در اين ماجرا گرفتار نشد، ولي شش مرد جواني كه به دستور وي سفارتخانة ايران رابه مدت شش روز در اشغال داشتند، سرنوشت خود را از همان اول كار انتخاب كرده بودند. آنها براي گروهشان نام «محيي الدين ناصر» را برگزيدند، كه او را نخستين مبارزي مي‌دانستند كه بخاطر«عربستان!» در سال

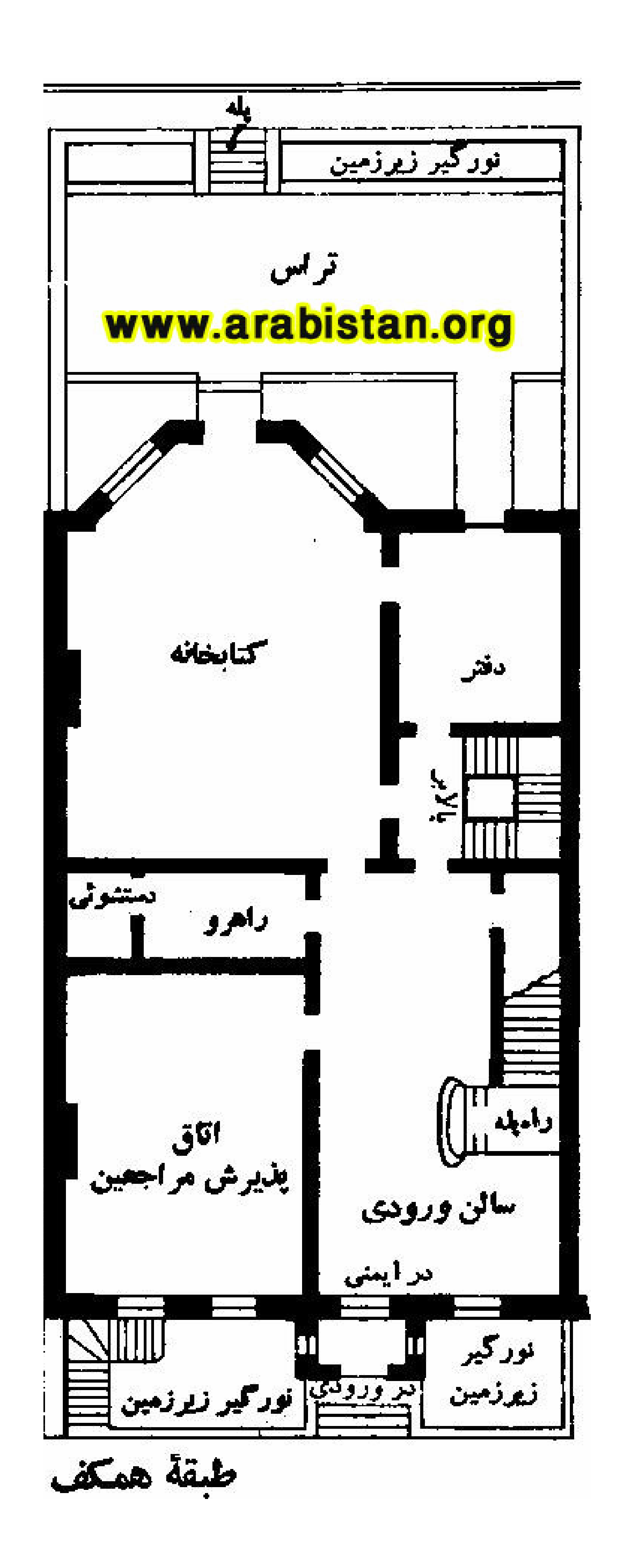
36- « رون موريس » بعداً در ماه اكتبر 1981 (مهر 1360) از سفارت ايران در لندن اخراج شد و هم اكنون به عنوان راننده در سفارت سوريه در لندن مشغول كار است . (كتاب گروگان صفحه 208) . -م .

1963 كشته[اعدام] شد. و حال معلوم نيست كه درچه زماني گروهي ديگر از جوانان تحت نام «شهيد عون!» پا به ميدان ميگذارند.

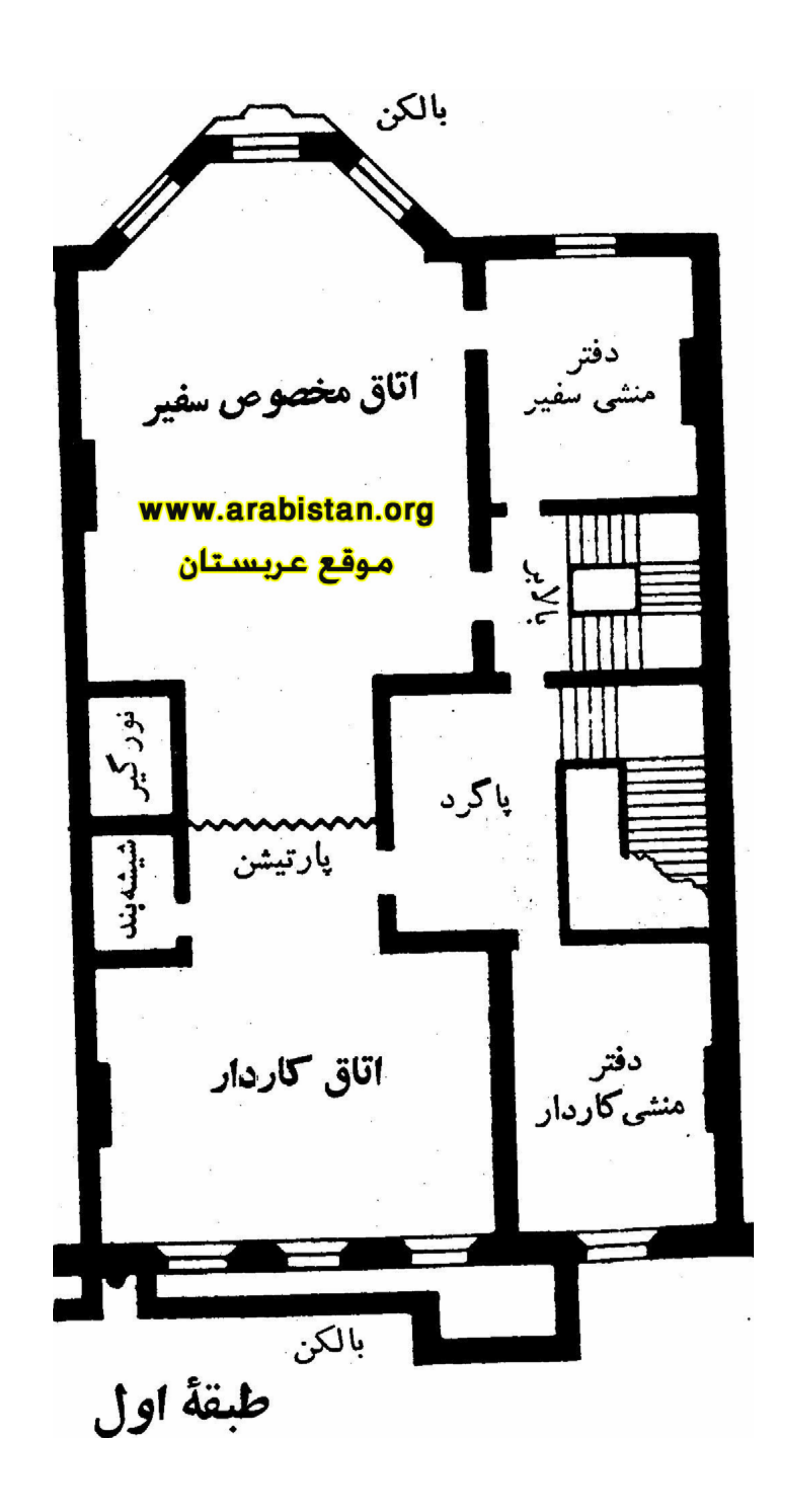
ضمائم تکمیلي

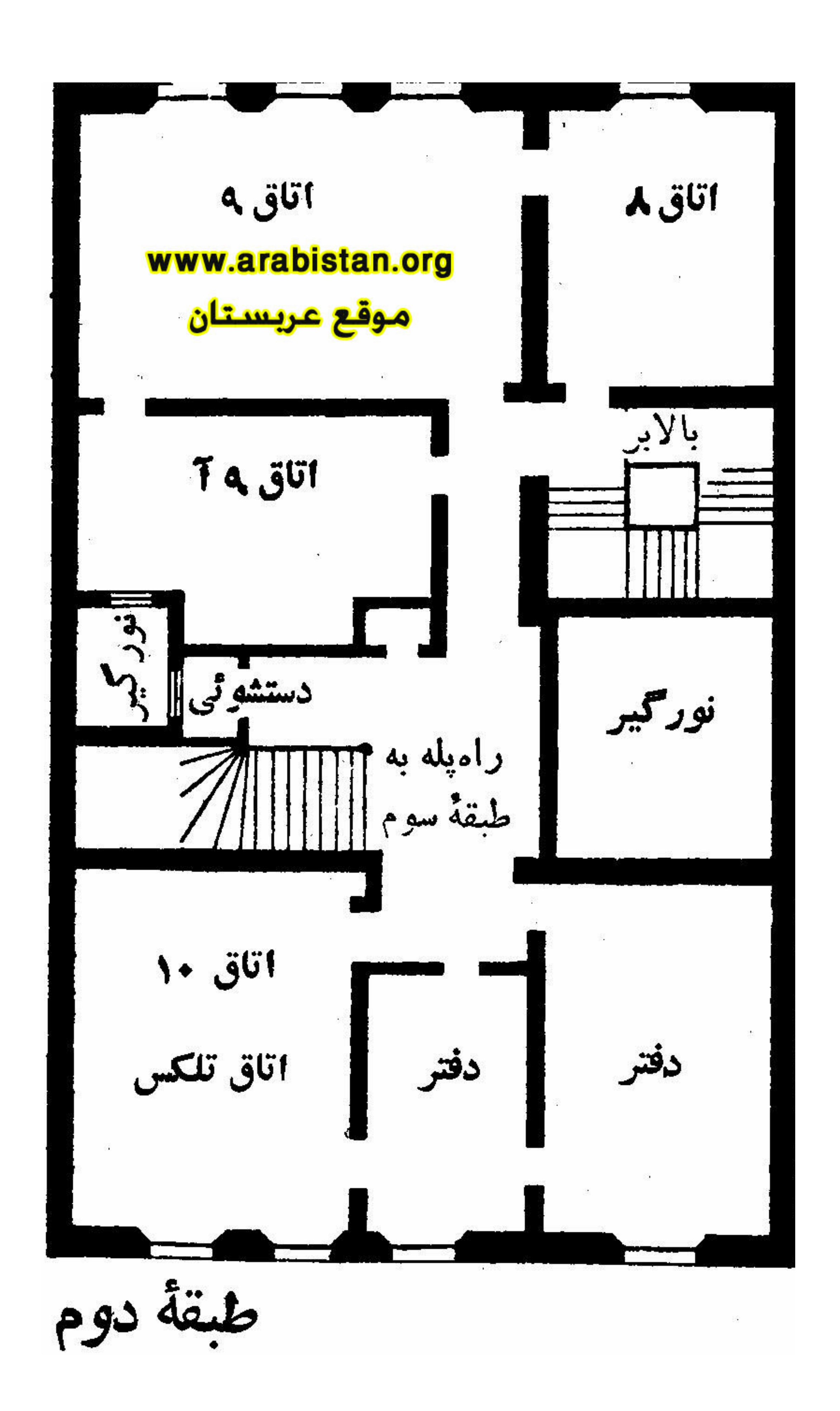
الف: تصاویر جدید از واقعه حمله به سفارت ایران، پخش شده درشبکه BBC

دو تن از مأموران «اس آ اس».

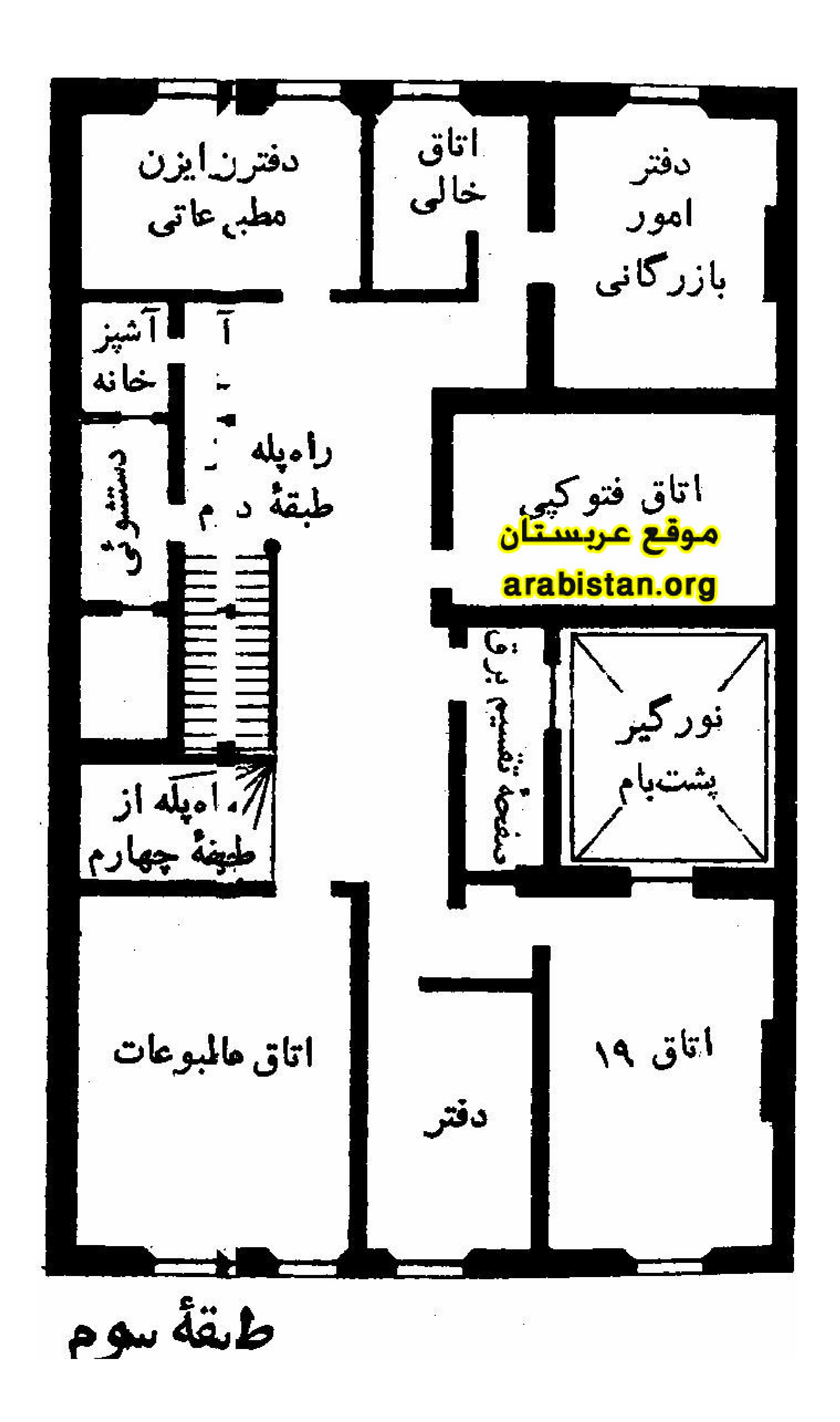

پله
نورگیر زیرزمین
تراس
www.arabistan.org
کتابخانه
دفتر
پلکان
دستشوئی
راهرو
اتاق
پذیرش مراجعین
راه‌پله
سالن ورودی
در ایمنی
نورگیر
زیرزمین
در ورودی
نورگیر زیرزمین

طبقهٔ همکف

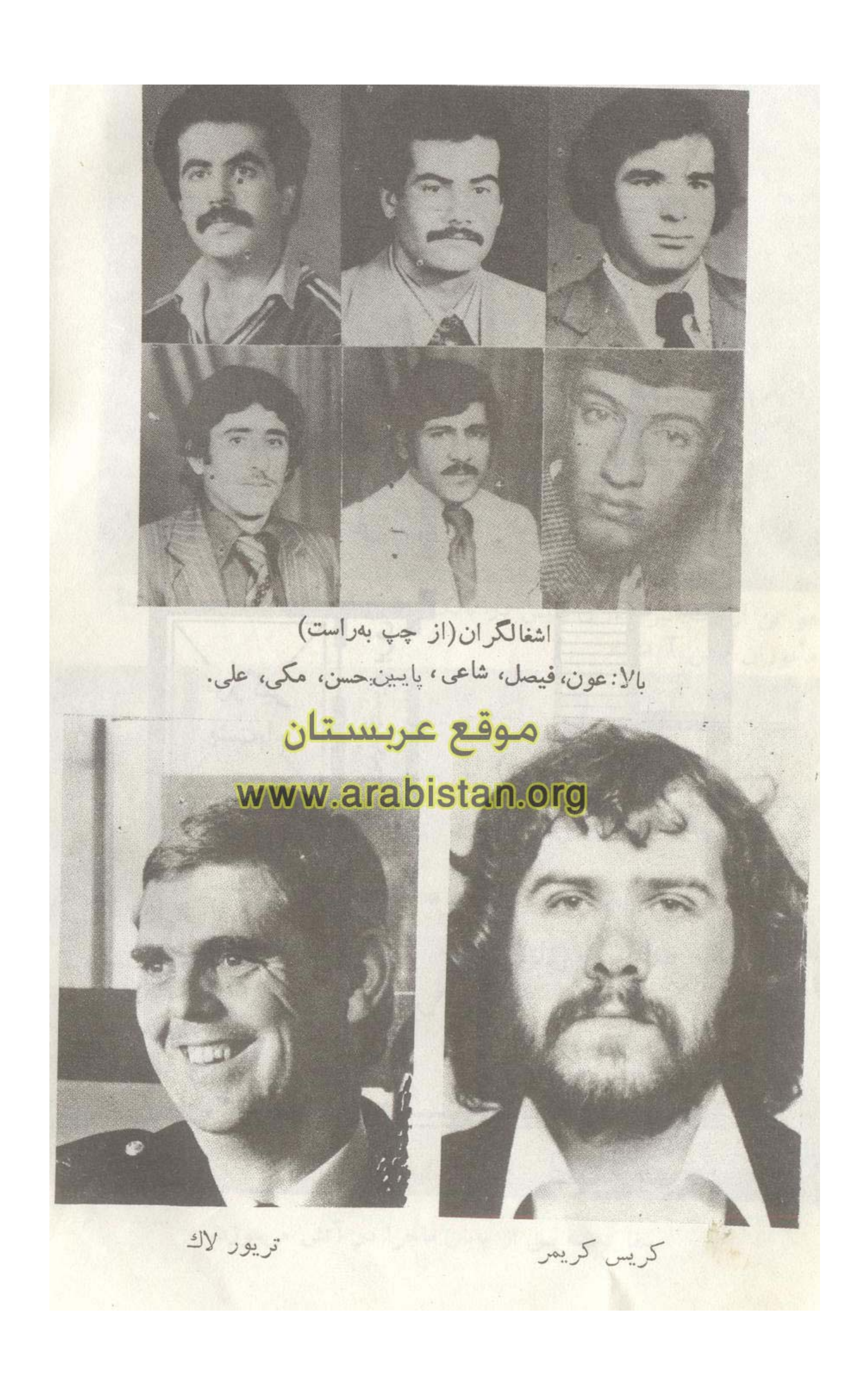

بالکن
دفتر
منشی سفیر
اتاق مخصوص سفیر
www.arabistan.org
موقع عربستان
بالابر
نور گیر
پاگرد
پارتیشن
شیشه‌بند
اتاق کاردار
دفتر
منشی کاردار
بالکن
طبقهٔ اول


اتاق ۹
اتاق ۸
www.arabistan.org
موقع عربستان
بالابر
اتاق ۹ آ
نورگیر
دستشوئی
نورگیر
راه‌پله به
طبقهٔ سوم
اتاق ۱۰
اتاق تلکس
دفتر
دفتر

طبقهٔ دوم


دفتر رایزن مطبوعاتی
اتاق خالی
دفتر امور بازرگانی
آشپزخانه
دستشوئی
راه‌پله طبقهٔ دوم
اتاق فتوکپی
صفحهٔ تقسیم برق
نورگیر پشت‌بام
راه‌پله از طبقهٔ چهارم
اتاق مطبوعات
دفتر
اتاق ۱۹

طبقهٔ سوم

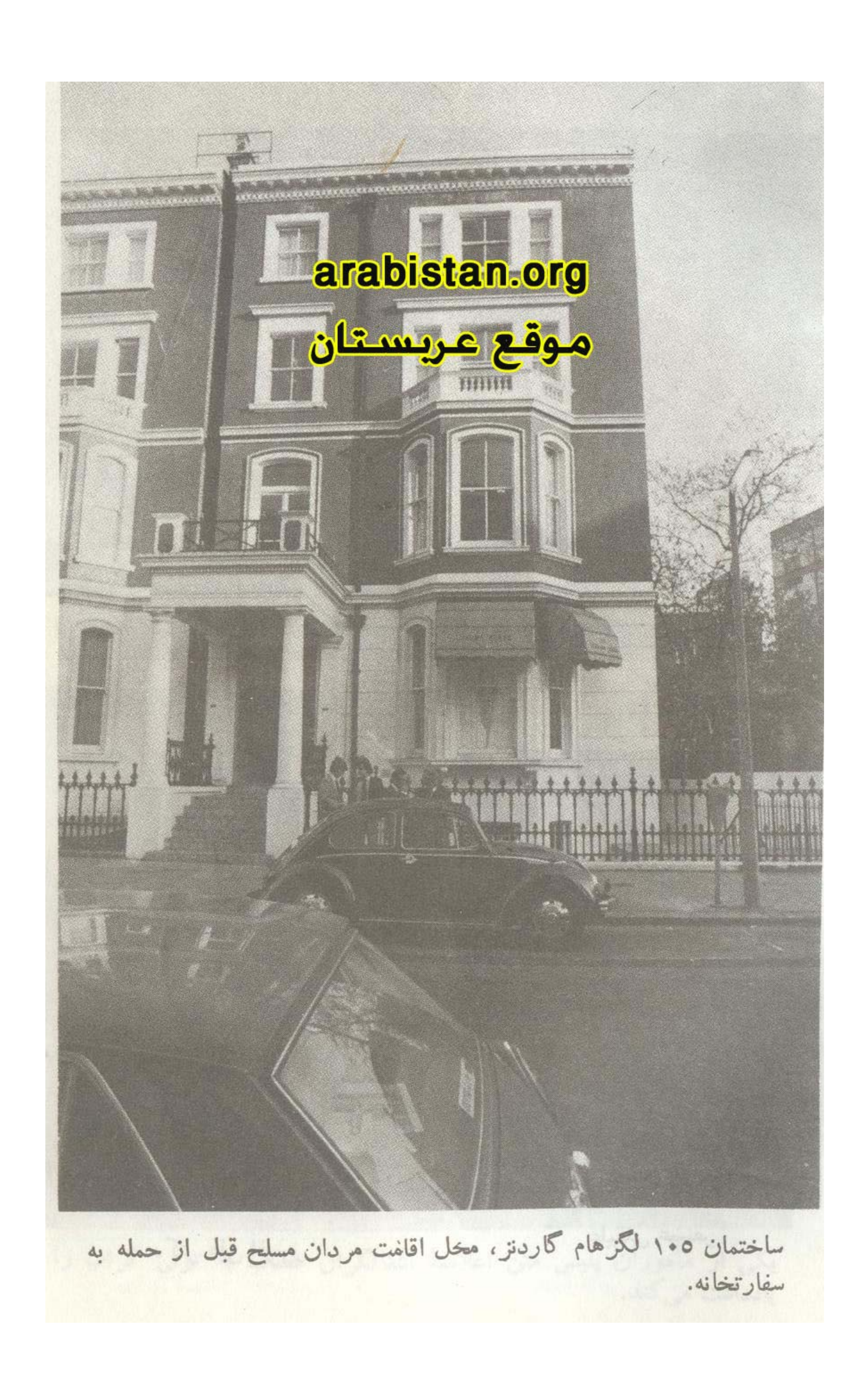


اشغالگران (از چپ به‌راست)

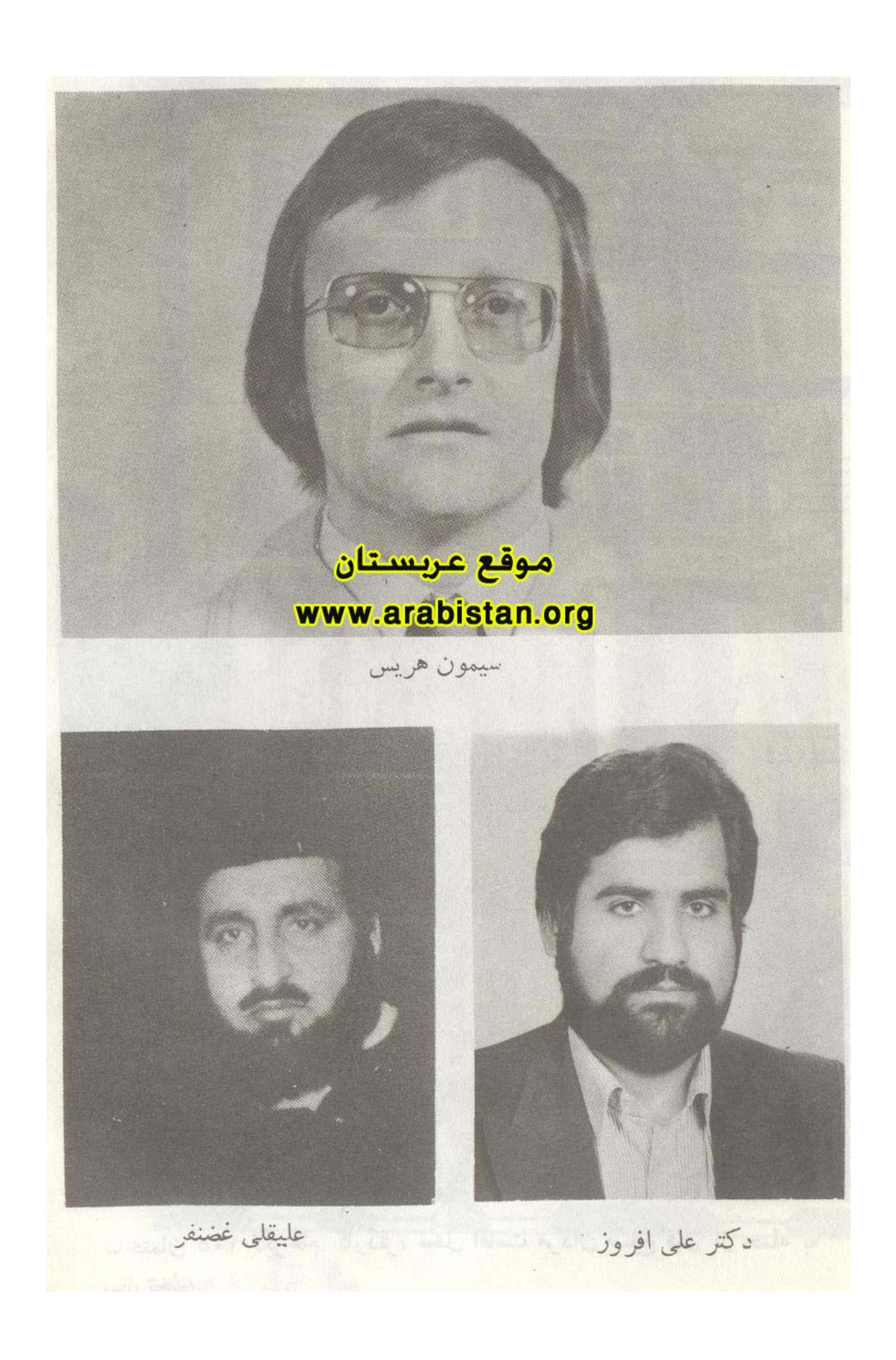
بالا: عون، فیصل، شاعی، پایین: حسن، مکی، علی.

تریور لاک

کریس کریمر



ساختمان ۱۰۵ لگزهام گاردنز، محل اقامت مردان مسلح قبل از حمله به سفارتخانه.



سیمون هریس

دکتر علی افروز

علیقلی غضنفر





مکالمهٔ مصطفی کرکوتی، سیمون هریس و پلیس لاک از پنجرهٔ سفارتخانه با مأموران پلیس.



یکی از مأموران پلیس متن اعلامیهٔ اشغالگران خطاب به تونی کراب را یادداشت می‌کند.

thanks a lot to The God that gave us a new life M. T. Kojouri

V KHABAZ

Tanks god, we are safe.
Ali A Tabatabai

A. S MOGHADAM

David Schweno (Police)
Good Luck. Mohammad

with best wishes

ZAHRA ZOHARRODIAN
5th May 1980

thanks God we are all alive

Shirazeh BOROUMAN
6th May 1980
after 6 days

Thank God!!
Nasser Hashemi

خط و امضای ۱۳ تن از گروگانها پس از خاتمهٔ ماجرای اشغال.



جان دیلو
(معاون عملیاتی رئیس پلیس)

پیتر دافی
(فرمانده واحد ضدتروریست پلیس)

پیتر نیوئر
(رئیس اطلاعات پلیس اسکاتلندیارد)

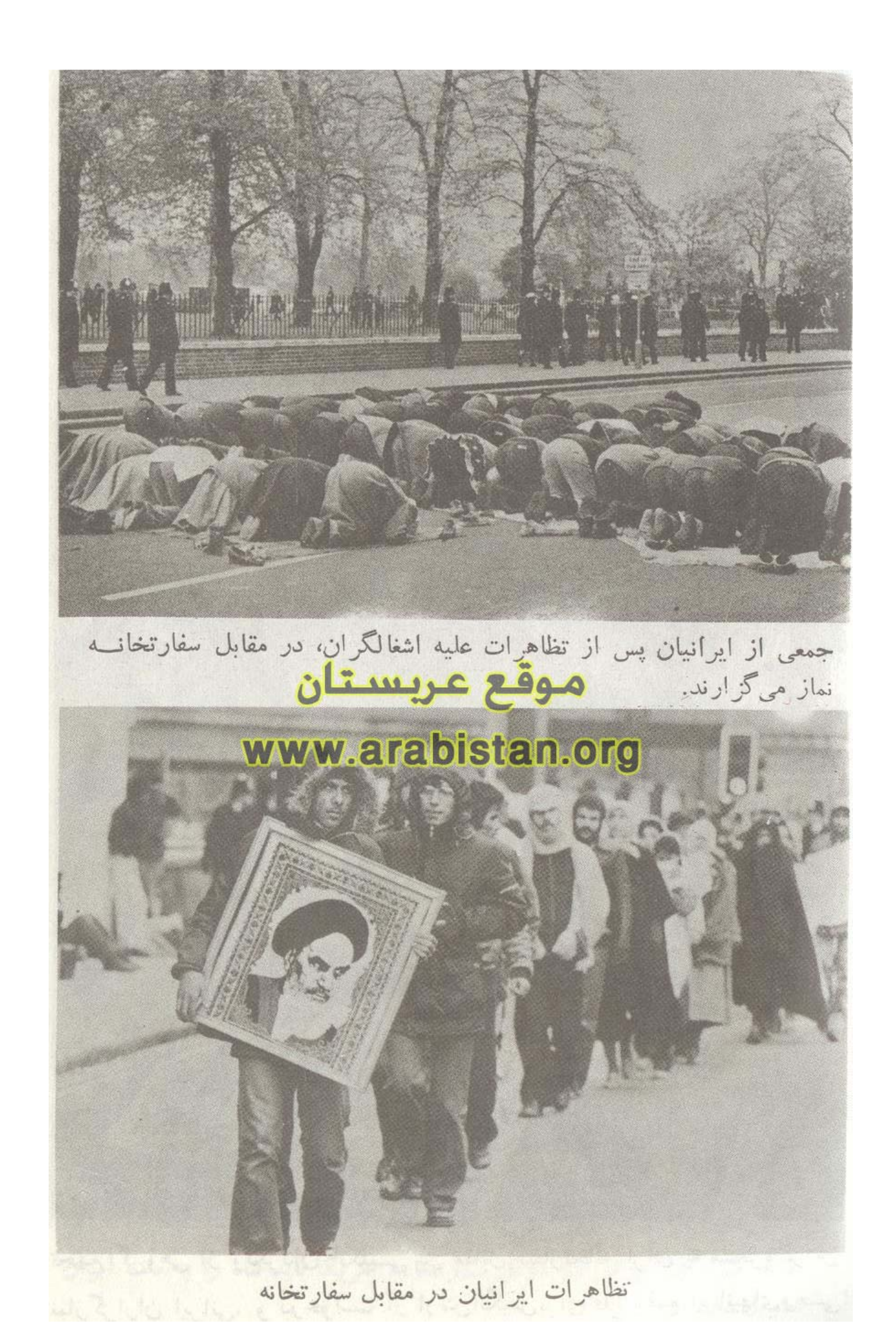
فرد لوف
(مدیر عملیات)



فرستادن میکروفن مخفی از دودکشهای بام سفارتخانه.



مصطفی کرکوتی پس از رهائی از سفارتخانه.



جمعی از ایرانیان پس از تظاهرات علیه اشغالگران، در مقابل سفارتخانه نماز می‌گزارند.

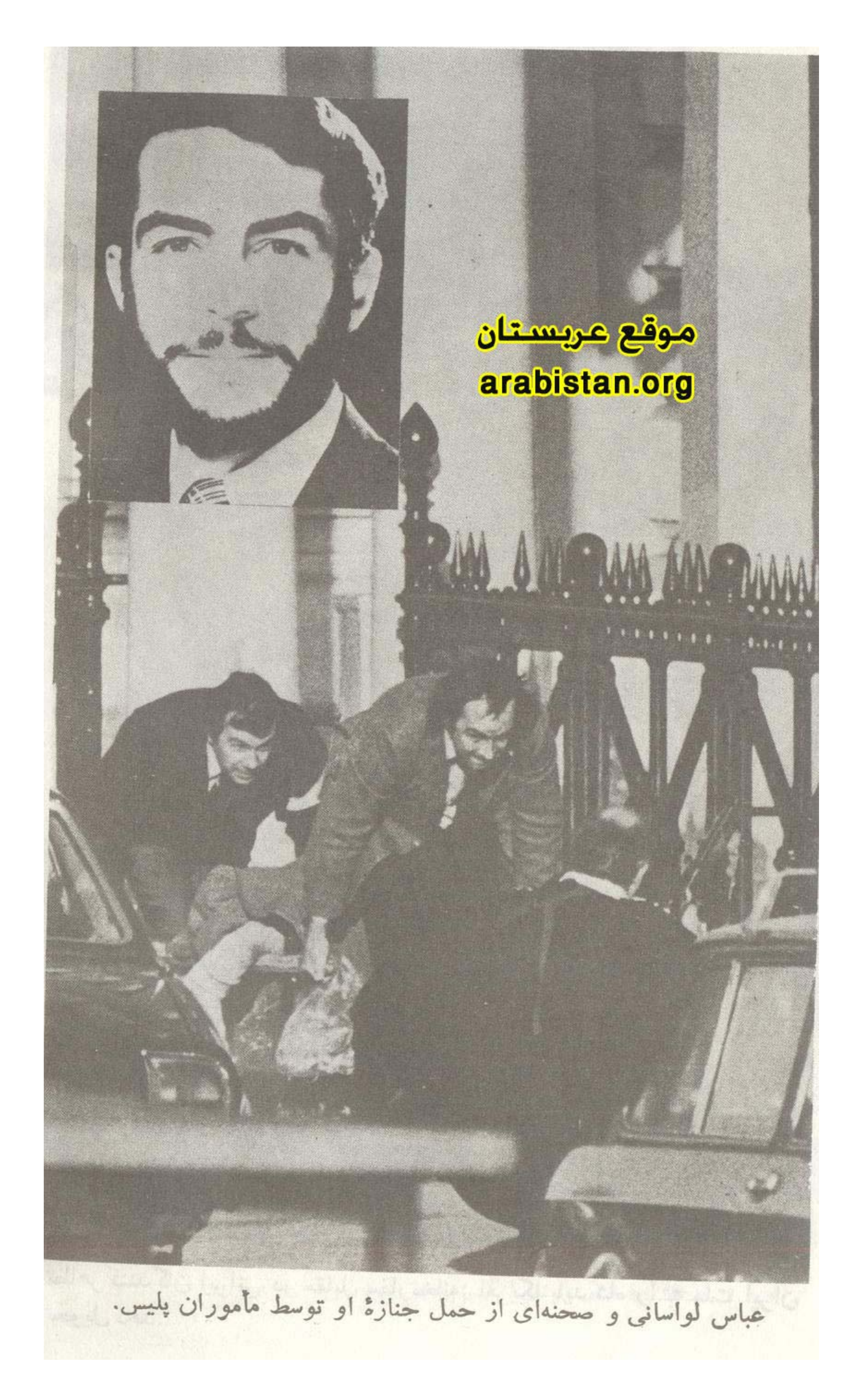
تظاهرات ایرانیان در مقابل سفارتخانه



تجمع گروهی از ولگردان انگلیسی در مقابل سفارتخانه برای به مسخره گرفتن نمازگزاران ایرانی، و درخواست از ارتش انگلیس برای قلع وقمع ایرانیهای وحشی!



تظاهر کنندگان ایرانی در مقابل سفارتخانه: امریکا باید شاه را به ملت ایران تحویل دهد.



عباس لواسانی و صحنه‌ای از حمل جنازهٔ او توسط مأموران پلیس.



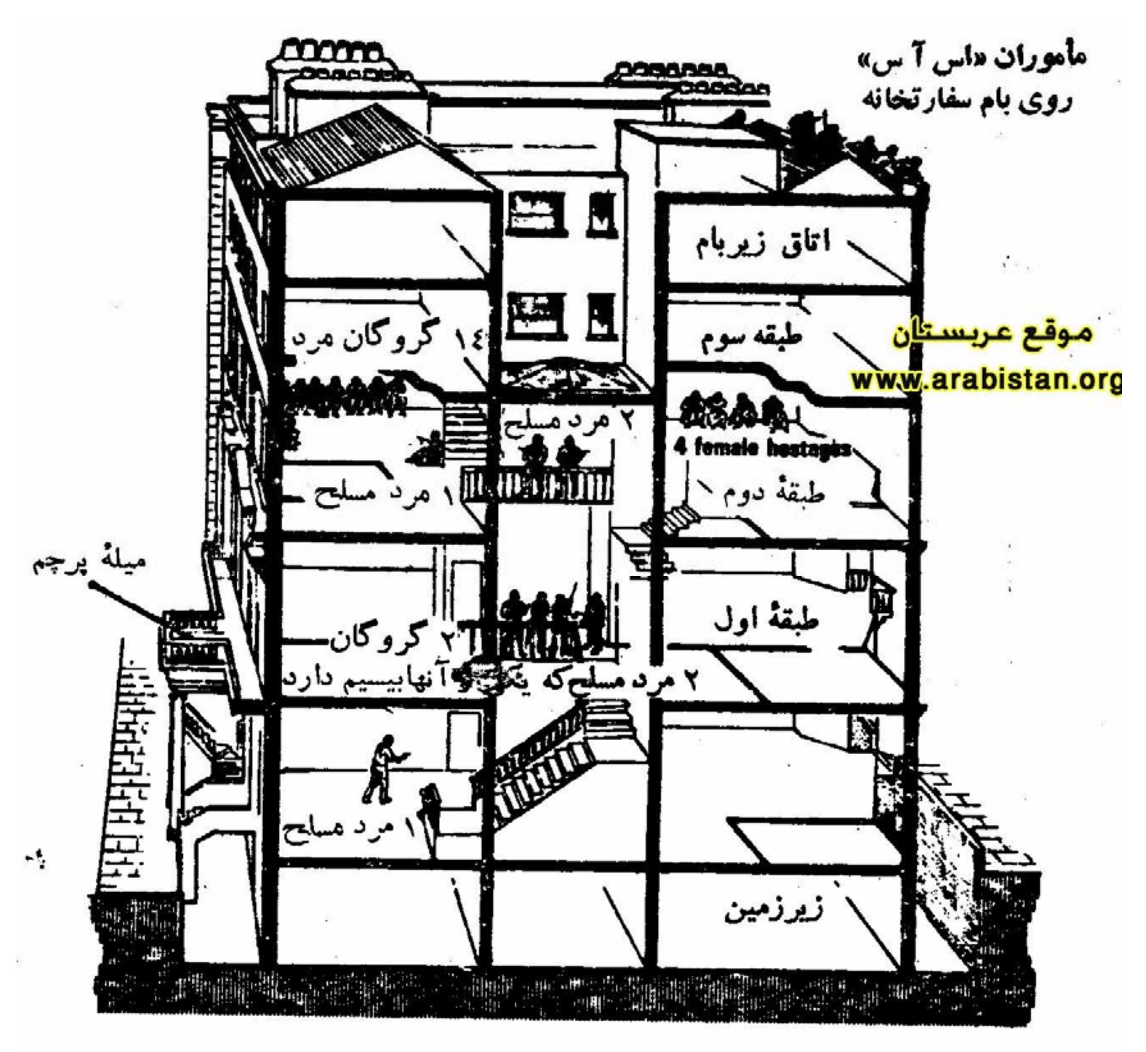
لحظه‌ای که بر اثر برخورد یکی از مأموران «اس آ اس» شیشهٔ یکــی از پنجره‌ها شکست.



ویلیام وایت‌لو (وزیر کشور) و دیوید مك‌نی (کمیسر پلیس پایتخت) در مصاحبهٔ مطبوعاتی پس از پایان ماجرای اشغال.



مأموران آتش‌نشانی پس از پایان کار، اجساد را از سفارتخانه خارج می‌کنند.

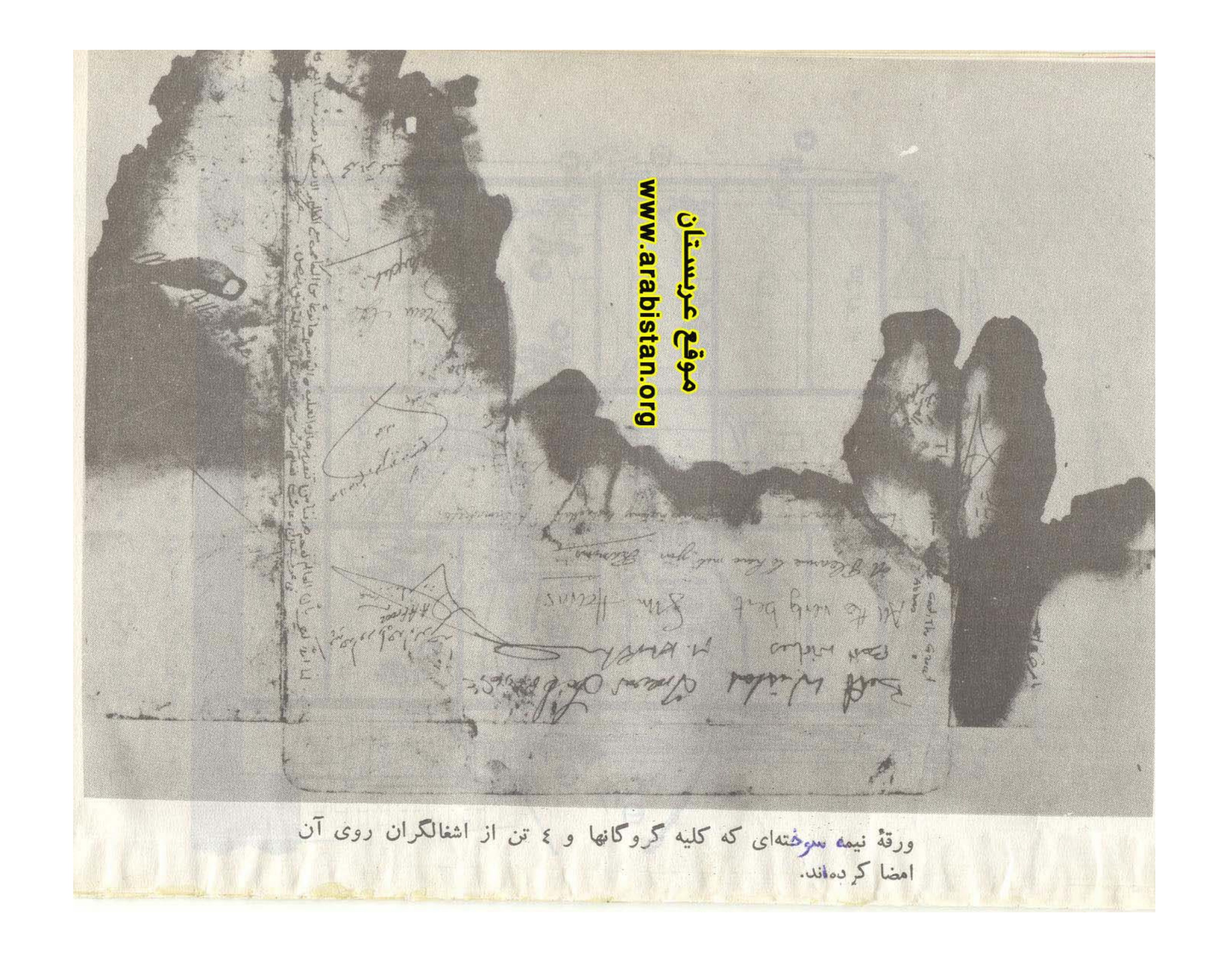


موقعیت داخل سفارتخانه، لحظاتی قبل از حملهٔ مأموران «اس آ اس».

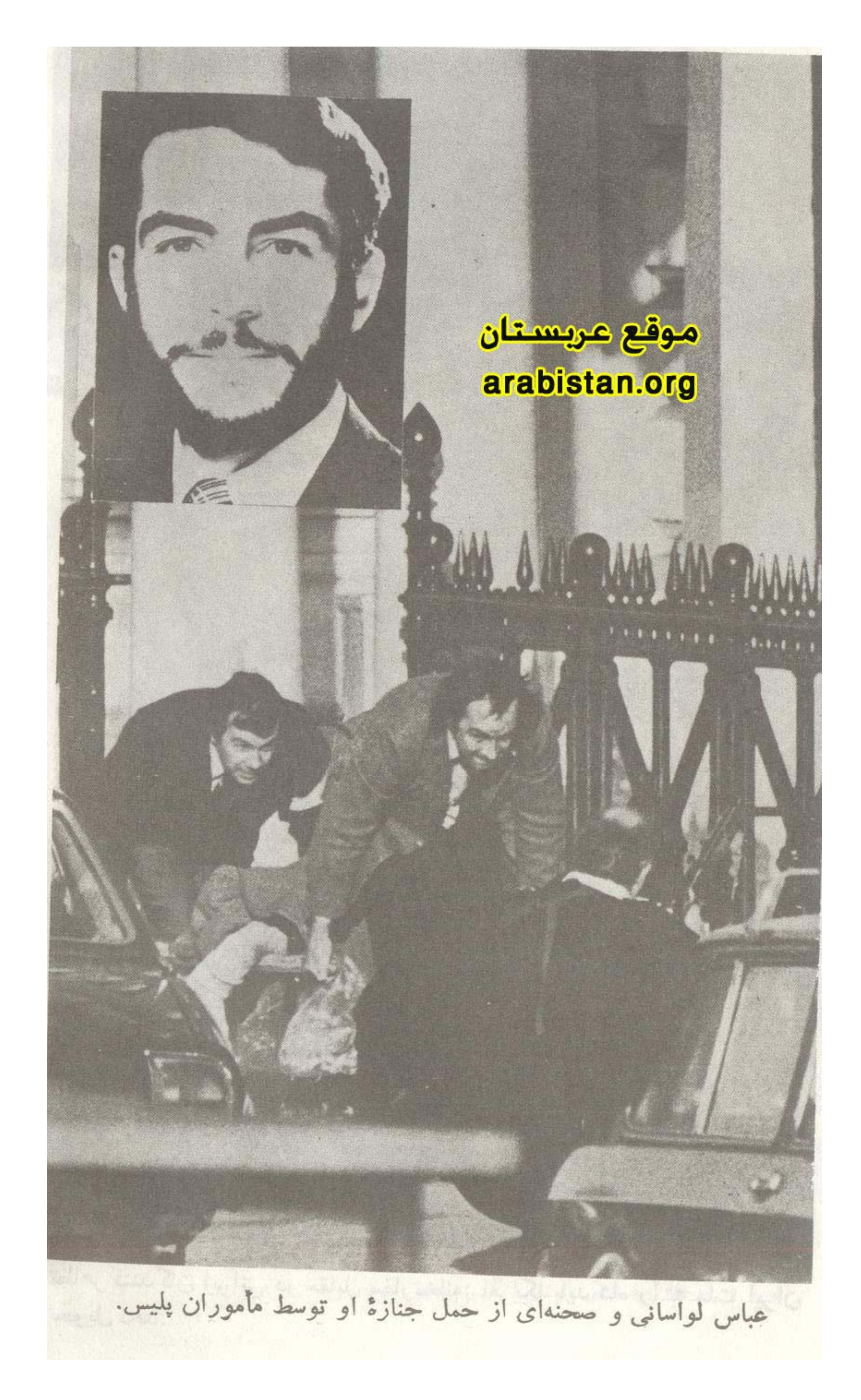


دو تن از تك تیراندازان پلیس در بالکـــن جنب سفارتخانه، پس از حملهٔ مأموران «اس آ اس».

سفارتخانه پس از پایان ماجرا در آتش می‌سوزد.



ورقهٔ نیمه سوخته‌ای که کلیه گروگانها و ٤ تن از اشغالگران روی آن امضا کرده‌اند.



عباس لواسانی و صحنه‌ای از حمل جنازهٔ او توسط مأموران پلیس.

چگونـگي عمليات نجات

1) اصابت پاي مأمور « اس آ اس » به شيشة طبقه سوم.

2و3) فرود دو تن از مأموران براي ورود از قسمت پشت ساختمان

4) مأموري كه بخاطر گير كردن طناب، معلق ماند.

5) پرتاب نارنجك « فلاش بنگ».

6) كشته شدن يكي از اشغالگران در سالن ورودي.

7) ورود دو تن از مأموران به سفارتخانه، پس از منفجر كردن پنجرة طبقه اول.

8) محل استقرار دو اشغالگر و دو گروگان كه بعد هريك به سوئي گريختند.

9) دستگيري يكي از اشغالگران توسط پليس « لاك».

10) فرار سيمون هريس به داخل اتاق كاردار.

11) محل كشته شدن عون

12) محل حمله مأموران « اس آ اس » از قسمت جلوي ساختمان

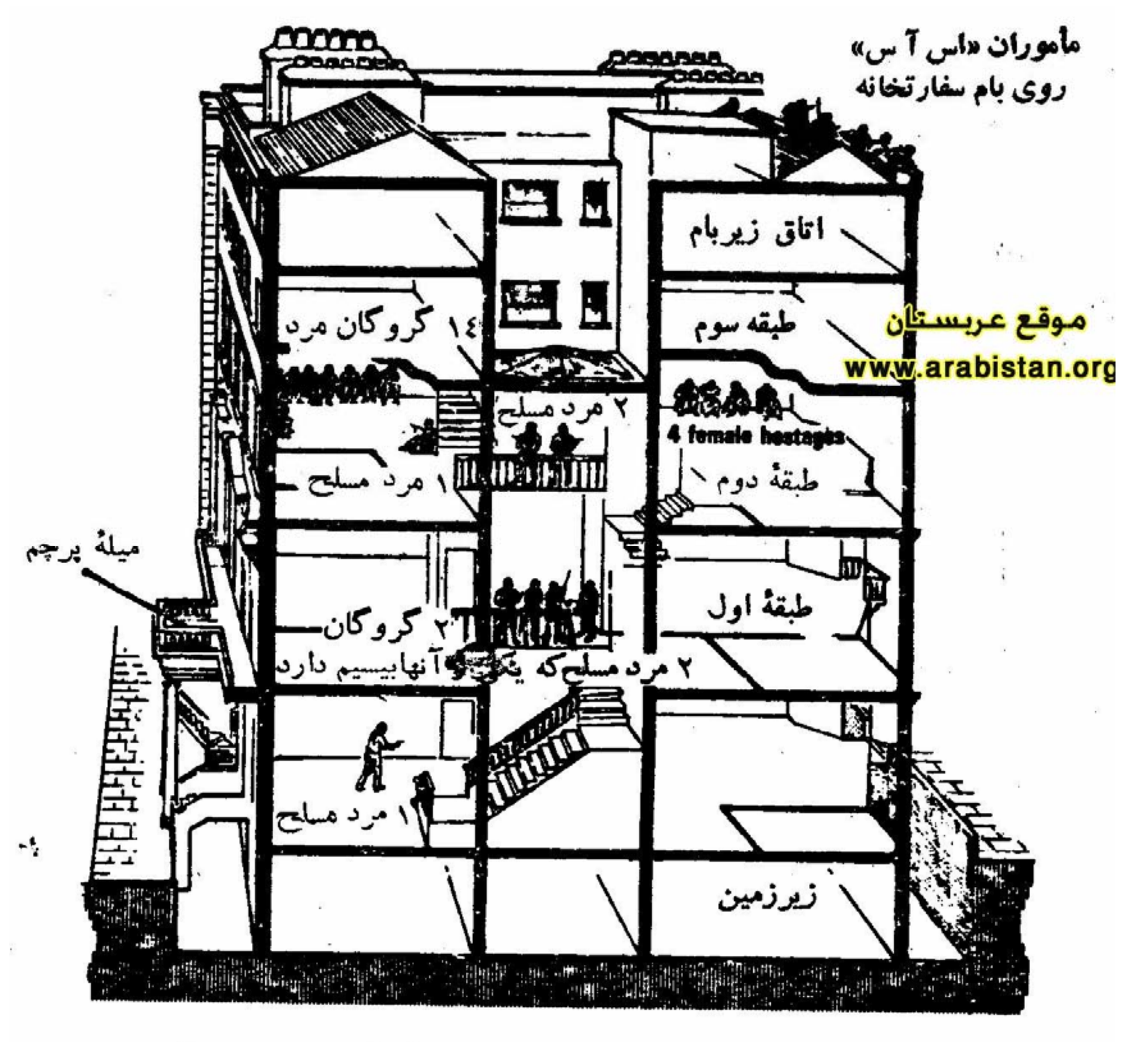
13) شعله‌هاي آتش در پشت ساختمان .

14) سه تن از اشغالگران در اقاق تلكس كه يكي از آنها به سوي گروگانها تيراندازي كرد.

15) محل اصابت نارنجك دودزا كه از بيرون به طرف پنجرة طبقه دوم شليك شده بود.

16) سلاحهائي كه به بيرون پرتاب شد.

17) دو مأمور « اس آ اس » كه به اتاق گروگانهاي مرد حمله بردند.



موقعيت داخل سفارتخانه، لحظاتي قبل از حملهٔ مأموران «اس آ اس».

ب ـ نگرشي بر كتاب "اشغال" از ديدگاه جمعي از روشنفكران عرب الأحواز

بسم الله الرحمن الرحيم

اشاره :

كتاب "**اشغال**" ترجمه گزارش يك تيم مطبوعاتي هفته نامه معروف ساندي تايمز (Times Sunday) لندن و گزيده‌هائي از چند كتاب و مقاله منتشر شده از واقعه اشغال سفارت ايران در لندن مي‌باشد. واقعه اشغال سفارت ايران در لندن در تاريخ دهم ارديبهشت 1359 توسط يك گروه شش نفره از اهالي عرب عربستان (خوزستان) به نام گروه **شهيد محيي الدين آل ناصر**، وابسته به سازمان [**الجبهة العربية لتحرير الاحواز**] كه از اشخاص زير:

1- توفيق سليم ابراهيم الراشدي (متولد 1954م 1333هـ.ش، روستاي منيوحي از توابع عبادان، ليسانس زبان انگليسي از دانشگاه تهران 1356، از بارزترين مؤسسين دفتر سياسي خلق عرب «**المنظمة السياسية للشعب العربي في عربستان**» با نام مستعار عون،رهبر گروه)

2ـ جاسم علوان الناصري (متولد 1956م 1335هـ.ش، روستاي دورخوين از توابع شهر فلاحيه، معلم، از مؤسسين كانون فرهنگي عرب اهواز «**المركز الثقافي العربي**»، معاون توفيق)

3ـ عباس ميثم معتوق (متولد 1955م 1334هـ.ش، جزيره حاج صلبوخ از توابع محمره)

4- شايع حامد السهر الزويدات، (متولد 1959م 1338هـ.ش، روستاي قجريه از توابع اهواز،

فرزند حامد السهر از اعضاي بارز دفتر سياسي خلق عرب محمره)

5- مكي‌حاج‌حنون‌مزرعه (متولد 1959م 1338هـ.ش، جزيره حاج صلبوخ)

6ـ فوزي رفرف عمار الفيصلي (متولد روستاي الرويس،كوت‌الشيخ محمره با نام مستعار علي) تشكيل مي‌شد، صورت گرفت. و در تاريخ پانزدهم ارديبهشت همان سال با دخالت نظامي يك گروه كماندوئي ويژه ارتش انگليس (اس آ اس) خاتمه يافت.

متأسفانه با مطالعه مقدمه و پاورقي‌هاي كتاب متوجه مي‌شويم كه مترجم كوشيده به صورتي وقايع و اتفاقات را به هم ارتباط داده و طوري از اين ارتباط نتيجه‌گيري نموده است كه در ذهن خواننده نوعي پيش‌داوري مغرضانه‌اي القاء نمايد. وي سعي دارد با تشويش افكار و تحريك احساسات خوانندگان، از همان ابتداء، آنان را نسبت به اهداف، انگيزه ها و حتي خواستگاه وملیت عاملان اشغال سفارت بدگمان نمايد.

اين مقدمه (مقدمه ويراستار) درصدد تائيد يا محكوم كردن اشغال سفارت نبوده، بلكه صرفاً، در راستاي اين است تا از اين واقعه نگاهي جديد و واقع گرايانه و در عين حال ديدي منصفانه و بدور از هرگونه جانبداري ارائه نمايد. هدف نگارنده اين مقدمه پاسخ و يا حتي رد اظهارات و نوشته‌هاي مترجم نبوده، بلكه روشنگري و زدودن غبار قسمتي از تاريخ معاصر ايران مي‌باشد.

ناگفته نماند كه «ويراستار» براي ارائه استدلال خويش در رد ادعاهاي مترجم ناگزير بود مدارك وشواهد جديدي به آخر كتاب ضميمه نمايد تا بدين صورت خواننده را از شوائب موجود در كتاب آگاه ونواقص كتاب را نيز بر طرف سازد. اهم اين قرائن بترتيب زير است:

الف) تصاوير جديدي از جريانات و حوادث اشغال و آزادسازي سفارت كه از دو فيلم مستند پخش شده در شبكه دولتي BBC برگزيده شده‌اند.

ب) خلاصه‌اي از كتاب پليس جنوب ايران(اس،پي،آر) نوشته خانم فلوريدا سفيري (چگونگي، اهداف و حيطه جغرافيائي و... اين نيرو در رد گفته‌هاي نويسندگان ومترجم كتاب دال بر حمايت شدن شيخ خزعل از اين نيرو).

ج) مقاله خوزستان و عربستان به قلم آقاي يوسف عزيزي بني‌طرف (در پاسخ به اظهارات مترجم در مورد قوميتهاى ساكن خوزستان، وجه تسميه، نامهاي قديمي و تاريخي و...).

د) مقاله آقاي محمد رضا طبري كارمند محلي سفارت در آن زمان (درخواست ايشان از دولت جمهوري اسلامي ايران براي استرداد تنها بازمانده اشغالگران سفارت و تحويل وي به مقامات قضائي ايران به عنوان تبعه ايران).

ه) مقاله آقاي مهرپور در مورد حقوق قوميتهاي ايران.

و) مقاله آقاي رامين شهامتي فرد در پاسخ به مقاله «زبان فارسي، همگرايي تاريخي يا جدايي طلبي قومي».

توفيق ابراهيم الراشدي | **عباس ميثم معتوق** | **فوزي رفرف**

شايع حامد السهر | **مكي حنون** | **جاسم علوان الناصري**

مقدمه

آقاي ابوترابيان با ترجمه كتاب وگزارش‌هاي فوق الذكر وانتشار كتاب " **اشغال**" كار مهم و ارزشمندي در عرصه تاريخ نگاري معاصر انجام داده است.
به حق مي‌توان انتشار اين كتاب را در سال 1363، با توجه به اوضاع واحوال آن زمان، يك پديده منحصر به فرد و يك استثناء درعملكرد نظام جمهوري اسلامي بشمار آورد. متأسفانه اين اثر، با مقدمه هدف دار و غير منصفانه مترجم از حالت تاريخ نگاري و بيان واقعيات خارج گرديده و بصورت يك كار تبليغاتي به منظور بهره برداري سياسي درآمده است، زيرا مترجم، اشغال سفارت را نتيجه مستقيم وقايع قبل و بعد از آن و دخالت دولت هاي امريكا، انگليس وعراق مي‌داند وآن را به عنوان اقدام انتقام جويانه و هماهنگ شده مخالفان داخلي (ضد انقلاب) و دشمنان خارجي (امپرياليسم وصهيونيسم بين المللي) نظام جمهوري اسلامي جلوه مي‌دهد.

نتيجه‌گيري مترجم براساس چهار واقعه زير و پيوند دادن آنها به همديگر شكل گرفته است:
اول، نزديكي زمان حادثه طبس با اشغال سفارت ايران در لندن (حادثه طبس پنج روز قبل از اشغال سفارت ايران بوقوع پيوست).
دوم، تخليه سريع و كامل سفارت انگليس در تهران به دستور حكومت وقت انگليس كه تنها چند روز قبل از حادثه اشغال سفارت ايران در لندن صورت گرفت.
سوم، حمله نظامي كماندوهاي ارتش انگليس (نيروهاي واكنش سريع «اس آ اس») و دستور كشتن كليه گروگانگيران و از بين بردن آنان.
چهارم، بهره برداري تبليغاتي فوق العاده آمريكا و انگليس از اين ماجرا وتحت شعاع قرار دادن واقعه طبس و....

در مورد دليل اول، بايد گفت با توجه به اعترافات فوزي بدوي نژاد(تنها بازمانده‌گروگانگيران) اين عمليات از ماهها قبل برنامه ريزي، و زمان انجام عمليات نيز از مدتها پيش تعيين شده بود، ضمن اينكه هيچگونه اشاره‌اي به دخالت عناصر بيگانه و غربي در برنامه ريزي و تداركات و انجام عمليات نكرده است. از طرفي پس از گذشت 25 سال[1] از آن واقعه، هنوز هيچ مدرك مستندي دال بر ارتباط اين دو واقعه با هم منتشر نگرديده است.

از سوي ديگر، معقول و منطقي به نظر نمي‌رسد كه مجهزترين ارتش دنيا براي نجات ديپلماتهاي اسير خود در تهران در حادثه صحراي طبس شكست بخورد و براي جبران و تلافي اين شكست، همپيمان اصلي خود (دولت انگيس) را ترغيب به برنامه ريزي اشغال سفارت ايران در لندن كند و در آخر بدون اعطاي كوچكترين امتياز و قتل عام گروگانگيران به غائله خاتمه داده كارمندان سفارت ايران را با كمترين خسارت جاني آزاد نمايد. به عبارت ديگر اگر دخالت انگليس را در اين قضيه بپذيريم جريان امور مي‌توانست طور ديگري رقم بخورد.

1- سازمانهاي جاسوسي آمريكا و انگليس همچنين وزارت امور خارجه آنها هر 25 سال مدارك و اسناد گذشته را براي عموم منتشر مي‌كنند تا نسل جديد از ماوقع سالهاي گذشته مطلع شوند.

اما در مورد تخليه سفارت انگليس در تهران همزمان با آغاز اشغال سفارت ايران در لندن، نشان از غافلگير شدن دولت انگليس از ماجراست، چرا كه اگر انگليس از وقوع و برنامه‌ريزي چنين امري اطلاع داشت مي توانست سفارت خود را بصورت تدريجي و بدون جلب توجه تخليه نمايد.

تخليه سفارت انگليس در تهران همزمان با اين واقعه از ترس اقدام تلافي جويانه ايراني‌ها، اقدامي كاملاً منطقي و قابل انتظار به حساب مي آيد. بنابراين، بايد وقايع و اتفاقات را طور ديگري مرور كرد تا بتوان آنها را بصورت منطقي به همديگر ربط داد. مطمئناً اگر كمي دقت نظر بخرج دهيم و قضايا را بصورت تدريجي تجزيه و تحليل كنيم، در مي‌يابيم كه خبر اشغال سفارت ايران در لندن، همانقدر غير منتظره و ناگهاني بود كه شكست حمله نظامي آمريكا در طبس!

شكست اقدام نظامي آمريكا باعث بالا گرفتن اختلافات دولت ايران با ساير دول غربي گرديد كه به تشديد بحران ديپلماتيك منجر شد. اشغال سفارت ايران در لندن مي‌توانست جرقه‌اي در انبار باروت اين روابط متشنج و خلق يك بحران جهاني شود، چرا كه ايران انقلاب‌زده سال 57 به نظام جمهوري اسلامي سال 59 تبديل شده و به عنوان يك دولت انقلابي از هيچ اقدامي براي صدور انقلاب به دنيا روي گردان نبود و در اين زمينه قطعنامه‌ها، موازين بين المللي و تعهدات في‌مابين دولت ها را عملاً ناديده گرفته و اقدامات خود را با مستمسك مبارزه با امپرياليسم جهاني و صهيونيسم بين المللي توجيه مي‌كرد. لذا تخليه سفارت انگليس در تهران در چنين اوضاعي تنها راه حل باقي مانده براي جلوگيري از وقوع انفجار بزرگ روابط ديپلماتيك بشمار مي‌آمد كه با حل قضيه گروگانگيري و پايان اشغال سفارت ايران تكميل شد[2]!؟

نكته جالب توجه در اين مورد اين است كه عاملان اشغال سفارت ايران، همگي از ايرانيان مخالف نظام، و به عبارت صحيح‌تر از معترضين و ناراضيان عملكردهاي نظام بودندكه اين مسئله براي ايران يك بحران داخلي بشمار مي رفت.

در مورد كشته شدن اشغالگران سفارت دلايل و توجيهات بسياري وجود دارد كه به نوعي توجيه‌گر عملكرد دولت انگليس است (البته از نظر دولتمردان و مسئولين حكومتي انگليس).

مورد اول آنكه كشورهاي اروپائي همپيمان انگليس و آمريكا اصرار داشتند كه اين قضيه هرچه سريعتر و بدون اعطاي كمترين امتيازي به اشغالگران خاتمه يابد و براي كليه تروريست ها، انقلابيون مبارز و... در سراسر دنيا درس عبرتي باشد تا از تكرار چنين حادثه‌اي در ديگر كشورها جلوگيري گردد. دوم اينكه صدور قطع نامه سازمان ملل مبني بر «برخورد قاطع، سريع و همه جانبه با مسئله تروريسم و اشغال سفارتخانه‌ها حتي با دخالت نيروهاي نظامي و امنيتي و عدم پذيرش هرگونه خواسته‌اي از خواسته هاي تروريستها» سه ماه قبل از اين واقعه بوده كه مي‌تواند مجوز ديگري براي اعمال خشونت مفرط عليه گروگانگيران باشد.

2ـ كشورهاي غربي هرچند كه در تضاد شديدي با نظام انقلابي ايران بودند اما مصالح بلند مدت آنها هرگز اجازه نمي‌دادكه ايران بيشاز پيش منزوي شده و بوسيله همسايه شمالي خود (اتحاد جماهير شوروي) بلعيده شود!! در واقع ترس دول غربي از اشغال ايران توسط شوروي (مانند افغانستان) بود كه موضعگيري آنها را دوگانه وگاهي حتي متناقض نشان مي‌داد.

مورد سوم كه جاي شك و شبه فراواني را در اين رابطه برجاي گذاشته است، برخورد نظام جمهوري اسلامي ايران با اين قضيه و عكس العمل مسئولين وقت نظام با اين مسئله بود كه نشان مي داد مسؤولين امر ظاهراً تمايلي براي دستگيري و محاكمه اشغالگران نداشته و حتي آمادگي لازم براي كشته شدن كليه گروگانگيران و گروگانها و كارمندان سفارت را نيز داشته و از اين بابت اعتراض چنداني ندارند[3]. به عبارت ديگر، تمايل و خواست حكومت ايران نابودي بي قيد و شرط اشغالگران و خاتمه اين قضيه در همان مكان و زمان بود تا شايد هرگونه فرصتي را براي روشن شدن انگيزه عاملان، اهداف، خواستهها و توجيه عملكرد و يا حتي عذرخواهي واعلام ندامت و پشيماني را از اشغالگران گرفته و با تقديم چند شهيد!! ضمن مظلوم نمائي از اين واقعه بهره برداري سياسي نموده و توجيه مناسبي براي برخورد قهري و امنيتي با مخالفان داخلي در دست داشته باشد.

عوامل جانبي فراواني نيز به برخورد نظامي و كشته شدن گروگانگيران كمك كرد ـ :عدم شناخت كافي افكار عمومي جهاني از مظلوميت ملت عرب ايران، عدم همراهي و همدردي مردم و افكار عمومي ايران وخصوصا مردم عرب با اين قضيه، عدم حمايت شدن اين گروه شش نفره از سوي يك جنبش، سازمان و يا نهاد قدرتمندي كه شايد به بهانه خونخواهي آنان براي ساير ملل و دول غربي مشكل بيافريند و خطرساز باشد! كشته شدن يكي از گروگانها توسط اشغالگران و خروج از عملكرد برنامه تنظيم شده از قبل (قرار بود بعد از 8روز گروگانگيران بدون خونريزي تسليم شوند) و خارج شدن اوضاع از كنترل اشغالگران را ميتوان به عنوان عوامل جانبي در اين قضيه بشمار آورد.

اما استدلال چهارم مترجم، خود پاسخي است به تمام پرسشها. چرا كه بر همگان روشن و مبرهن شده كه آمريكا و انگليس توانائي فوق العادهاي در بهره گيري از اوضاع و شرايط ويژه و بحراني داشته و در تبديل يك بحران خطرناك و تهديد كننده به يك فرصت بزرگ و بي نظير، از تبحر و توانائي هاي بالائي(مديريت بحران) برخوردار هستند و در اين قضيه نيز توانستهاند از اين ويژگي خود به بهترين شكل ممكن بهره برداري نمايند تا كل جريان را به سود خود خاتمه دهند.

لازم به يادآوري است كه گفتمان حاكمي كه در بدو انقلاب و از سوي مسئولين و نظريه پردازان وقت ايران ترويج ميشد حكايت از توطئه چيني (نظريه توهم توطئه)[4] ديگر كشورها عليه نظام اسلامي ايران داشت. و آنرا به عنوان امر مسلم و ثابت شده در ذهن جامعه ترزيق مي كردند امروزه رنگ باخته است و اكنون كه شرايط انقلابي آن زمان تغيير كرده و خطاي تفسير حوادث توسط سردمداران و نظريه پردازان در چارچوب«نظريه توطئه» صورت ميگرفت به ثبوت رسيده است. لذا زيبنده نيست كه پس از گذشت ربع قرن از واقعه «اشغال سفارت ايران در لندن» با ديدگاه مترجم به اين حادثه نگريست و آن را تحليل و تفسير نمود.

3ـ آقاي قطب زاده طي تماس تلفني با دكتر افروز به وي مي گويد كه آماده شهيد شدن باشد.

4ـ در تاريخ فلسفه سياسي يك نظريه به نام« نظريه توهم توطئه» وجود دارد. فيلسوفان سياسي به ما آموخته اند كه از منحطترين بينش هاي سياسي اين است كه آدمي تصور كند جهان و تاريخ به دست چند نفر توطئهگر مي چرخد. وجود توطئه گران در جهان را نميتوان انكار كرد، اما فرق است ميان اينكه بگوئيم توطئه گران يكي ازعوامل موثر حيات جمعي هستند و ميان اينكه بگوئيم همه چيز حيات سياسي به دست توطئه گران وبه تدبير سوء آنان مي چرخد

هدف از طرح مطالب فوق و تحليل هاي ارائه شده، توجيه عملكرد اشغالگران يا محاكمه مترجم نيست، بلكه بيان اين مطالب صرفاً به جهت روشنگري، شفاف سازي و ايجاد انگيزه بي‌طرفي و واقع نگري در خواننده بوده تا وي از هرگونه پيش داوري و قضاوت ناصواب مصون بماند و اين فرصت را به خواننده بدهد تا با شناخت زواياي تاريك قضيه، مطالعه روايات ناگفته و مشاهده شواهد جديد، نگرشي كاملاً علمي و تاريخي به اين حادثه داشته باشد و در دامي كه مترجم براي وي گسترده است گرفتار نگردد.

ويراستار نقطه نظرهاي خود و اشكالات وارد بر برخي از نوشته هاي مترجم و پاسخ به آنها را حق مسلم خود مي‌داند، ولي براي اينكه در نقل تاريخي حوادث و بيان حقايق منصف و بي طرف باشد، اين نقطه نظرها و توضيحات را در بخشي جداگانه تحت عنوان « سخن ويراستار» مطرح كرده و به شرح آنها خواهد پرداخت.

سخن ويراستار

سخن اول آنكه خشونت هم مولود و هم موّلد خشونت است و به قول گذشتگان هركس كه باد بكارد طوفان درو مي كند و در دنياي امروز جائي براي خشونت و رفتارهاي ارعاب‌آميز وجود ندارد. دنيا ديگر اعمال خشونت آميز را به هيچ وجه نمي پذيرد، هر چند كه اين اعمال همچنان در نقاط مختلف دنيا و توسط افراد و دولتهاي مختلف با نامهاي متفاوت صورت مي پذيرد. امروزه هركس سخني براي گفتن داشته باشد بايد سخن خود را از طرق مسالمت آميز و منطقي بيان كند تا گوشي براي شنيدن و دلي براي همدردي و اراده‌اي براي همراهي بيابد.

اقدام اين شش جوان دراشغال سفارت ايران در آن زمان را بايد جداي از نيت و انگيزه (كه درآن جاي هيچ شك و شبه‌اي نبوده) آنان بررسي و تجزيه و تحليل نمود. در اين مورد ما فرض را بر اين مي‌گذاريم كه اين جوانان براي انجام اين عمل انگيزه و محرك قابل قبولي هم داشته و نيت آنها نيتي قابل دفاع نيز باشد ولي اگر نتايج حاصله در آن زمان و تاثير آن در طول سالهاي گذشته بر حركت عدالت خواه مردم عرب را بررسي كنيم درمي يابيم، در معرفي حركت و جنبش مردم عرب به جهانيان با يك اقدام ناپسند و غير قابل قبول بين المللي مثل اشغال سفارت خانه، كشتن گروگانها و .... نمي تواند نتيجه مثبتي براي اين مردم و خواسته هاي آنها داشته باشد بلكه بلعكس بهانه مناسبي را به دست نظام جمهوري اسلامي قرار داد تا بوسيله دست آويز قرار دادن آن و عمليات مشابه با كل جريان مساوات طلب و روند مسالمت آميز آن بشدت برخورد كرده و راه را براي رشد تعالي و ترقي و حتي معرفي اين جريان ببندد. برخورد امنيتي و نگاه ترديد آميز، از بين رفتن اعتماد لازم براي يك گفتمان سالم، زنداني شدن نخبگان عرب در داخل كشور و فرار فعالان سياسي به خارج از كشور و .... همه و همه از تبعات عملكردهاي خشونت آميز و نسنجيده‌اي مثل كشتار گروگانهاي سفارت بوده كه فضا و زمينه را براي هر اقدام اصلاحي و مسالمت آميزي ديگر مي بندد. در واقع اشغال سفارت خانه ها، گفتمان مردم عرب و روش مبارزاتي آنها نيست.

زمينه شكل گيري «عمليات اشغال سفارت ايران در لندن» :

بعد از واقعه خونين محمره (خرمشهر58/3/9)، كه به «چهارشنبه خونين يا چهارشنبه سياه» معروف است و سركوب سازمان سياسي و كانون فرهنگي ملت عرب عربستان (خوزستان) در محمره(خرمشهر)، جوانان عرب در منزل آيه الله شيخ محمد طاهر آل شبير

خاقاني به مدت 8 روز تحصن نموده از مسؤولين امر خواهان پي گيري اين فاجعه و دستگيري عاملان آن از جمله تيمسار مدني، استاندار وقت عربستان شدند.

ابعاد گسترده اين عمليات وحشيانه بركسي، خاصه مردم مظلوم شهر پوشيده نيست لذا، براي رعايت اختصار از ذكر جزئيات آن در اين نوشته خودداري مي كنيم.

در آن برهه از زمان خاصه در مدت ايام اعتصاب، پروژه «مبارزه مسلحانه» در ذهن جوانان شكل گرفت. مردم عرب عربستان به ويژه جوانان متحصن با بي‌تابي در انتظار عكس العمل مناسبي از سوي مسؤولين بودند كه متأسفانه هيچ نشانه‌اي از همياري يا همكاري و يا همدردي از سوي مسؤولين وقت بچشم نمي‌خورد، و مسؤولين تنها به وعده هاي سرخرمن كه هيچگاه تحقق نيافت اكتفا نمودند. اين امر موجب يأس جوانان گرديد و همين يأس و ناكامي بود كه پروژه مسلحانه كه تا آن وقت امري «بالقوه» بود، به «فعل» درآيد و به صورت هسته‌هاي مقاومت مردمي براي احقاق حق به هدر رفته و خون ريخته هموطنان خود در آمد.
در نتيجه بازماندگان كادر سازمان سياسي مردم عرب و جوانان برافروخته متحصن در منزل آيه الله خاقاني، بر آن شدند تا در نزديكي محمره(خرمشهر)، و دقيقاً در روستاهاي «بوارين و دعيجي» (در خاك عراق)، كه از پذيرش و حمايت اقوام عراقي خود در اين دو روستا برخوردار بودند، (به عنوان پايگاه مقاومت) اقامت گزيدند.

در همين اوان، يعني در بدو تشكيل هسته مقاومت مردم عرب عربستان به منظور ابراز همكاري با اعضاي هسته مقاومت و اعلام آمادگي براي دفاع از موجوديت و اعاده حيثيت پايمال شده خود گروه گروه در دو روستاي مذكور حضور مي يافتند كه تعداد آنان گاهي به هزاران تن مي رسيد.
مي‌توان گفت كه تجمع اين جوانان در خاك عراق و خواسته مصرانه آنان از كادر دفتر سياسي حزب بعث در بصره مبني بر فراهم نمودن تسهيلات لازم، از جمله سلاح و آموزش نظامي، مسؤولين عراقي را در يك امر انجام شده قرار داد. دولت عراق كه تا آن زمان كه تنها چندماه از انقلاب گذشته بود ـ نه ديد روشني از اوضاع ايران داشت و نه موضع خاصي در قبال دولت ايران و جنبشهای ملی عربستان(خوزستان) و كردستان و... كه نقاط حساس استراتژيكي (از نظر دولت عراق) بشمار مي‌رفت، اتخاذ كرده بود. بنابراين، وجود اعضاي اصلي هسته مقاومت و طرفداران آنان در عراق را مي توان به يك حالت ناخواسته و يك امر تحميل شده بر عراق تعبير نمود.(ناگفته نماند كه اين امر هرگز به معني نبود اطماع و نواياي توسعه طلبانه از سوي عراق نبوده و گويي كه اين حالت فوق العاده غبار از افكار و نواياي سران بعث زدود و آنان را بر آن داشت تا بنفع خويش از آب گل آلود ماهي بگيرد.) با توجه به اين امر، دولت عراق اسلحه در اختيار مردم عرب گذاشت و بعضي از آنان را تا مدتي در خاك خود آموزش نظامي داد. و بدينسان عمليات پراكنده نظامي عليه تاسيسات نفتي و پاسگاه‌هاي مرزي و گشتي‌هاي مأمورين انتظامي و نظامي ايران آغاز گرديد. البته، اين عمليات به دليل سانسور و سركوب، آنگونه كه بايد در جهان و حتي كشورهاي منطقه انعكاسي نداشت.

رهبران اين عمليات كه از انعكاس ضعيف عمليات خود نزد افكار عمومي ناراضي بودند، و از سوي ديگر عكس العمل دولت ايران روزبروز شديدتر و بي‌رحمانه‌تر مي شد، براي رساندن نداي حق طلبانه خويش طرح اشغال سفارت ايران در لندن را پي ريزي نمودند. و سرانجام در تاريخ 59/2/10 سفارت را اشغال كردند. توضيح اينكه، اشغالگران در توجيه اين

عمل خود بر اين عقيده بودند كه، اولاً بريتانيا را عامل و محرك اصلي اشغال عربستان (خوزستان) از طرف رضاخان مي‌دانستند.
ثانياً: لندن را يكي از پايتخت هاي مهم سياسي جهان مي‌دانستند كه مي‌توانست جاي مناسبي براي اجراي اين طرح و رساندن نداي مظلومانه خود به جهانيان باشد.

قانون اساسي و زبان قوميتها

اشاره آقاي ابوترابيان، مترجم محترم، به اصل پانزدهم قانون اساسي به عنوان يك امتياز براي مردم عرب عربستان يك مغلطه و سفسطه قديمي است كه تبعات فرهنگي سياسي، اجتماعي و ... بي‌شماري داشته وبراي شرح حقيقت اين مساله و پي بردن به ابعاد گوناگون آن مي‌بايست مفاهيم و نظريات جديد را در مورد « زبان» مطرح و به اعتبار اين نظريات جديد، قضيه را موشكافي كرد.
امروزه زبان شناسان و انسان شناسان به اين نتيجه رسيده‌اند كه «زبان مادري **mothe tongue**» در واقع همان «فكر» بشري است و به عبارت ديگر«زبان» مهمترين تجلي عقل بشمار مي‌آيد و بر خلاف نظريات گذشته كه «زبان» را واسطه انتقال مفاهيم مي‌دانستند بر اين باوراند كه انسان بوسيله كلمات كه «بار فكري» دارند مي انديشد. به همين دليل هرگونه آسيبي كه به «زبان» برسد تأثير مسقيم بر سلامت فكر و انديشه انسان دارد. چرا كه اين آسيب مستقيما بر عقل انسان وارد مي‌شود. برهمين اساس جامعه شناسان و دانشمندان علوم انساني «زبان» را مهمترين ركن هويت انساني مي دانند و بر اين عقيده هستند كه زبان تنها يك «مقوله فرهنگي» يا «معرفتي» نيست بلكه مهمترين نماد جوامع بشري و اساسي ترين شناسه انساني است.

حال با اين نگرش و با دستمايه قرار دادن اين مفاهيم در مي‌يابيم كه هر گونه تلاشي كه براي به حاشيه راندن يك زبان صورت گيرد، در واقع تلاشي براي به حاشيه راندن عقل، تفكر، خلاقيت و هويت صاحبان آن زبان و نتيجتاً به حاشيه راندن نقش اجتماعي، سياسي و فرهنگي آنان خواهد بود.
در همين راستا رضاخان(رضاپالاني) با اعمال سياستهاي شووينيستي(خاك پرستي، هواداري متعصبانه**chauvinistic**) خود و تاكيد خاص بر مقوله زبان ملي (فارسي) و به حاشيه راندن زبانهاي قوميتهاي ديگر و خصوصاً زبان عربي توانست نقش اجتماعي مردم عرب عربستان (خوزستان) را از آنان سلب كند كه به نحوي طي هشتاد سال گذشته به عقب ماندگي فرهنگي، اجتماعي و سياسي آنان منجر گرديد.

متاسفانه اين فاجعه همچنان پابرجاست و سه اصل پانزدهم ، شانزدهم و نوزدهم قانون اساسي كه براي ريشه كن كردن آثار آن فاجعه تصويب شده است همچنان مسكوت مانده و مطالبات بحق مردم عرب عربستان وديگر ملل تحت ستم ايران تاكنون به جايي نرسيده است.
بر همين اساس مطالبات نخبگان قوميت‌هاي ايراني و خصوصا نخبگان عرب از ديدگاه خاص آنان به مقوله زبان نشأت مي‌گيرد كه با نگرش تدوين كنندگان قانون اساسي تفاوت ماهوي دارد.

اصل شانزدهم[5] قانون اساسي :

5_ اصل شانزدهم: از آنجا كه زبان قرآن و معارف اسلامي، عربي است و ادبيات فارسي كاملا با آن آميخته است اين زبان بايد پس از دوره ابتدائي تا پايان دوره متوسطه درهمه كلاس ها و در همه رشته ها تدريس شود.

اصل شانزدهم قانون اساسي ناظر بر تدريس زبان عربي در كنار زبان فارسي است! در صورتي كه خواست مردم عرب عربستان تدريس كليه دروس به زبان عربي و تدريس زبان فارسي در كنار آن به عنوان زبان مشترك (ونه زبان ملی) جامعه ايران[6] مي باشد.
به عبارت ديگر اين مردم نمي خواهند زبان عربي بخشي از مواد درسي در مدارس باشد بلكه مي خواهند كه عربي زبان تحصيل در مدارس باشد.
اين تفاوت بنيادين در نگرش تدوين كنندگان قانون اساسي و نخبگان عرب به مقوله زبان، مشكل بزرگي در درك مفهوم و ارزش زبان به وجود آورده است.
بي شك نگريستن به زبان عربي به عنوان يك ماده درسي _ آنهم در عربستان !! و تدريس آن در مقاطع راهنمايي و دبيرستان به ميزان هفتهاي يك ساعت! آن هم براي فهم پارهاي از متون ديني خاص! ناشي از ديدگاه مغرضانه تدوين كنندگان قانون اساسي است.

اصل پانزدهم[7] قانون اساسي (اصل معطل و فراموش شده قانون اساسي):
در واقع ناظر بر پارهاي از حقوق قوميتها (تدريس زبان و ادبيات اقوام ايراني در كنار زبان فارسي) ميباشد. البته وارد شدن اصل پانزدهم در قانون اساسي داستان ديگري دارد كه به سال اول انقلاب و اوضاع سياسي، اجتماعي آن زمان باز ميگردد.
در آن برهه، حاكميت گفتمان عدالتخواهي و آزادي بر فضاي ايران بود كه آحاد جامعه انقلابي ايران را گردهم آورد و به پيروزي انقلاب سرعت بخشيد.

به همين سبب ملتهای ايران حقوق پايمال شده خود را در تدوين قانون اساسي جديد جستجو ميكردند. و براي تضمين حقوق و مطالبات خود فشار مضاعفي بر دولت مركزي وارد ساختند. بنابراين اصل پانزدهم قانون اساسي در آن زمان تحت تاثير آن فضا و فشارهاي موجود تصويب شد.
ناگفته پيداست كه اين اصل با توجه به بحثهاي مندرج در پيش نويس قانون اساسي به صورت ديگري مطرح شده بود و به عنوان يك اصل نسبتاً مترقي بشمار ميآمد[1]. ولي با جرح و تعديلهاي تنگنظرانه كه در آن و نيز اصل 19 اعمال گرديد قسمتهاي مهمي از جمله اعتراف صريح به وجود شش قوميت مهم و بزرگ در ايران (ترك، كرد، عرب، بلوچ، تركمن ولر) حذف گرديد و به شكل كنوني در آمد. پس از فروكش كردن فشارها همين صيغه ناقص هم اجرا نگرديد و همچنان به صورت اصل معطل قانون اساسي باقي ماند.
در مورد اين اصل و تفسير آن دو نظريه وجود دارد كه ميتوان به آنها اشاره نمود.

اول، نظريه دولت مردان و وابستگان دستگاه دولت:

6_ ذكر اين مساله ضروري است كه فرايند ملت سازي در ايران به علت اعمال سياستهاي نژادگرايانه راه بجايي نبرده است و اكنون چيزي به اسم « ملت ايران» وجود خارجي ندارد.
7_اصل پانزدهم: زبان و خط رسمي و مشترك مردم ايران فارسي است. اسناد و مكاتبات و متون رسمي و كتب درسي بايد با اين زبان و خط باشد ولي استفاده از زبان هاي محلي و قومي در مطبوعات و رسانه هاي گروهي و تدريس ادبيات آنها در مدارس، دركنار زبان فارسي آزاد است.
8_ اصل نوزدهم : در جمهوری اسلامی ايران همه اقوام از قبيل فارس، ترك، كرد، عرب، بلوچ، تركمن ونظائر اينها از حقوق كاملاً مساوی برخوردارند وهيچ كس را بر ديگری امتياز نيست مگر به تقوا. (پيش نويس قانون اساسی)

اينان براين عقيده‌اند كه قوميتهاي ايراني در استفاده و تدريس زبان و ادبيات خود آزادند و مي‌توانند آن را در آموزشگاههاي خصوصي خود فراگيرند و اگر چنين امري تاكنون صورت نگرفته است به كمكاري و عدم اهتمام و قصور نخبگان آن قوميتها و بي رغبتي توده مردم آنان باز مي‌گردد و گرنه در اين مورد منعي وجود ندارد.

دوم، نظريه نخبگان قوميتها:

اين گروه بر اين باور است كه اين اصل به مسائل حقوقي، اجتماعي، سياسي گوناگون مربوط مي‌شود كه اجراي آن تنها از سوي قوميتها مقدور نمي‌باشد، بلكه دولت در اجراي آن بايد سهم عمده‌اي داشته باشد و دولت مكلف است با تعيين رديف بودجه، به وجه اكمل نقش خود را ايفا كند و زمينه را از هر حيث مهيا سازد.

بر تمامي نخبگان قوميت‌هاي ايران كاملا روشن است كه علت معطل ماندن دو اصل مذكور پس از سپري شدن 25 سال از تدوين قانون اساسي، واهمه واهي نظام از احتمال به خطر افتادن امنيت ملي و تماميت ارضي و فروپاشي وحدت ملي مي‌باشد.

1384/9/7 - اهواز
جمعي از روشنفكران عرب الأحواز

ج: خلاصه اي از كتاب پليس جنوب ايران (اس.پي.آر)

پيدايش پليس جنوب ايران (اس. پي.آر)

1- مناسبات انگلستان و روسيه

سرتيپ سايكس با مأموريتي براي جنوب ايران به همراه دسته اي از افسران انگليسي و هندي، و دو توپ قديمي سرپر، در 16 مارس 1916م (6 ذيقعده 1335 ق) در بندرعباس پاي به خشكي نهاد. هدف از اين مأموريت رسماً و به گفته ي خود سايكس «ايجاد نيرويي بود از افراد محلي به منظور احياي نظم و قانون در خدمت منافع دو دولت روسيه و انگلستان.» اين اولين بار نبود كه دولت انگليس لازم مي‌ديد براي مبارزه با اغتشاشات محلي، قواي مسلح و كوچكي را در سواحل جنوب ايران پياده كند.

خصلت ويژة ماموريت سايكس در آن بود كه در عين سياسي بودن، اقدامي نظامي هم به شمار مي‌رفت و رهبري وكنترل آن بيش از آنكه به دست هند باشد. دردست دولت امپراطوري قرار داشت. علاوه بر اين اگر مراسم استقبال بي سابقه نمايندگان دولت ايران را از اين افراد كه به هنگام پياده شدن در بندرعباس تهيه ديده شده بود ملاك قرار دهيم. چنين به نظر مي رسد كه اين هيئت عليرغم ماهيت انگليسي آن مورد تاييد و مرحمت رسمي آن روز ايران قرار داشت. قبل از اين جريان به طرق بسياري صحنه براي تشكيل نيرويي در ايران كه تحت كنترل انگليس باشد، آماده شده بود. منافع سياسي ـ اقتصادي و درگيريهاي بريتانياي كبير در جنوب ايران و خليج پيوسته افزايش يافته بود. بريتانيا احساس مي كرد كه بايد حيثيت خود را در اين مناطق بالا برده و از منافع خويش به نحو احسن حراست نمايد.

تقريباً در اواخر سال 1915 م./1333 هـ.ق. نتايج عقب نشيني‌هاي انگليس در بين النهرين به اغتشاشات فزاينده در ايران، نبودن هيچ گونه نيروي نظامي محلي يا سياسي كارآمد كه بتواند تكيه‌گاه مطمئني براي بريتانيا باشد، و سرانجام حضور گسترده روسيه قدرتمند در ايران مجموعاً موجب كاهش گرچه موقتي، حيثيت و نفوذ انگليس در ايران شد.

اين اوضاع و احوال حكم مي كرد كه حتي اگر براي پشتيباني نيروهاي انگليسي در بين النهرين هم كه شده و هم چنين براي برقراري نظم و قانون و ايجاد هم سنگي در برابر اعتبار و نفوذ روسيه در ايران، ضرب شست قاطعي نشان داده شود. اين مسايل في نفسه وجوه تازه‌اي در افكار انگلستان نسبت به ايران در اين زمان معين نشان نمي‌دهند. در واقع منشاء و جريان تكامل اين مسايل با رقابت ديرينه انگليس با روسيه در ايران پيوند جدائي ناپذير دارد. ***مهمتر از هر ملاحظه ديگر مسئله اصلي وضعيت ايران نسبت به مرزهاي شمال غربي هند بود كه اين سياست را لااقل تا آستانه جنگ جهاني اول، و قبل از اين كه نفت ايران اصولاً اثري در شكل گيري سياست خارجي انگليس داشته باشد، تعيين و راهنمائي مي كرد. تصور انگليس صحيح يا غلط، بر اين بود كه امپراطوري روسيه از طريق راههاي زميني ايران و خليج نقشه هايي براي هند و اقيانوس هند در سر مي پروراند. اين امر در تئوري سياستي را طلب مي كرد حاكي از اين كه بايد ايران را دولتي بي طرف و حائل نگه داشت، به آن كمك كرد و تقويتش نمود تا بتواند در مقابل حمله به مرزهاي خويش ايستادگي كند.***

2- ژاندارمري دولت

تشكيل ژاندارمري از بسياري لحاظ آخرين تدبيري بود كه دولت انگليس اميدوار بود توسط آن ثبات ايالات مركزي و جنوبي را حفظ كند. تشكيل ژاندارمري في نفسه نمايانگر نوع نيروئي بود كه وزارت خارجه انگليس و دولت هند براي برقراري نظم در جنوب در نظر داشتند. اين كار از آنجا ضروري بود كه دولت ايران خود فاقد وسايل لازم براي گسترش اقتدار و كنترل خود بر كليه ولايات ايران بود. فارس، كرمان و سيستان با نواحي ديگري همچون مكران و بلوچستان كه كنترلشان از مركز در مهمترين مواقع دشوار بود، پس از همكاري كوتاهي با حكومت مركزي در دوران انقلاب مشروطه هرچه بيشتر از مركز دور افتاده و جدا شدند. تعدادي از مهمترين راهها كه مناطق تجاري مركز كشور را با هند در شرق و بنادر خليج فارس در جنوب مربوط مي‌ساخت درايالات مذكور قرار داشت. مهمترين اين راهها، «راه شيراز- بوشهر» بود به طول حدود 180 مايل كه از مسيرهاي صعب العبور و در مناطقي كوهستاني از طريق دره شهر كازرون مي‌گذشت. بيشتر صادرات كشور از طريق بندر بوشهر صورت مي‌گرفت و خود اين بندر شيراز رادكه مركز ايالت فارس بود، تغذيه مي‌كرد و مركز توزيع كالاهاي گوناگون به نواحي مختلف كشور بود. نبودن يك كنترل مركزي نيرومند طي سالها به مناقشات بين قبيله‌اي و بين قبايل را بر سر درآمد، زمين، مقام ايلخاني و بدست آوردن عناوين و مقامهاي پائين‌تر، افزايش داده بود. اطلاع حكومت مركزي از اوضاع و احوال جاري مناطق دور افتاده و حتي نواحي نزديكتر اغلب مغشوش غير واقعي و يا اصولاً بي اطلاعي محض بود.

واليان و حكام دولت مركزي هرچند كه در بدو امر با حسن نيت و مصمم بودند كه وظايف خود را در كمال بي طرفي و كفايت انجام دهند، ليكن بزودي در نزاعهاي بين ايلي يا توطئه‌هاي سياستمداران محلي درگير مي‌شدند. بي‌آنكه حكومت مركزي از آنها حمايتي نمايد. تجربه حداقل سه حاكم فارس به ترتيب سهام الدوله(11-1910م./29- 1328 ق)، نظام السلطنه مافي (1912-1911م./30-1329ق)ومخبر السلطنه(15-1912م./33-1330 ق.) شاهد اين مدعي بودند. در واقع جو سياسي همواره آكنده بود از خصومت و جنگ بين ايل خمسه به سركردگي قوام الملك و قشقايي به رياست صولت الدوله.

طي اين سالهاي پرتلاطم، خشونت و راهزني و به همراه آن اخذ عوارض راهداري بيش از حد، ماليات و وجوهي بابت محافظت ازراهها، چه راههاي تجارتي بزرگ و چه كوچك توسط ايلات در هر گوشه‌اي ديده مي شد. اينها قطعاتي از زمينها را به حراج مي گذاشتند. هزينه هاي حمل و نقل به سرعت بالا مي‌رفت، ايلات در قبال تامين محافظان راه(تفنگچي ها) وجوهي از مسافرين و كاروانها اخذ مي كردند. به دليل بسته شدن مكرر راه هاي تجارتي بزرگ و خطراتي كه هميشه در كمين تجار و مسافرين بود، حتي زماني كه راهها قابل عبور بودند به تجارت و كسب و كار لطمه وارد مي شد.

در اواخر قرن نوزدهم تا حدي شايد به عنوان عكس العمل در برابر تشكيل بريگارد قزاق و تا حدي نيز به خاطر كوشش براي تامين امنيت راه هاي جنوب به نفع تجارت وتاسيسات انگليس برخي مقامات در هند و در ايران به بررسي امكان متشكل ساختن قبايل جنوب به صورت نيروهاي نظامي تحت نظارت انگليس پرداختند. بحث‌هاي متناوب در اين باره تا قرن بيستم ادامه يافت. برقراري روابط دوستانه با روسيه از فشار اين قضيه كه بايد نيروئي محلي در برابر بريگارد قزاق بوجود آيد، كاست. ليكن بوجود آمدن وضعيتي پيچيده وبغرنج در جنوب ايران ونابساماني دائم التزايد موجب توجه عاجل به اين امرگشت. مسئله‌اي كه در برابر مقامات انگليس قرار داشت، اين بود كه «چگونه مي توان اقدامات

فوري به عمل آورد، تا به نحو احسن ازجان انگليسي هاي مقيم جنوب و از امنيت راههاي جنوب به طور كلي حفاظت به عمل آورد»؟

در سال 1907 م./1327ق. توافق شد كه حكومت هند هميشه نيروئي آماده براي اعزام به ايران در اختيار داشته باشد تا در مواقع لزوم بتواند به عمل مؤثر نظامي دست بزند. نايب السلطنه هند با اين امر موافقت كرد اما در عين حال معتقد بود كه اعزام نيروئي كوچك به ايران خطرناك است و مي بايستي چاره ديگري جستجو كرد.

اغتشاشات بين سالهاي 1910-1908 م./1328-1326ق. بطور عمده‌اي در بوشهر و شيراز روبه فزوني گذاشت و وزارت خارجه انگليس رفته رفته بطور جدي به فكر پيشنهاداتي افتاد كه تامين محافظ براي راههاي جنوب را در نظر داشت. طرحي مقدماتي از جانب جي.اچ.بيل (كنسول انگليس در اهواز) طي سال 1909م./1327 ق. پيشنهاد شد كه «راه بوشهر، شيراز، اصفهان» بوسيله چند صد نفر غلام (كه از دايره تلگراف هند و اروپا گرفته شده بودند)مسلح و سوار زير نظر سه بازرس اروپائي محافظت شود. سرجورج باركلي پيشنهادات خود را بر اين طرح افزود و خاطر نشان ساخت كه محافظت از راه بايد توسط يك نيروي 600 نفري انجام گيرد و «اين افراد بايد از محل تامين شوند و با شش افسر به كمك دايره تلگراف هند و اروپا آن را سازمان داد و به بعضي از خوانين نيز براي همين منظور پول پرداخت شود.

در اين گيرودار وزارت خارجه انگليس پيشنهاد كرد كه نيروئي 1000 يا 1200 نفري شبيه بريگارد قزاق تشكيل شود كه تحت فرماندهي چند تن از افسران انگليسي ارتش هند باشند. وقتي روسها اظهار داشتند كه اگر اين امر به قلمرو نفوذ روسيه گسترش نيابد اعتراضي ندارند، حكومت هند نيز موافقت كرد.

اما در اوت 1910 م./1328 ق. حمله به اتباع خارجي و غارت و دزدي در راهها فزوني يافت. راهزنان در 15 آوريل به خود آقاي بيل در نزديكي «آباده» حمله كردند و دو نفر از سواران هندي او را كشتند. علي رغم اعتراض وزارت خارجه انگليس به حكومت ايران در مورد فقدان امنيت راههاي جنوب و نتيجه سوء آن از نظر تجارت انگليس، دولت ايران نمي‌توانست و يا نمي‌خواست براي بهبود اوضاع دست به اقدامي جدي بزند. بنابراين پس از مشاوره كامل با روسها و طبق توافق آنها، دولت انگليس تصميم گرفت كه به دولت ايران اطلاع دهد در صورتي كه در عرض سه ماه امنيت در «جاده بوشهر- اصفهان» برقرار نشود، اين دولت مجبور است اصرار ورزد كه «يكي نيروي محلي ايراني تحت فرماندهي 8 يا 10 افسر انگليسي از ارتش هند براي حفاظت از اين جاده تشكيل شود.» كمي بعد در 26 دسامبر 1910م./23ذيحجه 1328ق. دولت ايران به وزارت خارجه انگليس اطلاع داد كه آنها براي حل اين مشكل دست به اقدامي زده‌اند. اين اقدامات شامل به كار گماردن افسران سوئدي براي تشكيل ژاندارمري بود.

اولين وظيفه ژاندارمري« جلوگيري از باج گيري از كاروانها توسط ايلات بود». قرار بود سوئديها طرحي براي تامين امنيت يا هموار كردن «راه بوشهر- شيراز- اصفهان » اجرا كنند. هسته اصلي ژاندارمري تشكيل شده بود از باقيمانده ژاندارمرهاي خزانه‌داري شوستر بدعاقبت و تعدادي سرباز و افسر از سازمانهاي امنيه و پليس نظميه.

از جهات بسيار نيروي ژاندارمري تا آنجا كه زير نظر سوئديها عمل مي‌كرد، شانس كمي براي بقاي خود داشت و دلايل به هم پيوسته‌اي براي اثبات اين امر برشمرده‌اند از جمله مشكلات مالي،در هم آميختن امور ژاندارمري با آرمان ميهن پرستان ايراني و آلماني در ايران،خصومت روسيه از آغاز وسرانجام بي علاقه شدن انگليس به ادامه عمر ژاندارمري به شكل موجود آن.

3- خطر آلمان

آلمان در دوره بلافاصله قبل از جنگ، توجه خود را نه چندان جدي به شرق معطوف كرده بود. نشانه اين توجه خط آهن برلين ـ بغداد بود، ليكن آلمان در آغاز جنگ پايگاه جدي اقتصادي يا سياسي در ايران نداشت. چند موسسه و چند شركت كوچك تجارتي آلماني وجود داشتند كه در سراسر كشور پراكنده بودند. وقتي جنگ آغاز شد، ايران در مركز توجه نظامي و استراتژيك آلمان قرار گرفت. ايران به عنوان متحد بالقوه دولتهاي مركزي[دولتهاي محور] مي‌توانست به مثابه يك مزاحم كوچك اما مؤثر عليه متفقين عمل كند و عمليات آنها را در آنجا ، هند و در نقاط ديگر عقيم گذارد.

منبع اصلي قدرت آلمان در ايالات و بعدها در پايتخت، تشكيل مي شد از افرادي از همه طبقات اجتماعي و مليتها. اين افراد شامل ايلات بخصوص ايلات لر، تنگستاني و دشتي، سوارهاي بختياري به سركردگي برخي خانهاي جوان. همچنين شواهدي بود كه جناح دموكرات مجلس متمايل به علميات جنگي با حمايت آلمانها بود. ظاهراً ايرانيها ترجيح مي‌دادند در كوششهاي خود براي نجات ايران از سلطه انگليس و روسيه مستقيماً با آلمانها همكاري كنند. هواداري از آلمان، چه هواداري عمال آن و چه غير آن نسبتاً گسترده بود. اين تا حدي نتيجه كوششهاي شخصيتهاي محلي، و تا حدي عمال آلمان بود كه رفته رفته كميته‌هاي انقلابي ايالتي در بعضي مراكز بزرگ مثل اصفهان ـ يزد ـ شيراز و بعداً قم كرمانشاه و همدان بوجود آوردند. احتمالاً يكي از جنبه هاي مهم كار كميته ها، صرفنظر از اندازه و شكلشان در نواحي گوناگون اين بود كه آنها حلقه‌اي بودند در هماهنگ ساختن اطلاعات و حركتهاي آشوبگران «اتحاديه جنوب» كه خانهاي مهم جنوب فارس در رأس آن قرار داشتند.

د: مقاله خوزستان و عربستان

عربستان وخوزستان

یوسف عزیزی بنی طرف
(توضیحی درباره دو واژه عربستان وخوزستان)

جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی مشاورمحترم مقام رهبری:

روز چهارشنبه 1383/9/4 گفتگوی شما را با خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران خواندم که در برخی مطبوعات کشور نیز چاپ شده بود. من این مقاله توضیحی را فقط به این دلیل برای شما می فرستم که صرفا یک مسأله تاریخی را برای شما باز کرده باشم ومعتقدم که مسایل تاریخی را فقط با گفتگو وبحث و جدل می توان شکافت و به حقیقت آنها پی برد و نه با پیشداوری سیاسی و قومی.

شما در مصاحبه خود گفته اید:" تمامیت أرضی کشورها فقط مربوط به تغییرات جغرافیایی نمی‌شود بلکه شامل أسامی نیز می شود. أستان خوزستان درجنوب غربی کشور، نامی فارسی به معنای محل زندگی قوم "خوز" است اما در دهه های أخیر بعثی ها و ناسیونالیست های عرب از این استان به عنوان "**عربستان**" یاد می کنند!". (کیهان مورخ1383/9/5).

آقای ولایتی شما علاوه بر تخصص پزشکی و مسایل سیاسی وبین المللی، ظاهرا متخصص مسایل تاریخی هم هستید اما إظهار چنین گفته‌هایی از یک متخصص یا حتی علاقمند به تاریخ بعید است. به ویژه آن که شما مدت 16 سال پست وزارت خارجه کشورمان را به عهده داشتید و به آرشیو عظیمی از تاریخ ایران دسترسی داشتید.

آقای ولایتی، حتی اگر گذرتان به آن آرشیو نیفتاده باشد کافی بود به همان نمایشگاه های أسناد ومدارک تاریخی ایران _ که گاه به گاه افتتاح می‌کردید_ نگاهی می‌انداختید و می‌دیدید که تا پیش از سلطنت رضاخان در همه مدارک واسناد وزارت خارجه نام منطقه‌ای که اکنون خوزستان نامیده می شود"**عربستان**" ذکر شده است.

برخلاف تصور شما یادآوری نام "**عربستان**" مربوط به نامگذاری توسط " بعثی ها و ناسیونالیست های عرب" ودر" دهه های اخیر" نیست. زیرا وجود اسناد و مدارک در وزارت خارجه ایران که از این منطقه باعنوان "**عربستان**" یاد می کنند خلاف گفته‌های شما را ثابت می‌کند، مگر این که همه مسؤولان حکومتی و دست اندرکاران امورخارجه و همه تاریخنگاران ایرانی قبل از عهد رضاشاه را "بعثی و ناسیونالیست عرب" به شمار آوریم.

اکنون هیچ اثری از ***قوم خوزی*** دراستان خوزستان وجود ندارد و بنا به گواهی **لغتنامه دهخدا** و **دایره المعارف بریتانیکا** بیش از 50 درصد مردم این استان عرب هستند. آری اینان عرب وهموطنان ایرانی من وشما هستند. ضمنا **عربستان** نیز واژه‌ای فارسی است و اصولا فارس‌ها به مدت پانصد سال آن را بر استان خوزستان کنونی اطلاق می‌کردند. لذا این نام _ بر خلاف ادعای برخی افراد _ نه ساخته وپرداخته ذهن **جمال عبدالناصر** است ونه **حافظ اسد** و **صدام حسین**، بلکه به دلایلی که خواهم گفت از دوران کهن بر منطقه‌ای در جنوب غرب ایران اطلاق شده است که اعراب در آن زندگی می کنند.

در این جا فقط به عنوان نمونه به چند منبع تاریخی فارسی استناد می‌کنم که در چند قرن اخیر توسط هم میهنان ما نوشته شده اند.

سید احمد کسروی در فصل "**والیان عربستان**" از **کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان** می‌نویسد:" گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود **عربستان** نامیدند تا از بخش شرقی[شمالي] که شامل شوشتر و رامهرمز و به دست گماشتگان صفوی می بود بازشناخته شود".
کسروی سپس در پانوشت همین فصل ودر توضیح بیشتر مطلب می گوید:" ما نخست این نام [**عربستان**] را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او به انجام رسانیده. ولی چنان که در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند وتا آن جا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان را"**عربستان**" نمی‌خوانده‌اند وپس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده وسراسر آن سرزمین به نام **عربستان** خوانده شد واین نام معروف بود تا درسال 1302 شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید"(سید احمد کسروی تبریزی، **تاریخ پانصد ساله خوزستان**، تهران انتشارات خواجو، 1362).

والبته این همان دولت شاهنشاهی پهلوی است که مردمان ایران اعم از فارس وعرب و ترک و کرد وبلوچ و ترکمن در بهمن 1357 دودمانش برباد دادند تا دیگر اثری از گفتمان عرب ستیز و ضد قومیت های ایرانی برجای نماند.
محیط طباطبایی در مقاله ای با عنوان " خوزستان وعرب ها" بحث مبسوطی در باره نام کهن این استان دارد. وی می نویسد:
" آن چه در این میان تحت عنوان **عربستان** از آن یاد می‌شود نیز از دوره هخامنشی با نام ارابیا یا عربیه، یکی از ساتراپ‌های آن حکومت بود ودر طول تاریخ محل جغرافیایی آن تغییر می‌کرد. زمان کمبوجیه هخامنشی، این ساتراپ در مشرق مصر و مطابق با فلسطین و شبه جزیره سینای کنونی بود. دوره اشکانیان که راه ورود قبایل عرب به شرق جزیرة العرب وسواحل خلیج فارس گشوده شد وبه ویژه از دوره ساسانیان، که آن‌ها در غرب خلیج فارس وبادیه مجاورسواد بین النهرین ساکن شدند، زمینه تشکیل امارت های عربی به وجود آمد که مهم ترین آن بنی لحم در حیره بود. در این دوره در کتیبه شاهپورنام "**عربستان**" موجود است و در غرب خوزستان ومیشان قرار دارد. بدین ترتیب **عربستان** از شرق مصر به جوار مرزهای ایران در بین النهرین آمد وحتی زمینه اختلاط نژادی در حاکمیت آن‌ها نیز ممکن شد؛ در همسایگی این **عربستان**، مردم خوزستان وپارس سکونت داشتند که عنصر پارسی از حیث زبان و اصالت، به کردها نزدیک‌تر بود تا خوزستانی ها"(**مجله گوهر شماره دوم اسفند 1352**).
جهانگیر قائم مقامی در مقاله‌ای با عنوان "**خوزستان، تطورات این منطقه و وجوه تسمیه آن** چنین می نویسد:
" خوزستان نخستین بار توسط مؤلف **حدود العالم من المشرق الی المغرب** (تالیف 372 ق.) به کار رفت وهم زمان از" **مملکت اهواز**" نیز استفاده می‌شد. با قدرت گیری مشعشعیان واقامت اعراب همراه سید محمد بن فلاح در حویزه، اهواز، شوش وتا حدود دزفول، این منطقه عرب نشین شد وتحت حکومت مشعشعیان **عربستان** نام گرفت"(**مجله یغما، سال سوم شماره 8 آبان 1329**).
نیز محمد علی رنجبر پژوهشگر معاصر و عضو هیأت علمی دانشگاه یزد در کتاب **مشعشعیان، ماهیت فکری – اجتماعی وفرآیند تحولات تاریخی**، چندین بار از **عربستان** به عنوان نام تاریخی خوزستان یاد کرده است (**صفحات 11، 123-127، 130، 145، 238-239، 301-302، 316-317، 322، 324، 327-328، 331-334، 340-345، 352، 355)**.

رنجبردر کتاب خود می‌نویسد:" باقدرت گیری مشعشعیان وجذب قبایل عرب حوزه میان رود کرخه و دجله وفرات واراضی میان شهرهای بصره، واسط، حویزه، تا جنوب حله ونجف، زمینه امارتی عربی فراهم شد که نسبت به **عربستان** دوره ساسانی کمی پیش آمده تربود. البته خود مشعشعیان پیش از آن که به وجهه قومی آن توجه کنند به خصلت اعتقادی آن توجه داشتند وبه این مناسبت درنامیدن دولت مشعشعی از تعابیری چون دولت مهدیه استفاده می کردند.

هنگامی که اسماعیل یکم صفوی حکومت مستقل مشعشعیان را ساقط کرد(914 ق.) وبه تبعیت حکومت صفوی درآورد تمام متصرفات آن نیز جزو قلمرو صفویان محسوب شد. از این پس سلطان مشعشعی نام فرمانروا وحاکم **عربستان** گرفت که بخشی از حوزه آن در سرزمین عراق عرب بود وحویزه مرکزآن، در خوزستان قرارداشت.

با توجه به آن چه گفته شد، قلمرو حکومت مشعشعی وسپس والی نشین مشعشعی نه کاملا منطبق با **عربستان** قدیم (ساسانی) بود ونه به آن محدود می شد، بلکه بخش هایی از خوزستان چون شهرهای حویزه، دزفول، شوش، وشوشتر را که معمولا ترکیبی ازعناصر نژاد ایرانی وعرب بودند در بر می گرفت" (محمد علی رنجبر، **مشعشعیان، ماهیت فکری- اجتماعی وفرایند تحولات تاریخی**، تهران انتشارات آگه، 1382).

رنجبر در صفحه 301 کتاب خود می نویسد:" در دوره دوم حکومت صفوی وبر اساس تذکره الملوک، امیران ایران" دونوع" بودند 1." امرای غیر دولت خانه" یا " امرای سرحد" که شامل چهار گروه می شدند: 1. ولات (والیان)، 2. بیکلر بیکیان، 3. خوانین، 4. سلاطین. والیان که در"مرتبه منصب و اعتبار" برسایرین تقدم داشتند چهارتن بودند: 1. والی **عربستان**، 2. لرستان فیلی، 3. گرجستانات و4. کردستان. اما درمیان این چهارتن، والی **عربستان** " به اعتبار سیادت و شجاعت وزیادتی ایل و عشیرت از والی های دیگر بزرگ تر و عظیم الشأن تر بود" (همان).

همو در صص 301-302 می نویسد:" اکنون این پرسش مطرح است که چرا صفویان از وجود بعضی خاندان‌های محلی برای اداره برخی از ایالات استفاده می‌کردند؟ برای پاسخ به این پرسش باید ملاحظات خاصی را مورد توجه قرار داد.برای نمونه**[کلاوس میشائل] رهربرن** از سهل الوصول نبودن یا مقتضیات سخت اقلیمی یک ناحیه ویا ناهمسانی مذهبی، زبانی وفرهنگی ویا حتی طرز زندگی ونوع معیشت مناطق والی نشین یاد می کند که به درستی شامل تمان مناطق مرزی والی نشین می‌شود. برای نمونه گرجستان،کردستان، خوزستان (**عربستان**) افزون بر دور ازدسترسی، تمایزات مذهبی، زبان و فرهنگی خاص داشتند" (همان).

اسکندر بیک منشی که معاصر شاه عباس اول بود در کتاب **تاریخ عالم آرای عباسی** به حکم سید فرج الله خان یکی از والیان مشعشعی اشاره می کند که درسال 1097 ق ازشاه سلطان حسین دریافت کرده است. بخشی از حکم چنین است:

" حکم جهان مطاع شد آن که سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاما للسیادة... سید فرج الله خان والی **عربستان** به شفقت شاهان سرافراز گشته".

هم چنین در حکم این شاه که به سال 1112 ق به سید علی خان داده شد، آمده است: " به علت وضوح اخلاص و صوفی‌گری ورشد وکاردانی و حسن سلوک آن عالیجاه[سید علی خان] واقدام به خدمات محافظت بصره... ایالت عظیم المرتبه **عربستان** را به آن عالیجناب مفوض گردید" (همان).

خود سید علی خان که دوره والی گری‌اش مصادف با اواخر حکومت صفویه است درباره ایالت **عربستان** وقلمرو مشعشعیان چنین می‌نویسد:

"اختلال اوضاع وبرهم خوردگی الکاء حویزه به اعتبار شورش وآشوب اعراب، وآمدن اعراب مخالف غریب مثل منتفج وباوی و فضول به این ولایت، اکثر رعایای حویزه به اطراف ولایات فرار نموده‌اند وولایت ومحال **عربستان** از خیر معموری عاطل واکثر طوایف اعراب محال مذبور خصوصا از رعایا، بالکلیه در معرض نهب و تاراج درآمده به نحوی که الحال درتمامی رعایای باقی مانده از مواشی و مراعی موازی یکصد رأس یافت نمی‌شود واصل حویزه نیز به سبب یغمای اعراب خراب و اموال واسباب اکثری سکنه و متوطنین بلاد **عربستان**، سیّما تجار غارت وتاراج شده"(**تاریخ مشعشعیان** – ترجمه فارسی موجود در کتابخانه شهید مطهری).

جان ر. پری یکی از ایران شناسان از دو بدعت نادرشاه یاد می کند: نخست این که دزفول وشوشتر را جزء ایالت **عربستان** (منطقه غرب خوزستان) منظور کرد ودوم این که والی مشعشعی را از حویزه به دورق کوچاند. (نگاه کنید به جان ر. پری **کریم خان زند (تاریخ ایران بین سال های 1471-1779)** ترجمه محمد علی ساکی، تهران، نشرنو، 1368 صص 49-50.

در واقع درعهد ایلخانان مغول، آل مشعشع که یک خاندان عرب تبار بود، کل منطقه خوزستان کنونی، کهلکیلویه وبویراحمد، کرمانشاه و جنوب عراق و شرق شبه جزیره عرب را زیر سلطه خود گرفت واز آن پس این مملکت بزرگ به نام **عربستان** معروف شد.

نیز در کتاب های تاریخی زیرکه توسط نویسندگان - اغلب فارس زبان- ایرانی نگاشته شده، همه جا از"**عربستان**" به معنای یاد شده یا به معنای خوزستان کنونی یا بخشی از آن یاد شده است: حبیب السیر- خواندمیر، عالم آرای صفوی، تذکره شوشتر- قاضی نورالله شوشتری، عالم آرای عباسی- اسکندربیک، عالم آرای نادری(دوره صفویه وزندیه)، فارسنامه ناصری،تاریخ گیتی گشا- میرزا محمد تقی سپهر، حقایق الاخبار ناصری، **سفرنامه عربستان**- نجم الملک (مربوط به دوره قاجاریه)، سفرنامه لرستان و**عربستان**- باران دوبد، سفرنامه نیپور، سفرنامه لایارد، سفرنامه لوریمر سفرنامه دیالوفوا، مردم شناسی ایران- هنری فیلد، تاریخ ایران – سرپرسی سایکس، شیخ خزعل وپادشاهی رضاخان- سرپرسی لورین، ایران وقضیه ایران- لردکرزن. همه کتاب ها و سفرنامه های یادشده که مربوط به دوران های صفویه، افشار، زند وقاجاراست به فارسی ترجمه و چاپ شده.

همچنین می توان در این زمینه به کتاب " **قبایل و عشایر عرب خوزستان**" یوسف عزیزی بنی طرف، "**تاریخ خوزستان از دوره افشاریه تا دوره معاصر**" موسی سیادت و "**تاریخ خوزستان**" مصطفی انصاری مراجعه کرد.

لذا می‌بینیم که عنوان "**عربستان**" درآثار فارسی اوایل دوره پهلوی، قاجار، افشار، زندیه وصفویه و حتی قبل از اسلام (در کتیبه شاپور) وجود داشته است اما درسال 1302 رضاخان به واسطه دولت سید ضیاء الدین طباطبایی وبا اصرار اردشیر جی این نام را تغییر داد. واین اردشیرجی معرف حضور همگان هست. او از پارسیان هند و در اسلام ستیزی و عرب ستیزی گوی سبقت را از معاصران خود ربوده بود.

ما واژه **عربستان** را اکنون نیز در ترانه ها وگفتگوهای روزمره مردم بختیاری - که همسایگان عرب ها هستند – می‌بینیم. در این جا بیت شعری را می آورم که بختیاری ها برای "مندلی خان" سروده اند:

کاشکی مو بیدمی جا مندلی خان   خاک تهرون بکشم به "عربستون".

مندلی خان برادر علی مردان خان است که علیه رضاشاه قیام کرد واین دو از قهرمانان قوم بختیاری به شمار می‌روند. بختیاری های شهرهای ایذه و باغ ملک، هنوز که هنوز است وقتی

که می‌خواهند به اهواز مسافرت کنند می‌گویند:"می‌خوایم بریم **عربستون**". این بدان معناست که این نام هنوز بین توده ها و عامه مردم بختیاری رواج دارد.

درحقیقت تنها استانی که پس از سرنگونی خاندان قاجار توسط رضاشاه تغییرنام یافت، **عربستان** بود که به منظور پاکسازی فرهنگی وقومی عرب های ایرانی انجام شد. ما اکنون درکشورمان، استان چهارمحال بختیاری را داریم که نشانگر وجود بختیاری هاست، استان لرستان را داریم که بیانگر وجود لرهاست، آذربایجان نشانگر وجود ترک‌های آذری است، استان کردستان نشانگر وجود کردهاست، بلوچستان نشاندهنده وجود بلوچ ها وترکمن صحرا حاکی از وجود هموطنان ترکمن ما در شمال شرق ایران است.

فراگرد نژادگرایانه وعرب ستیزانه پس از آن نیز ادامه یافت و تغییر نامهای تاریخی و **عربی** (ایرانی) مکان‌های جغرافیایی نظیر شهرها، بخش ها، روستاها، محله ها و خیابان ها را در برگرفت.
بار دیگر تأکید می‌کنم واژه **عربستان** هیچ ربطی به بعثی ها، ناسیونالیست ها، نظریه پردازان و رهبران کنونی و پیشین کشورهای عربی یا هیچ بیگانه دیگری ندارد وتنها و تنها ریشه در تاریخ این سرزمین دارد ونامی بومی، تاریخی و عربی - ایرانی است.

نقل از ماهنامه دیلماج، شماره 5 چاپ تبریز

د : مقاله آقاي محمد رضا طبري كارمند محلي سفارت

هفته نامه انگليسي آبزرور چاپ لندن به تازگي از انتقال قريب الوقوع تنها عامل اطلاعاتي بازمانده نزد سازمان جاسوسي انگليس كه در حمله و اشغال سفارت جمهوري اسلامي ايران در لندن در سال 1359 دست داشت، به يك كشور ثالث خبر داد. در باره اشغال سفارت كه منجر به گروگان گرفتن 23 نفر از كارمندان سفارت توسط 6 تروريست گرديد، روزنامه ساندي تايمز هم مطالبي را از قول پليس عكاسي كه در آنجا حضور داشت، به چاپ رساند.

بعد از مطالعه مقاله مزبور كه همراه با عكسهايي بود متوجه شدم كه واقعيات به دلايل سياسي كتمان شده است. اگرچه اين سؤال مطرح است كه چرا بعد از گذشت چند سال چنين مقاله اي را منتشر مي كنند ولي به هر حال اصل قضيه چيز ديگري است كه توضيح خواهم داد. نگارنده در آن زمان دانشجوي دانشگاه لندن و در عين حال كارمند محلي سفارت جمهوري اسلامي ايران نيز بود و لذا نه تنها از نزديك شاهد تمام ماجرا بلكه به طور مستقيم درگير اين قضيه شد. بنابراين احساس تكليف كردم و لازم دانستم تا در رابطه با چگونگي اشغال سفارت آنچه را مي دانم و حقيقت است، بازگو نمايم.

الف: چرا سفارت جمهوري اسلامي ايران در لندن توسط 6 نفر ايراني مسلح به اشغال درآمد؟
در پاسخ اين سؤال بايد به شرايط و جو حاكم آن روز در ايران اسلامي توجه كرد. با پيروزي انقلاب اسلامي اوضاع ايران و منطقه دگرگون گرديد و انقلاب با شتاب فزاينده اي در جهت اهداف خود به پيش مي رفت. از سوي ديگر دانشجويان پيرو خط امام لانه جاسوسي آمريكا را به اشغال خود درآورده بودند و حيثيت آمريكا نه تنها در منطقه بلكه در جهان پايمال شده بود. پس از شكست مفتضحانه حمله نظامي آمريكا در صحراي طبس و با توجه به سخن حضرت امام خميني(ره) كه فرمودند آمريكا هيچ غلطي نمي تواند بكند، آمريكا بيش از پيش مفتضح و خوار گشت و طبيعي مي نمود كه رجال سياسي كاخ سفيد به دنبال جبران اين شكست باشند و چاره اي بينديشند. در همين راستا بود كه طرح اشغال سفارت جمهوري اسلامي در لندن توسط يك كميته مشترك از مأموران سيا و افسران اطلاعاتي (اينتليجنس سرويس) سازمان جاسوسي انگليس در لندن پيشنهاد شد. هدف از اشغال سفارت جمهوري اسلامي ايران در لندن اين بود كه اولاً: اشغال لانه جاسوسي آمريكا در تهران را تحت الشعاع قرار دهند و لوث نمايند. ثانياً: مرهمي باشد براي زخم هاي شديد آمريكا و خانواده هاي نظاميان آمريكايي كه در حمله نظامي به طبس كشته شده بودند. طرح اشغال سفارت ايران در لندن در كميته مذكور (اعضاي كميته نامعلوم مي باشند) با اسم رمز O.E (يعني occupation embassy = اشغال سفارت) پس از چند هفته طراحي، توسط 6 تروريست در ساعت 15:8 صبح روز 11 ارديبهشت ماه 1359 به مرحله اجرا درآمد.

افشاي اين موضوع توسط آقاي ويليام كوكس افسر عالي رتبه سازمان اطلاعاتي انگليس- و به احتمال قوي عضو كميته مذكور- از زبان خود وي كه زياد هم مشروب خورده بود فاش شد. بنده آن موقع از طرف سفارت به منظور پيگيري موضوع و مسائل گروگانها به پليس مربوطه معرفي شده بودم و از طريق خط تلفن ويژه در محل اقامت سفارت (رزيدانس) با گروگانها و تروريستها مكالمه و گفتگو مي كردم تا با اتلاف وقت براي پيدا كردن راهي فرصت كافي داشته باشيم. موقعي كه پاي تلفن به انتظار پاسخ از سوي تروريست ها نشسته بودم، آقاي ويليام

كوكس چيزي بدين مضمون به من گفت: «ما هم بلديم طراحي اشغال سفارت خميني(ره) را برنامه ريزي كنيم». وي در ادامه صحبت كه از داخل رزيدانس سفارت (محل اقامت سفير) با مركز جاسوسي خودشان تماس مي گرفت، مرتب كلمه O.E را بكار مي برد. من بخاطر حس كنجكاوي از او پرسيدم O.E چيه؟ گفت: منظور همان اشغال سفارت است يعنيembassy occupation؛ و گفت كه: ما از قبل خبر داشتيم. البته اين موضوع را هنگامي گفت كه ديگر همه چيز تمام شده و سفارت از اشغال تروريستها خارج شده بود و او آمده بود تا شنودي را كه جهت ضبط كليه مكالمات در تلفن كار گذاشته بودند، با خود ببرد. متاسفانه در اين قضيه دو تن از بهترين دانشجويان عضو اتحاديه انجمن هاي اسلامي دانشجويان در اروپا شاخه لندن به نام هاي دكتر علي اكبر صمدزاده و مهندس عباس لواساني به درجه شهادت نائل آمدند.
ب: چرا 5 تن از 6 تروريست ايراني پس از تسليم خود به گروه S.A.S (گروه ويژه ضدتروريستي) در حضور گروگانها كشته شدند؟

شاهدان عيني كه همان گروگانها باشند، كراراً در مصاحبه هاي خود به اين نكته اشاره مي كنند كه پس از هجوم ناگهاني گروه S.A.S، تروريستها غافلگير شدند و خود را تسليم كردند. ولي با اين حال افراد گروه كه ماسك سياه و لباس مخصوص بر تن داشتند با سؤال از گروگان ها كه تروريست ها كدامند؟ به محض شناسايي، آنها را به گلوله بستند. فقط يك نفر از 6 تروريست به نام علي فوزي بدوي نژاد كه خود را به عنوان كارمند سفارت جا زده بود، جان سالم به در برد و كشته نشد. ولي پس از شناسايي توسط كارمندان در حياط خلوت سفارت، كه همراه با بقيه كارمندان به بيرون از ساختمان سفارت آورده شده بودند، گروه S.A.S تصميم گرفتند كه او را نيز همانجا بكشند.

بنابه اظهار آقاي الن پاركر، پليس عكاسي كه از يك واحد ديگر در آنجا حضور داشته و از آشپزخانه آپارتمان مجاور شاهد اين صحنه بوده است، گروه S.A.S از اين كار صرف نظر كردند.
آقاي پاركر مي گويد: «با گوش خودم شنيدم كه يكي از مردان نقابدار S.A.S به ديگري گفت: «حال كه اين فرد تروريست (علي فوزي بدوي نژاد) شناسايي شده و آخرين تروريست هم مي باشد بگذار او را ببريم داخل ساختمان سفارت و او را هم بكشيم. مگر نه اينكه آقاي (كلنل ميشل روز» به ما دستور اكيد داده كه به آنها رحم نكنيم و آنها را بكشيم؟». ولي ديگري گفت كه، ديگر امكان اين كار نيست چون عكس او توسط فلاني (آقاي پاركر) گرفته شده است و نمي توانيم او را در اين حال بكشيم.

راستي چرا مقامات بالا دستور كشتن آنها را برخلاف قوانين صادر كردند؟ چرا پليس مسلح ديپلماتيك سفارت كه وظيفه اش حفظ و حراست از سفارت و جان ديپلمات هاي ايراني است، هنگام ورود تروريست ها به سفارت كوچكترين واكنشي از خود نشان نمي دهد، خيلي راحت تسليم مي شود و حتي با آنان همكاري مي كند؟ جالبتر اينكه بعد از ختم غائله گروگانگيري به وي مدال افتخار و شجاعت هم مي دهند و در تلويزيون و روزنامه از او قدرداني مي كنند و در يك كلمه از او يك قهرمان مي سازند؟.

نكته ديگر اينكه پس از دستگيري آخرين تروريست خوش شانس (به اين خاطر مي گويم خوش شانس، كه مثل بقيه تروريستها در دم كشته نشد) او را به يكي از زندان هاي لندن به نام بريكستون بردند؛ همان زنداني كه بنده را هم به خاطر مبارزات و فعاليت هاي سياسي درست چند روز بعد به آنجا بردند و دست بر قضا در يك بند با هم بوديم (بند5) منتها او در طبقه چهارم زندان بود و من در طبقه اول. سلول من چسبيده به اتاق افسر نگهبان بود و اجازه حرف

زدن با هم را نداشتيم. ولي يك روز كه او براي قدم زدن و هواخوري به حياط زندان آمده بود، من از داخل پنجره سلولم از او پرسيدم كه چرا دست به چنين كاري زدي؟ او پاسخ داد: «ما قصد اشغال سفارت را نداشتيم. اول به ما گفتند كه براي يك گردهمايي سياسي به لندن مي رويم ولي بعد از سه روز كه از اقامت ما در هتل گذشته بود يك فرد انگليسي همراه با يك خانم مترجم ايراني به هتل ما آمد و با رئيس گروه ما (اسم سرگروه را فاش نكرد) در يك اتاق ديگر به طور جداگانه حدود نيم ساعت صحبت كرد و بعد از آن به ما گفت كه تصميم عوض شده و قرار است به زودي ظرف دو سه روز آينده سفارت ايران را اشغال كنيم. اين بود كه در لندن به ما اسلحه دادند.» هنوز حرفش تمام نشده بود كه مامور زندان وارد سلول من شد، مرا از پشت پنجره بشدت عقب كشيد و با لحن بسيار زشتي گفت: تو حق صحبت كردن با او را نداري و اين خلاف مقررات زندان است. فرداي آن روز هم سلول مرا عوض كردند و به سلول ديگري بردند.

سؤال اين است كه آن مرد انگليسي با مترجم چه كسي بود؟ آيا از اعضاي سازمان جاسوسي انگليس بوده است؟ چرا بلافاصله پس از حمله گروه S.A.S به سفارت با وجود تسليم شدن تروريستها آنان را درجا كشتند؟ چند قبضه اسلحه و نارنجك جنگي و بمب را چه فردي و يا ارگاني به آنان داده است؟ و ده ها سؤال ديگر كه هنوز بي پاسخ مانده است! آيا نمي توان گفت كه كميته اي پشت پرده اين جريان را هدايت مي كرده و مسئول مستقيم اين جنايت بوده است و نبايد افشا شود؟

نكته مهم اينكه انگليس اين پير استعمار كه در ايجاد سياست (تفرقه بينداز و حكومت كن) و نيز در چپاول و جنايت در سرزمين هاي اسلامي منجمله ايران گوي سبقت را از همه ربوده و سابقه بسياري دارد، در آستانه ارتقاء سطح روابط ديپلماتيك با ايران اسلامي آن هم براي چپاول و غارت دوباره منافع ملي و ذخاير كشورمان به ترفند جديدي روي آورده و با درج چنين مقاله كذب و سانسور شده اي در يكي از روزنامه هاي خود تلاش دارد تا اين جنايت هولناك را به حساب ديگري بگذارد و خود را از آن مبرا سازد. ولي كيست كه از ماهيت كثيف و چند چهره و پليد دولت مردان فخيمه انگليس خبر نداشته باشد؟

اگر واقعاً اين جنايت (اشغال سفارت جمهوري اسلامي ايران و به شهادت رساندن دو تن از كارمندان سفارت) به زعم انگليسيها توسط يك دولت خارجي انجام شده، اولاً چرا تا به حال به اين موضوع در روزنامه هاي انگليس اشاره نشده است؟ ثانياً دليلي ندارد كه كشور خارجي (عراق) آن هم در لندن دست به چنين كاري زده باشد، چون هنوز جنگي ميان ايران و عراق در نگرفته بود. پس واقعيت همان است كه به آن اشاره شد و آن اين كه حزب حاكم بر جزيره انگليس مذبوحانه تلاش مي كند تا انگشت اتهام را از خود به سوي يك دولت خارجي تغيير جهت دهد و دولت انگليس را از ماجراي دردناك و ضد انساني مبرا سازد. در صورتي كه طبق قانون و براساس بند 6 ماده 197 قانون مهاجرت و پناهندگي، انگليس بايد افراد تروريست را بلافاصله به كشور خود (ايران) باز گرداند كه اين كشور نه تنها به قوانين خود عمل نكرده، بلكه همچنان از منافقين حمايت مي كند.
در پايان پيشنهاد مي گردد كه دولت محترم جمهوري اسلامي ايران براي روشن شدن اصل موضوع با قدرت تمام از دولت بريتانيا بخواهد كه آخرين تروريست بازمانده از اين سناريوي ساخته و پرداخته انگليس را به ايران مسترد نمايد تا با محاكمه وي در يك دادگاه اسلامي، حقيقت امر بر همگان آشكار گردد.

روزنامه كيهان آبان ماه 1384

و : مقاله آقاي مهرپور در مورد حقوق قوميتهاي ايران

حقوق اقليت ها در قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران

اشاره:

همايش يك روزه اي تحت عنوان «قانون اساسي و حقوق ملت» از سوي هيأت پيگيري و نظارت بر اجراي قانون اساسي روز دوشنبه 1378/9/8 در تهران تشكيل شد. در اين همايش علاوه بر گزارشي كه در خصوص عملكرد هيأت و مسائل آن ارائه گرديد . سه سخنراني نيز تحت عناوين : حقوق متهم در قانون اساسي، اصل قانوني بودن جرم و مجازات و حقوق اقليتها در قانون اساسي ايراد شد. نوشته حاضر يكي از اين سخنرانيهاست كه توسط آقاي ***دكتر حسين مهرپور*** *ايراد گرديد.*

باسمه تعالي

شايد امروز كشور و نظام حكومتي اي وجود نداشته باشد كه همه افراد در اتباع آن از يك نژاد و قوميت بوده ، به يك زبان تكلم كنند و پيرو يك آيين و مذهب باشند . در بيشتر كشورها ، يك اكثريتي و جود دارد كه داراي تاريخ و فرهنگ و زبان و مذهب و مليت مشترك هستند. گروههاي كوچكتري نيز وجود دارند كه ويژگيهاي قومي ، زباني و مذهبي خود را دارند و اقليت ناميده مي شوند . مسئله رعايت حقوق اقليتها و تبعيض قائل نشدن نسبت به آنها ، از جمله اموري است كه بخصوص امروزه سخت مورد توجه وبحث نهادهاي بين المللي حقوق بشري است وتمهيداتي براي رعايت حقوق اقليت ها وتأمين همزيستي مسالمت آميز اقوام مختلف انديشيده شده است و گاه نيز جهان مخصوصاً در اين دهه اخير شاهد برخوردهاي خصمانه و خشونت بار و ويرانگر گروههاي مختلف و يا اقدام گروه اكثريت براي پاكسازي قومي اقليت بوده است. در اين نوشته ابتدا اشاره اي به تعريف و مفهوم اقليت مي شود و آنگاه ذكري از اسناد بين المللي مربوط به حقوق اقليت ها به ميان مي آيد و سرانجام موقعيت و حقوق اقليتها در قانون اساسي و نظام جمهوري اسلامي ايران مورد بررسي قرار خواهد گرفت .

تعريف اقليت :

در اينكه تعريف اقليت چيست و منظور از عنوان اقليت (***MINORITY***) چه مي باشد ، همواره بحث و جدل وجود داشته است. در واقع ارائه يك تعريف جامع ومانع براي اقليت دشوار است ، ولي امروزه در بحث هاي سازمان ملل مشخصه هائي براي اقليت ذكر مي شود و با آن مشخصه ها، گروهي به عنوان اقليت ناميده مي شوند . اين مشخصه ها عبارتند از **:** *ويژگيهاي قومي* ، *ملي*، *مذهبي* يا *زباني* يك گروه كه با گروههاي داخل در حاكميت متفاوتند در حقيقت براي اينكه جمعيتي به عنوان اقليت شناخته شود بايد اين مشخصه ها را داشته باشد :

1- ***از لحاظ تعداد كم باشند*** ؛ اقليتها قاعدتاً بايد از لحاظ تعداد، كمتر از ساير اقشار جمعيت كه حكومت را در دست دارند باشند.
2- ***حاكميت را در دست نداشته باشند*** ؛ اقليت گروهي است كه قدرت حكومت را در دست ندارند، (اقليتي كه از لحاظ تعداد كمتر از گروههاي ديگر است و حاكميت را در دست دارد، طبعاً مصداق اقليتي كه بايد مورد حمايت قرار بگيرد محسوب نخواهد شد) .
3- ***تفاوت نژادي، ملي، فرهنگي ، زباني و يا تفاوت مذهبي داشته باشند*** ، اقليتها گروههايي هستند كه از لحاظ نژادي ، زباني يا مذهبي با ديگران تفاوت دارند . و البته اقليت به كساني

گفته مي شوند كه اتباع يك كشور محسوب مي شوند؛ يعني افرادي كه از تبعه يك كشور از لحاظ نژاد ، زبان و يا مذهب با ديگران تفاوت دارند اقليت محسوب مي شوند(1). بنابراين اقليت را مي توان اينگونه تعريف كرد :

«*گروهي از اتباع يك كشور كه از لحاظ ملي ، نژادي، زباني يا مذهبي از ديگر اقشار مردم متفاوت بوده، از لحاظ تعداد كمترند و قدرت حكومت را در دست ندارند.*»

برخي براي تحقق مفهوم اقليت براي گروهي از اتباع يك دولت، ***روحيه همبستگي و تعاون*** و ريشه دار بودن آنان در كشور محل اقامت يعني سابقه طولاني اقامت در كشور را داشتن، مثلاً صد سال قدمت، شرط تحقق مفهوم اقليت دانسته اند(2).

در ذيل مبحث مربوط به اقليت ها ، رعايت حقوق گروههايي چون مهاجرين *MIGRANTS* ، پناهندگان، *REFUGEES* ، بومي ها *INDIGENOUSPEOPLES* و امثال انها نيز مطرح است. هر چند تعريف مصطلح اقليت و اجراي همه احكام خاص اقليت شامل آنها نباشد.
البته كميته حقوق بشر در تشخيص نسبتاً جديد خود در سال 1994 در رابطه با ماده 27 ميثاق بين المللي حقوق مدني و سياسي اعلام داشته كه *حق داشتن فرهنگ*، *زبان و مذهب* فقط مربوط به اقليتهاي شناخته شده و تثبيت شده نيست . بلكه افراد متعلق به گروههاي جديد مثل گروههايي كه *كارگران مهاجر* راتشكيل مي دهند نيز شامل مي شود. كميته در تفسير خود *شهروند* بودن *كشور محل اقامت را به عنوان بيش شرط برخورداري از حقوق اقليت به حساب نياورده است(3).*

اسناد بين المللي مربوط به حقوق اقليتها

به هر حال توجه به حقوق اقليتها از دو جهت مورد عنايت واقع شده و در اسناد بين المللي مختلف به آن پرداخته شده است: ***يكي از جهت رعايت حقوق و آزاديهاي اساسي*** و ديگري ***حق داشتن و حفظ هويت ملي ، قومي ، و مذهبي*** خود، بسياري از اسناد بين المللي و نهدهاي بين *المللي كه دولت ايران هم به برخي از آنها ملحق* شده، اين مهم را به عهده دارند وبه آنها اشاره خواهيم كرد:

قبل از تشكيل سازمان ملل متحد و در زمان *جامعه ملل* ، پس از جنگ جهاني اول يك نظام بين المللي حمايت از اقليتها بوجود آمده بود. بدين صورت كه در معاهداتي كه بين دولتها بسته مي شد مقرر مي گرديد، دولتهايي كه در آنها اقليت هايي وجود دارند نسبت به آنها تبعيض روا ندارند و حق استفاده از زبان ومذهب خود را به آنها بدهند.

جامعه ملل به عنوان ضامن اجراي اين تعهدات محسوب مي شد ويك كميت سه نفره از سوي جامعه ملل براي بررسي ادعاهاي مربوط به نقض حقوق اقليتها تشكيل شده بود(4) .

پس از جنگ جهاني دوم وتشكيل سازمان ملل ، اسناد مختلف به نحو عام ويا به صورت خاص مسئله رعايت حقوق اقليتها رامورد توجه قرار دادند.

درمنشور ملل متحد و اعلاميه جهاني حقوق بشر، نامي از اقليت برده نشده ولي بر *تساوي همه افراد بشري وبرخورداري* آنان از حقوق و آزادي هاي اساسي بدون تبعيض از حيث نژاد ، جنس ، زبان ، يا مذهب تصريح شده است (مقدمه و مواد 155 ،13،76 منشور ملل متحد و ماده 2 اعلاميه جهاني حقوق بشر).

همين عنوان عام وكلي درميثاق بين المللي حقوق مدني و سياسي و ميثاق بين المللي حقوق اقتصادي ، اجتماعي وفرهنگي مصوب سال 1966 مجمع عمومي سازمان ملل متحد نيز آمده است (ماده 2 هر دو ميثاق) . در همين راستا به كنوانسيون حقوق كودك نيز مي توان اشاره كرد كه در آن هم به رفع تبعيض از هر حيث اشاره شده است (ماده 2).

برخي از اسناد بين المللي نيز بطور مشخص و ويژه بـه حقوق اقليتها اختصاص دارد كـه ازآن جمله مي توان اسناد زير را بر شمرد :*كنواسيون محو هر گونـه تبعيض نـژادي* ، مصوب سـال 1965 مجمع عمومي ، كنوانسيون منع و مجازات*ژنوسايد{ **genocide** نژاد كشي}* (1948) ، كنوانسيون ضد تبعيض در تعليم و تربيت (يونسكو 1960) ، مقاوله نامه شماره 111 درمورد تبعيض در استخدام و اشتغال (مصوب سازمان بين المللي كـار1958) ، اعلاميـه محو هر نـوع نابردباري و تبعيض براساس مذهب (مصوب سـال 1981 مجمع عمومي) و *اعلاميـه مربوط به حقوق افراد متعلق به اقليت هاي ملي ، نژادي، مذهبي، و زبـاني مصوب سـال 1992* مجمع عمومي.

ميثاق بين المللي حقوق مدني و سياسي علاوه بر مقررات كلي مربوط بـه رعايت حقوق همـه افراد بـدون تبعيض از لحـاظ نژاد، زبـان و مذهب و مخصوصـاً مـواد 26،25،24،19،18، در ماده 27 مشخصاً از اقليتهاي نژادي ، مذهبي و زبـاني نـام بـرده و حق برخـورداري آنـان را از *فرهنگ* و *دين خاص* خود به رسميت شناخته است .
همانطور كه در ابتدا اشاره شد، امروزه حقوق اقليتها از دو جهت مطرح و مورد توجـه است : *يكي از جهت عدم تبعيض در اعمال حقوق و آزاديهاي اساسي نسبت به آنـها و ديگري از جهت حفظ هويت قومي و فرهنگي و مذهبي آنـها،* بحثها و مناقشاتي هم كه در مـورد تعريف اقليت و صدق عنوان اقليت بر گروههـاي از افراد وجود دارد ، عمدتاً نـاظر بـه همين شق دوم يعنـي شناختن و حفظ هويت خاص آنهاست وگرنـه از لحـاظ عدم تبعيض و برخورداري از حقوق و آزاديهاي اساسي از لحاظ اسناد بين المللي نسبت به همه افراد بحثي وجود ندارد .
براي نمونه نقل دو ماده 26و 27 ميثاق بين المللي حقوق مدني و سياسي كه اولي نـاظر بـه حكم كلي رفع تبعيض و دومي وجهه ديگر حقوق اقليتها را بيان مي نمايد، خالي از فايده نيست .
ماده26 : «*كليه اشخاص در مقابل قـانون متساوي هستند و بدون هيچگونـه تبعيضـي استحقاق حمايت بالسويه قانون را دارند* . از اين لحاظ قانون بايد هر گونـه تبعيض را منع و بـراي كليـه اشخاص حمايت موثر و متساوي عليه هر نوع تبعيض خصوصاً از حيث نـژاد ، رنـگ ، جنس ، زبان، مذهب ، عقايد سياسي و عقايد ديگر ، اصل ومنشاء اصلي يـا اجتمـاعي ، مكنت ، نسب يا هر وضعيت ديگر تضمين نمايد. »
ماده 27 :«*در كشورهايي كه اقليت هاي نژادي ، مذهبي، يا زباني وجود دارند اشخاص متعلق بـه اقليت هـاي مزبـور را نمـي تـوان از اين حق محـروم نمـود كـه مجتمعـاً بـا سـاير افـراد گـروه خاص خودشـان از فرهنـگ خـاص خـود متمتـع شـوند و بـه ديـن خـود متـدين بـوده و بـر طبـق آن عمل كنند ، يا بـه زبـان خـود تكلـم نماينـد»* . اعلاميـه مربـوط بـه حقوق افراد وابسته بـه اقليتها مصوب سال 1992 مجمع عمومي سـازمان ملـل بـه نحـو مشخص تـر و روشـن تـري توجـه بـه حفظ هويت اقليتها را مشروحاً بيان كرده كه البته هنوز در سطح اعلاميه است و عنـوان *معاهده* بـه خـود نگرفتـه اسـت. مـاده 1 ايـن اعلاميـه مـي گويـد : «*دولتها بايد از موجوديت و هويت اقليتهاي ملـي ، نژادي، فرهنگي ، مذهبي ، زبـاني واقع در قلمرو خـود حمايت نموده و شـرايط و و ضعيت مربوط به ارتقاء رشد و هويت آنـها را تشويق نمايند*..»
يك نهاد خاص حقوق بشري در سازمان ملل نيز به نام كميسيون فرعـي جلـوگيري از تبعيض و حمايت از اقليتها از سال 1947 تاسيس شد و بـا تشكيل اجلاس سـالانه در ژنـو و داشتن برخـي گروههاي كاري در زمينه حمايت از اقليتها تلاش مي كند.

عضويت ايران در اسناد بين المللي

دولت ايران نيز برخي از اين اسناد بين المللـي را كـه بـه نحـوي بـه حقوق اقليتهـا وعدم اعمـال تبعيض درمورد آنهـا*پرداختـه انـد مـورد تـصويب قـرار داده اسـت وبـه اجـراي مفـاد آنـها متعـهد است*؛ از جمله مي توان اسناد زير را برشمرد:

1- منشور ملل متحد مصوب سال 1324؛
2- ميثاق بين المللي حقوق مدني و سياسي و حقوق اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي مصوب سال 1354؛
3- كنوانسيون بين المللي منع و مجازات ژنوسايد مصوب 1334؛
4- كنوانسيون بين المللي رفع تبعيض نژادي مصوب 1347؛
5- كنوانسيون حقوق كودك مصوب سال 1372؛
6- مقاوله نامه شماره 111 سازمان بين المللي كار مصوب سال 1343؛
7- كنوانسيون رفع تبعيض در امر تعليمات (يونسكو) مصوب سال 1346؛

البته اعلاميه جهاني حقوق بشر نيز هر چند اعلاميه است و *جنبه تعهد آور* معاهده را ندارد، ولـي نقش و نفوذ عميق آن را در جنبه هاي مختلف مربوط به حقوق بشر و در تنظيم كنوانسيونهاي الزام آور قابل انكار نيست و دولت ايران از امضاء كنندگان و راي دهندگان مثبت به آن بوده است.

قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران و وضعيت اقليتها

در اينجا به بررسي اصولي از قانون اساسي كه به نحوي به حقوق اقليتها مربوط مي شود مي پردازيم تا ببينيم قانون اساسي چگونه با مسئله اقليتها برخورد كرده ودر زمينه رفع تبعيض و حفظ هويت انها چه موضعي دارد ؟

براي مطالعه بهتر موضوع از ديد قانون اساسي، بهتر است اقليتهاي ديني و غير ديني را جداگانه بررسي مي نمايم.

الف – اقليتهاي غير ديني (نژادي ، قومي ، زباني..)

با اينكه در قانون اساسي نامي از اقليتهاي ملي ، قومي ، زباني.. برده نشده ولي مي توان گفت وجود *آنها نيز نفي* نشده ، بلكه تلويحاً به وجود آنها اشاره شده است . چنانكه در *اصول 15و 19* مي توان اين اشاره را ملاحظه كرد .

قانون اساسي در رابطه با عدم تبعيض براساس زبان ، نژاد و قوميت و برخورداري يكسان همه اقوام و نژادها از حقوق و آزاديها تصريح و تاكيد دارد، اصل نوزده قانون اساسي به صراحت اعلام مي دارد :

« مردم ايران از هر قوم و قبيله كه باشند، از حقوق مساوي برخوردارند و رنگ ، نژاد، زبان و مانند اينها سبب امتياز نخواهد بود .» و اصل بيستم مي گويد :

« همه افراد ملت اعم از زن و مرد يكسان در حمايت قانون قرار دارند واز همه حقوق انساني ، سياسي ، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي با رعايت موازين اسلام برخوردارند.» و چنانكه مي دانيم *درموازين اسلامي هيچ جائي براي تبعيض براساس نژاد ، زبان و قوميت مطرح نيست* . تساوي عموم افراد ملت صرف نظر از هرگونه تعلق به اقوام و نژادها و زبانها وعدم تبعيض براساس اين معيارها را مي توان از عمومات بسياري از اصول قانون اساسي فهميد.
مانند: بند 8 اصل سوم : *مشاركت عامه مردم در تعيين سرنوشت سياسي ،اقتصادي ، اجتماعي و فرهنگي خويش* ، يا بند 9 همان اصل ، *رفع تبعيضات ناروا و ايجاد امكانات عادلانه براي همه در تمام زمينه هاي مادي و معنوي* ويا بند 14 همان اصل : *تامين حقوق همه جانبه افراد از زن و مرد و ايجاد امنيت قضائي عادلانه براي همه و تساوي عموم در برابر قانون* . اصول مشابه ديگري در قانون اساسي وجود دارد كه نيازي به ذكر آن نيست ؛ در هيچ يك از اصول قانون اساسي و يا قوانين و مقررات عادي كه نيازي به ذكر آنها نيست؛ در هيچ يك از اصول قانون اساسي ويا قوانين و مقرارت عادي براي برخورداري از هيچ حقي يا احراز شغل و منصب و سمتي ، تعلق به قوميت يا نژاد يا زبان خاصي قيد نشده و يا وابستگان به آنها ممنوع

و محروم نشده اند و فكر مي كنم بخاطر وضوح مطالب نيازي به بحث بيشتر در اين زمينه نيست .

واما در مورد به رسميت شناختن هويت افراد وابسته به اقليتهاي قومي، نژادي، وزباني.. نيز هر چند در قانون اساسي بر اين معني بخصوص تصريح نشده ولي برخي مقررات پيش بيني شده در قانون اساسي نشان دهنده اين است *كه قانون اساسي براي **حفظ هويت اقليتهاي** مزبور نيز بي رغبت نبوده است* ، چنانكه مثلاً در اصل 15 قانون اساسي آمده است: « زبان و خط رسمي و مشترك مردم ايران فارسي است . اسناد و مكاتبات ومتون رسمي و كتب درسي بايد با اين زبان و خط باشد ولي استفاده از زبانهاي محلي و قومي در مطبوعات ورسانه هاي گروهي و تدريس ادبيات آنها در مدارس، در كنار زبان فارسي آزاد است .»
مستفاد از اين اصل ، اين است كه پيروان اقوام و زبانهاي غير فارسي (اقليت) نه تنها در تكلم به زبان خويش آزادند بلكه مي توانند به *زبانهاي مزبور نشريه داشته و آن را در مدارس تدريس نمايند و بدين طريق هويت خويش را حفظ نمايند.* البته نمي توان گفت در عمل ، اين اصل به نحو مطلوب اجرا شده ولي قانون اساسي اين معني را پيش بيني نكرده است . طبق آخرين اطلاعات دريافتي از وزارت ارشاد ، حدود 15 نشريه به زبان عربي ، سه نشريه به زبان آذري، يك نشريه به زبان كردي ، چهار نشريه به زبان ارمني ، ويك نشريه به زبان آشوري منتشر مي شود والبته برخي نشريات نيز صفحاتي به زبانهاي مختلف فوق و زبان تركمن دارند .

ب : اقليتهاي ديني :
قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران در دو مورد از عنوان اقليتهاي ديني نام برده است ؛ يكي در اصل 13 كه تنها اقليتهاي ديني رسمي را سه دين يهودي، مسيحي و زرتشتي ذكر مي كند و ديگري در اصل 67 كه مربوط به سوگند خوردن نمايندگان در بدو انتخاب و نخستين جلسه مجلس است كه مي گويد : نمايندگان اقليتهاي ديني با ذكر كتاب آسماني خود اداي سوگند مي كنند. در اين رابطه با اقليتهاي ديني نيز دو مسئله مربوط به تبعيض در حقوق و آزاديهاي و نيز به رسميت شناختن هويت و موجوديت آنها مطرح است. در اينجا مسئله قدري ظريف تر و نياز به بحث بيشتر دارد .

قسمت اول ***-تساوي افراد در برخورداري از حقوق وآزاديهاي اساسي و عدم تبعيض:***
با ملاحظه بسياري از اصول قانون اساسي ، شايد اين ديد كلي را بتوان به دست آورد كه حقوق و آزاديهاي اساسي براي كليه شهروندان و اتباع ايراني در نظر گرفته شده و آنان در برخورداري از اين حقوق بدون توجه به وابستگي قومي ، نژادي ، زباني و حتي مذهبي مساويند. در بسياري از اصول قانون اساسي عنوان « هركس » «همه » «هر ايراني» و نظاير آن موضوع حكم قرار گرفته است . به غير از بند 8،9،14، اصل سوم و اصل 19 قانون اساسي كه قبلاً به آنها اشاره كرديم . برخي از اصول ديگر را نيز مرور مي كنيم : اصل 22 مي گويد :« حيثيت، جان، مال ،حقوق ، مسكن و شغل اشخاص مصون از تعرض است ، مگر در مواردي كه قانون تجويز كند.» طبق اصل 28 : «هركس حق دارد شغلي را كه بدان مايل است و مخالف اسلام و مصالح عمومي و حقوق ديگران نيست، بر گزيند. دولت موظف است با رعايت نياز جامعه به مشاغل گوناگون براي همه افراد امكان اشتغال به كار و شرايط مساوي را براي احراز مشاغل ايجاد نمايد.»
اصل 29 برخورداري از تامين اجتماعي را حقي همگاني مي داند و دولت رامكلف مي نمايد خدمات و حمايتهاي مربوط به تامين اجتماعي را براي يك يك افراد كشور تامين كند(5).

اصل 30 مي گويد : «دولت موظف است وسائل آموزش و پرورش رايگان را براي همه ملت تا پايان دوره متوسطه فراهم سازد.. »

اصل 31: داشتن مسكن متناسب با نياز را حق هر فرد و خانواده ايراني مي داند ،
طبق اصل 34 : دادخواهي حق مسلم هر فرد ايراني است و هركس مي تواند به منظور دادخواهي به دادگاههاي صالح رجوع نمايد(6).
طبق اصل 41 آمده است : *« تابعيت كشور ايران حق مسلم هر فرد ايراني است ودولت نمي تواند از هيچ ايراني سلب تابعيت كند ، مگر به درخواست خود او يا در صورتي كه به تابعيت كشور ديگري در آيد.»*

طبق اصل 32 : هيچكس را نمي توان دستگير كرد مگر به حكم و ترتيبي كه قانون معين مي كند، ودر اصل 33 همين تعبير در مورد تبعيد و اقامت اجباري به كار رفته است(7).
در اصل بيست و سوم نيز آمده است :*تفتيش عقايد ممنوع است* و هيچكس رانمي توان به صرف *داشتن عقيده اي مورد تعرض ومواخذه قرار داد .*
اصل 14 قانون اساسي نيز مقرر مي دارد : .. دولت جمهوري اسلامي ايران و مسلمانان موظفند نسبت به افراد غير مسلمان با اخلاق حسنه وقسط و عدل اسلامي عمل نمايند و حقوق انساني آنان را رعايت كنند.. »

ملاحظه اين اصول تصويري از قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران به دست مي دهد كه در اين قانون يك سلسله حقوق اساسي از قبيل *تساوي در برابر قانون* ، *محفوظ بودن جان و مال ومسكن* ، *آزادي عقيده*، انتخاب شغل ، برخورداري از تامين اجتماعي ، دادخواهي ، آموزش وپرورش، برخورداري از روند عادلانه دادرسي ، *داشتن تابعيت*، مشاركت در اداره امور كشور و امثال اينها را براي همه افراد و اتباع كشور و شهروندان ايراني صرف نظر از هرنوع وابستگي قومي ، زباني و مذهبي به رسميت مي شناسد و جملگي بدون تبعيض از اين حقوق مي توانند بهره مند گردند . در اينجا نقل از گفتاري از حضرت امام خميني (ره) بنيانگذار جمهوري اسلامي ايران نيز كه نظر و سخنش به عنوان منبع قانوني مورد استناد قرار مي گيرد نيز خالي از فايده نيست كه در راستاي تصويري كه از اين اصول قانون اساسي به دست داديم مي باشد . ايشان در پي سئوالي كه در سال 1362 از سوي شوراي عالي قضائي درمورد نحوه اعمال مجازات در مورد غير مسلمانان ساكن ايران اعم از اهل كتاب و غير اهل كتاب به عمل آمده بود فرمودند : كفار مزبور در پناه اسلام هستند و احكام اسلام مانند مسلمانهاي ديگر ، درباره آنها جاري است ومحقون الدم بوده مال شان محترم است(8).

در عين حال بايد متذكر شد كه دشواريهايي هم در تحقق و اجراي كامل اين ديدگاه از قانون اساسي وجود دارد، زيرا نحوه انشاء اصل 19 قانون اساسي كه مي گويد : مردم ايران از هر قوم و قبيله كه باشند از حقوق مساوي برخوردارند و رنگ ، نژاد، زبان ومانند اينها سبب امتياز نخواهد بود، و *كلمه مذهب* را به صراحت دركنار : رنگ ، نژاد، و زبان ذكر نكرده است ممكن است اين شبهه را ايجاد كند كه مذهب مي تواند سبب امتياز باشد و تفاوت در مذهب مانع برخورداري از حقوق مساوي گردد .

اصل چهارم قانون اساسي واصول متعدد ديگر نيز به تصويب قوانين براساس موازين اسلامي و اجراي قوانين و حدود تعزيرات اسلامي تاكيد دارند و چنانكه مي دانيم در مقرارت *رايج فقه اسلامي تفاوتهايي بين مسلمان و غير مسلمان وجود دارد* كه به نحوي در قوانين موضوعه ايران نيز انعكاس يافته است . چنانكه مثلاً طبق ماده 88 مكرر قانون مدني : علاوه بر اينكه كافر از مسلمان ارث نمي برد، اگر بين ورثه كافري مسلماني باشد ، وراث كافر ارث نمي

برند، اگر چه از لحاظ طبقه و درجه مقدم بر مسلمان باشد ویا طبق ماده 207 قانون مجازات اسلامي هرگاه مسلماني كشته شود قاتل قصاص مي شود. *مفهوم این ماده باتوجه به فتاوي رايج فقهي این است كه اگر غير مسلمان عمداً بوسيله مسلماني كشته شود ، قاتل قصاص نمي شود(9).*

همچنين طبق ماده 82 قانون مجازات اسلامي ، *اگر غير مسلماني با زن مسلمان زنا كند مجازاتش اعدام است ولواينكه زناي عادي بوده و محصنه يا به عنف نباشد* ، در حاليكه عكس آن زناي مرد مسلمان با زن غير مسلمان اين حكم رانخواهد داشت .
در مقرارت استخدامي و انتخاب شغل هم چنانكه مي دانيم گاه تفاوتهايي بين مسلمان وغيرمسلمان وجود دارد وشرط احراز برخي مشاغل مسلمان يا متدين بودن به يكي از اديان رسمي قيد شده است . با اين تصويري كه از قانون اساسي به دست داده شد و رهنمود كلي كه از سخن حضرت امام خميني (ر ه) به عنوان فقيه معتبر ورهبر نظام حكومتي اسلامي مي توان گرفت . جا دارد تاملي در *برخي قوانين و مقرارت كه ظاهراً تبعيض آميز هستند* صورت گيرد و با پيدا كردن راه *حل نوين فقهي،* همه اتباع نظام جمهوري اسلامي را يكسان مورد حمايت و مشمول قانون قرار داد .

قسمت دوم ـ شناسائي موجوديت و هويت اقليتهاي ديني :
در اين زمينه بايد يادآوري نمود كه طبق قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران پيروان مذاهب غير اسلامي و اقليتها به دو دسته رسمي و غير رسمي تقسيم مي شوند .

اصل 12 قانون اساسي دين رسمي را دين اسلام ، مذهب جعفري اثني عشري مي داند از پيروان ديگر مذاهب اسلامي چون حنفي ، شافعي ، مالكي ، حنبلي ، و زيدي به اقليت تعبير نشده ودر همان اصل عنوان شده كه پيروان اين مذاهب از احترام كامل برخوردارند ولي پيداست كه بهرحال آنها هم در برابر اكثريت شيعه مذهب ، اقليت مذهبي به حساب مي آيند واصل 12 قانون موجوديت و هويت آنها و حفظ هويت آنها را به رسميت شناخته است وبه آنها اجازه داده كه درمراسم مذهبي خود و تعليم وتربيت ديني طبق فقه خويش آزادنه عمل نمايند و در احوال شخصيه و دعاوي مربوطه به آن نيز مقرارت فقهي خودشان مجري بوده و در دادگاهها برهمين موازين عمل مي شود. واما در رابطه با غيرمسلمانان اصل سيزدهم قانون اساسي مي گويد : ايرانيان زرتشتي ، كليمي ، و مسيحي تنها *اقليتهاي ديني* شناخته مي شوند كه در حدود قانون در انجام مراسم ديني خودآزادند ودر احوال شخصيه و تعليمات ديني بر طبق آيين خود عمل مي كنند{براي هموطنان عرب كاملا آشكار است كه صابئين(مندائيان)عرب خوزستان به عنوان اقليت ديني محسوب نشده اند.}
در مورد اين دسته از اقليتهاي ديني مي توان گفت ؛ طبق قانون اساسي علاوه بر ديد كلي مبني بر تساوي و عدم تبعيض درزمينه حفظ موجوديت و هويت و بقاي آنها نيز توجه شده است. تبلور اين امر در جهات زير مشهود است؛

1- آزادي انجام مراسم ديني*:* در اصل 13 قانون اساسي به آزادي انجام مراسم مذهبي تصريح شده و عملاً نيز پيروان اين سه دين با داشتن كليساها و كنيسه هاي متعدد و آتشكده به انفراد و اجتماع مراسم و آيين مذهبي خود را بپا مي دارند و گاه مراسم مذهبي آنها از سيماي جمهوري اسلامي ايران نيز پخش مي شود.

2- اجراي مقرارت مذهبي خويش در احوال شخصيه :« طبق اصل 13 قانون اساسي درمورد پيروان اين سه دين رسمي در خصوص احوال شخصيه يعني ازدواج، طلاق ، ارث و وصيت مقرارت مربوط به مذاهب خودشان عمل مي شود وحتي اگر دعوا و مسئله

اي در دادگاههاي ايران مطرح باشد قاضي دادگاه طبق قواعد مسلم مذهبي آنها ،موضوع را فيصله مي دهد . علاوه بر اصل 13 قانون اساسي ، ماده واحده قانون رعايت احوال شخصيه ايرانيان غير شيعه مصوب سال 1312 كه مفاد آن در راي وحدت رويه شماره 37 مورخ 1363/9/19 هيات عمومي ديوان عالي كشور مورد حكم قرار گرفته ودر مصوبه سوم تيرماه 1372 مجمع تشخيص مصلحت نظام نيز تحت عنوان قانوني رسيدگي به دعاوي مطروحه راجع به احوال شخصيه وتعليمات ديني ايرانيان زرتشتي ، كليمي ، و مسيحي مجدداً تصويب شده نيز اين منظور را تامين مي كند . علاوه بر آن مواردي اگر امري وفق مذاهب مزبور جرم نباشد مقررات جزايي قانون مجازات در مورد آنها اجرا نمي شود . مثلاً با اينكه طبق مواد 165و 174 قانون مجازات اسلامي خوردن شراب جرم و مستوجب هشتاد تازيانه است . طبق تبصره ماده 174 غير مسلمان فقط در صورت تظاهر مجازات مي شود وگرنه مجازاتي ندارد .

3- تشكيل انجمن **:** طبق اصل 26 قانون اساسي ، اقليتهاي ديني شناخته شده مي توانند مطابق ضوابط داراي انجمن و جمعيت باشند . در قانون فعاليت احزاب مصوب سال 1360 تشكيل انجمن اقليتهاي ديني به رسميت شناخته شده و در ماده 4 آن آمده است : انجمن اقليتهاي ديني موضوع اصل 13 قانون اساسي ، تشكيلاتي است مركب از اعضاي داوطلب همان اقليت ديني كه هدف آن حل مشكلات و بررسي مسائل ديني ، فرهنگي ، اجتماعي، و رفاهي ويژه آن اقليت باشد .»

هم اكنون انجمن ها و جمعيتهاي متعددي از اقليتهاي ديني در سراسر كشور وجود دارند و فعاليت مي كنند و هويت فرهنگي ـ مذهبي خود را حفظ مي نمايند .

4- داشتن نماينده در مجلس : در قانون اساسي پيش بيني شده كه اقليتهاي ديني شناخته شده مي توانند در مجلس شوراي اسلامي نماينده داشته باشند و از بين همكيشان خود نماينده اي انتخاب نموده به مجلس بفرستند . طبق اصل 64 : زرتشتيان و كليميان هر كدام يك نماينده و مسيحيان آشوري وكلداني مجموعاً يك نماينده و مسيحيان ارمني جنوب و شمال هر كدام يك نماينده انتخاب مي كنند .

به غير از اين سه اقليت ديني كه به رسميت شناخته شده اند و همانگونه كه گفته شد مي توان نظر قانون اساسي را هم در زمينه عدم اعمال تبعيض (با درنظر گرفتن برخي ملاحظات كه گفته شد) وهم در زمينه حفظ هويت و موجوديت و بقاي آنها مثبت و مساعد دانست، بقيه گرايشها واعتقادات را قانون اساسي به عنوان دين نمي شناسد و بنابراين ترتيبي هم براي حفظ هويت آنها پيش بيني نكرده است . پيروان اين نوع گرايشها و اعتقادات جزء اتباع و شهروندان دولت ايران محسوب اند و تابع احكام و قوانين عمومي حكومت مي باشند . دولت تعهدي بر شناسايي و اجراي قواعد و مقررات مذهبي آنها ندارد و حتي آزادي انجام مراسم مذهبي آنها را بصورت جمعي و علني تضمين نكرده است ؛ هر چند بطور معمول مخالفتي با آن ندارد وبه ديده اغماض مي نگرد.

در مورد اين دسته از شهروندان چنانكه گفتيم ديد كلي و غالب قانون اساسي آنگونه كه ما استنباط مي كنيم . اين است كه بايد از حقوق و آزاديهاي اساسي انساني برخوردار باشند ودر اجرا و اعمال حق مورد تبعيض واقع نگردند . اما در عمل طبق برخي قوانين عادي ومقرارت و آيين نامه ها و رويه هاي اجرايي در زمينه اشتغال و استخدام و آموزش و حتي گاه مصونيت مال و جان ، مشكلاتي وجود دارد و تبعيضاتي صورت مي گيرد كه لازم است دستگاههاي تصميم گيرنده ، براي حل آنها چاره اي بيانديشند .

ما به عنوان هيات پيگيري و نظارت بر اجراي قانون اساسي جداي از اقدامات مربوط به شكايات موردي به اين گروهها ، پيشنهاداتي كلي در اين زمينه به رياست محترم جمهوري داديم كه به لحاظ اصطكاك موضوع با مسئله امنيت ملي در دستور كار شوراي عالي امنيت ملي قرار گرفته و اميدواريم تصميم متناسب و قابل اجرايي اتخاذ گردد و اين معضل جمهوري اسلامي تا حدي حل شود .

زير نويس ها :

1- بنگريد : شماره 18 فكت شيت FACT SHEET از انتشارات سازمان ملل ص 10 به بعد.

2- مقاله آقاي لوري هانيكينن Lauri Hannikainen استناد حقوق بين الملل دانشگاه توركوفنلاند در مجله حقوق بين الملل شمال اروپا شماره 65 سال 1996 ص3

3- سند CCRP/C/21/REV.1.ADD.5 (1994) به نقل از همان مقاله پيشين .

4- بنگريد، نظام بين المللي حقوق بشر از : حسين مهرپورص 27 انتشارات موسسه اطلاعات 1377

5- متن اصل 29 قانون اساسي :« برخورداري از تامين اجتماعي از نظر بازنشستگي ، بيكاري ، پيري ، ازكارافتادگي ، بي سرپرستي ، در راه ماندگي ، حوادث و سوانح نياز به خدمات بهداشتي و درماني و مراقبتهاي پزشكي به صورت بيمه و غيره ، حقي است همگاني، دولت موظف است طبق قوانين از محل درآمدهاي عمومي و درآمدهاي حاصل از مشاركت مردم خدمات و حمايتهاي مالي فوق را براي يك يك افراد كشور تامين كند .»

6- متن اصل 34 قانون اساسي :« دادخواهي حق مسلم هر فرد است وهركس مي تواند به منظور دادخواهي به دادگاههاي صالح رجوع نمايد . همه افراد ملت حق دارند از اينگونه دادگاهها را در دسترس داشته باشند و هيچكس را نمي توان از دادگاهي كه به موجب قانون حق مراجعه به آن را دارد منع كرد .»

7- متن اصل 32 قانون اساسي: « هيچكس رانمي توان دستگير كرد مگر به حكم و ترتيبي كه قانون معين مي كند . در صورت بازداشت موضوع اتهام بايد با ذكر دلايل بلافاصله كتباً به متهم ابلاغ و تفهيم شود و حداكثر ظرف مدت بيست و چهارساعت پرونده مقدماتي به مراجع صالحه قضايي ارسال و مقدمات محاكمه در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از اين اصل طبق قانون مجازات مي شود.»

متن اصل 33 قانون اساسي :« هيچكس را نمي توان از محل اقامت خود تبعيد كرد يا از اقامت درمحل مورد علاقه اش ممنوع يا به اقامت در محلي مجبور ساخت مگر در مواردي كه قانون مقرر مي دارد .»

8- به نقل از ديدگاههاي جديد در مسائل حقوقي تاليف حسين مهرپور ص 168 متن سوال و جواب از اين قرار است :

«محضر مبارك آيت الله العظمي الامام الخميني دام ظله العالي علي رئوس المسلمين بعد التحيه والسلام تقاضا مي شود سوال ذيل را جواب مرقوم فرماييد، آيا غير مسلمانان كه در مملكت ايران زندگي مي نمايند از اهل كتاب يا غير آنها اگر مرتكب جرمي بشوند كه حد يا تعزير دارند مانند سرقت و زنا يا جاسوسي يا افساد يا محاربه يا قيام عليه حكومت و همانند اينها آيا مانند مسلمانان بايد مجازات شوند يا آنكه مجازات آنها در مانند جاسوس به بعد احتياج با شراط

ترك دارد يا آنكه چون با مثل يا فديه يا استرقاق كه حضرتعالي در مساله 8 تحرير الوسيله ج2 ص503 در تخيير اشكال فرموديد .
از طرف شوراي عالي قضايي ابولفضل ميرمحمدي
امام جواب فرمودند :
بسمه تعالي : كفار مزبور در پناه اسلام هستند و احكام اسلام مانند مسلمانان در باره آنها جاري است و محقون الدم بوده و مالشان محترم است.»
9ـ ماده 207 قانون مجازات اسلامي : « هرگاه مسلماني كشته شود قاتل قصاص مي شود ومعاون در قتل به سه تا 15 سال حبس محكوم مي شود.»

دكتر حسين مهرپور - پنجشنبه 18 آذر 1378 روزنامه اطلاعات

